اطلاعات هفتگی

شماره [illegible]
چهارشنبه [illegible]

بها ۲۵۰۰ ریال

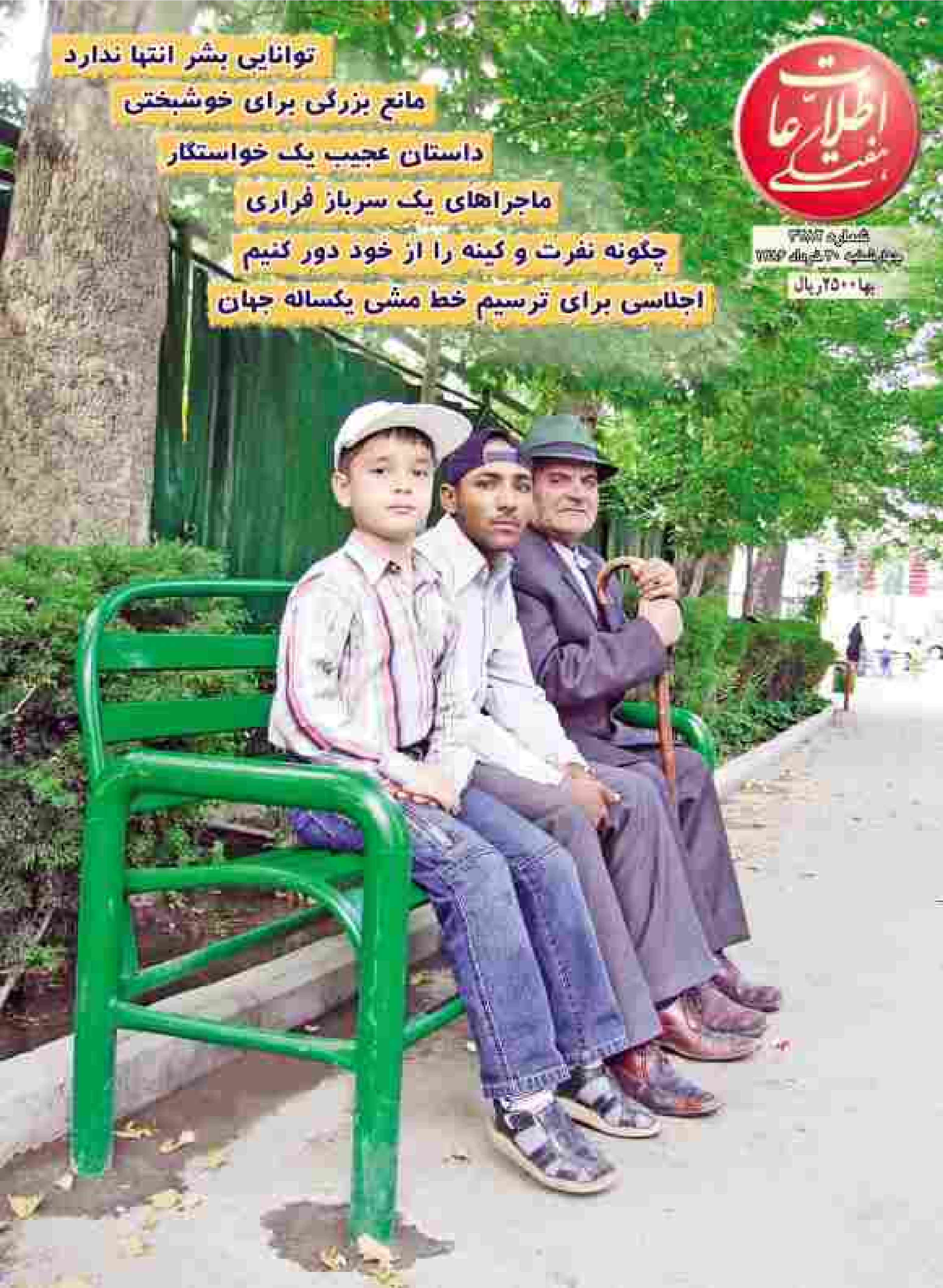

توانایی بشر انتها ندارد

مانع بزرگی برای خوشبختی

داستان عجیب یک خواستگار

ماجراهای یک سرباز فراری

چگونه نفرت و کینه را از خود دور کنیم

اجلاسی برای ترسیم خط مشی یکساله جهان

Sunscreen Lotion

Shandiz

[illegible] FDA [illegible]

SPF

Shandiz
SPF

لوسیون ضد آفتاب

شاندیز

- دارای حداکثر SPF ۳۰ مجاز
- دارای Tinosorb جدیدترین نسل ضد آفتاب
- برای پوستهای حساس به آفتاب سوختگی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ٨
مکتوب هفته ٩
گزارش هفته ١٠
خاطرات روانپزشک ١٢
داستان زندگی ١٤
یک هفته چند نگاه ١٦
گزارش رنگی ١٨
مشاور خانواده ٢٠
خاطرات کلانتر ٢٢
درس زندگی ٢٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ٢٥
ماجراهای خواستگاری ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ٢٧
گزارش از زندان ٢٨
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ٣٠
دستپخت عدسی ٣٢
خواندنیهای تاریخی ٣٣
از گوشه و کنار جهان ٣٤
گزارش شهرستان ٣٦
گزارش ویژه ٣٨
باریکتر از مو ٤٠
پیامهای رایگان ٤١
تماشاگه راز ٤٢
در قلمرو داستان ٤٤
ترازو ٤٦
جدول ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
فرهنگ مردم ٥٥
جهان هنر ٥٦
اطلاعات مفتکی ٥٧
ورزشی ٥٨
در حلقه رندان ٦٢
هفته بعد شما ٦٣
یک هفته حادثه ٦٤
نکته های طنزآمیز ٦٥
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۸۲ - چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۶
۵ جمادی الثانی ۱۴۲۸ ۲۰ ژوئن ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عملیات نصر ۵

عملیات نصر ۵ در ۳ تیر ماه سال ١٣٦٦ هجری شمسی با رمز یازهرا(س) آغاز شد. این عملیات با هدف تصرف و تامین بخشی از ارتفاع مسلط بر قلعه دیزه عراق آغاز شد. عملیات نصر در منطقه جنوب غربی سردشت صورت گرفت که در نتیجه آن ارتفاعات ٢٢١٥ و دشت بوجار و تعدادی از روستاهای مرزی از لوث وجود دشمن بعثی پاک شدند و غنایم قابل توجهی نیز به دست دلاورمردان سپاه اسلام افتاد.

شهادت آیت‌الله مدنی

عالم ربانی آیت‌الله رضا مدنی کاشانی از روحانیون عالیقدر کاشان در ٥ تیرماه سال ١٣٧١ هجری شمسی در ٩٣ سالگی بدرود حیات گفت. وی پس از تحصیل مقدمات به حوزه علمیه قم رفت و از محضر درس آیت‌الله العظمی حائری بهره برد. این عالم وارسته علاوه بر تدریس و تربیت طلاب علوم دینی به ایفای مسوولیت‌های اجتماعی نیز همت می‌گماشت.

آیت‌الله مدنی کاشانی در کمک به محرومان و مستمندان پیشگام بود و در رسیدگی به امور مردم همواره تلاشی بی‌دریغ می‌کرد. از این عالم فرزانه آثار متعددی مانده که فرائض المقلدین، براهین الحج للفقها و العجج ؛ کشف الحقایق و حاشیه بر عروه الوثقی از آن جمله‌اند.

وفات مولانا

در ٥ جمادی‌الثانی سال ٦٧٢ هجری قمری «مولانا جلال‌الدین محمد خطیبی بلخی» از عارفان پرآوازه و از بزرگترین شاعران متفکر ایرانی در قونیه رخت از جهان بربست و او را در همان شهر به خاک سپردند. این ستاره درخشان آسمان ادب پارسی در سال ٦٠٤ هجری قمری در بلخ متولد شد، بعد از مدتی به اتفاق پدر به قونیه رفت و بعد از مرگ پدرش تحت سرپرستی و مراقبت برهان‌الدین محقق ترمندی قرار گرفت و از آنجا برای ادامه تحصیل راهی حلب و دمشق شد. مولانا شاعر نامدار قرن ٧ هجری قمری در بازگشت به قونیه به تدریس، وعظ و خطابه پرداخت تا اینکه در سال ٦٤٢ هجری قمری با شمس‌الدین محمد ملک داد، معروف به شمس تبریزی دیدار کرد. این آشنایی و دیدار، انقلابی عظیم در روح مولانا پدید آورد و او یکباره مسند تدریس را رها کرد. این امر مردم قونیه را به شدت خشمگین کرد و شمس تحت فشار مریدان مولانا قونیه را ترک کرد و به دمشق رفت و این هجران مولانا را سخت پریشان احوال ساخت. این عارف شوریده حال از آن به بعد به تهذیب نفس پرداخت و آثار جاودانه خود را خلق کرد. وی سرودن مثنوی معنوی را به تشویق حسام‌الدین چلبی آغاز کرد. از دیگر آثار مولانا «فیه مافیه، مجالس سبعه، مکاتیب و رباعیات» را می‌توان نام برد.

به توپ بستن مجلس شورای ملی ایران

مجلس شورای ملی ایران به دستور محمد علیشاه قاجار در ٢ تیرماه سال ١٢٨٧ هجری شمسی به توپ بسته شد. به دنبال اعلام مخالفت محمد علیشاه با مجلس شورای ملی، دسته‌های قزاق، سواره‌نظام و پیاده‌نظام به فرماندهی صاحب منصبان روسی اطراف مدرسه سپهسالار سابق و مجلس را محاصره کردند. در نتیجه بین قوای قزاق و مشروطه‌خواهان جنگ درگرفت. ابتدا مشروطه‌خواهان به پیروزی رسیدند، اما به دستور کلنل لیاخوف روسی فرمانده بریگاد مرکزی، قوای قزاق، مجلس را به توپ بستند و سپس آنها را تخریب و غارت کردند. در اثر این حادثه تعداد زیادی به شهادت رسیدند.

کشف رادیوم

در ٢٦ ژوئن سال ١٨٩٨ میلادی رادیوم یکی از کمیاب‌ترین و گرانبهاترین فلزات، توسط مادام کوری و همسرش پی‌یر کوری کشف شد. به این ترتیب راه معالجه پاره‌ای از امراض که احتیاج به مواد رادیواکتیویته داشتند، هموار گشت. رادیوم از فلزات قلیایی خاکی است و علاوه بر تشعشعات سه‌گانه آلفا، بتا و گاما از انرژی حرارتی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. این فلز به حالت ترکیب در طبیعت وجود دارد و استخراج آن بسیار مشکل است و همین امر در بهای آن تاثیر فراوان داشته و بهای آن را افزایش می‌دهد. از رادیوم در درمان سرطان و رادیوتراپی استفاده بسیار می‌شود.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **مجید شادمان‌نژاد** عکاس مجله اطلاعات هفتگی و **حسین** و **هاشم بهرامی** از بخش چاپ و توزیع روزنامه در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران ارجمند و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان از درگاه حضرت حق، برای این دوستان عزیز و خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

پایبندی بر پیمان، جوانمردی است ● حضرت امام حسین (ع)

یادداشت هفته
محمد امین جواد ی

تعریف درست وظیفه نمایندگی

اخیراً روزنامه‌ها نوشته‌اند که وزیر امور اقتصادی و دارایی به مجلس فرا خوانده شد تا در مورد اعطای وام به ۲۰۰ نفر از آشنایان یک نماینده مجلس از یک بانک توضیح بدهد که چگونه ۲۰۰ نفر توانسته‌اند با معرفی نماینده مزبور از یک بانک زیرنظر بانک مرکزی بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان وام بگیرند!

قاعدتاً وظایف نمایندگی مجلس شورای اسلامی تعریف شده است. طبق آنچه که در قانون اساسی آمده و در سوگند نمایندگی است، نمایندگان، امین ملت ایران و خدمتگزار کشور و نظام به حساب می‌آیند. وظیفه نمایندگی نیز ظاهراً مشخص است. اما اینکه در کشور خودمان ایران نمایندگان مجلس خواسته یا ناخواسته در مسیری می‌افتند که کارشان به توصیه و نامه‌نگاری و در بعضی موارد پارتی‌بازی می‌کشد، برمی‌گردد به ساختار نمایندگی در ایران و همین‌طور ساختار اداری در این کشور.

این ساختار بی‌ساختار، درحقیقت نقش نفوذ و واسطه و به عبارت عوامانه پارتی و توصیه در راه‌اندازی کارها است. اخذ موافقت اصولی، کمک مالی، گرفتن مجوز، توصیه برای اشتغال، توصیه برای پرداخت وام و مسائلی از این قبیل، گرچه قاعدتاً نباید در حوزه کار نمایندگی تعریف شود، اما به چندین دلیل نمایندگان خواسته یا ناخواسته به این وادی کشیده می‌شوند. گاهی خود نمایندگان از این وضع خسته و مستاصل نشان می‌دهند و اگر به انبوه مراجعه‌کنندگان از این دست بی‌توجه بمانند، مراجعه‌کنندگان از آنان روی برمی‌تابند و گمان می‌کنند که نماینده‌شان محلی به آنها نمی‌گذارد. اگر هم به توصیه روی بیاورند، قاعدتاً از کار اصلی خود بازمی‌مانند. بخشی از مشکل مربوط به ساختار اداری، بخشی از آن مربوط به مشکلات مردم و بخشی از آن مربوط به خود نمایندگان است، اما اگر از سر چشمه آب را ببندیم بسیاری از این مشکلات حل می‌شود. گرچه سخت است، اما اگر در دستگاه‌های اداری ما مدیران شجاعی وجود داشته باشند که به توصیه عمل نکنند و قانون را در پیش پای خوشامد این و آن و اصحاب قدرت و نفوذ قربانی نکنند، بخشی از مشکلات حل می‌شود. بخش دیگری از مشکل هم مربوط به خود برخی از نمایندگان است که متاسفانه نادیده گرفتن این توصیه‌ها را برنمی‌تابند و درصدد قتل حرفه‌ای مدیر مربوطه برمی‌آیند. در این میان راه‌حل چیست؟ راه‌حل شاید این باشد که نمایندگان محترم مجلس به همان کار اصلی خویش که قانون‌گذاری صحیح و درست و اصولی و نظارت بر کار دستگاه‌های اجرایی است، بپردازند و با حل مشکلات ساختاری جامعه و اقتصاد ایران و افزایش ثروت عمومی و اصلاح روشهای غلط مدیریتی و تصویب و تنظیم و اصلاح قوانین موجود، اوضاع مملکت و شهروندانش را طوری سامان دهند که دیگر نیازی به توصیه، نامه‌نگاری و دادن معرفی‌نامه نباشد. ضمن اینکه نمایندگان موصوف رفته رفته درخواهند یافت که موظف‌اند کلیه آحاد ملت را نمایندگی کنند و نه اهالی محله و شهر و دیار خود و احتمالاً افراد صاحب نفوذ و یا اقوام و دوست و آشنا و یا کسانی را که به هر دلیلی دستشان را به دامان نماینده محترم می‌رسانند.

اگر چنین رویه‌ای درپیش گرفته شود، قدرمسلم روزنامه‌ها هم خبرهای کمتری از این دست چاپ خواهند کرد که فلان نماینده چندین موافقت اصولی برای افراد مختلف گرفت... یا به توصیه بهمان نماینده مجلس چند نفر وامهای میلیاردی گرفتند... و یا نمایندگان مجلس، وزیر اقتصاد را به صحن علنی فرا خواندند که به چه دلیل به توصیه یک نماینده مجلس، بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان اعتبار دراختیار ۲۰۰ نفر از کسانی قرار گرفته که از آن نماینده معرفی‌نامه در دست داشتند و همه هم از یک بانک این میزان اعتبار را دریافت کرده‌اند... البته در این میان مجلس محترم هم موظف است به آسیب‌شناسی این مساله بپردازد که

نامه های بدون واسطه

خلاصه‌ای از چند نامه

یکی از مشکلات جامعه ما پیری زودرس است. بهتر است که بگویم احساس پیری زودرس! علت آن را باید در انواع مسائل و مشکلات نسل جوان دانست که تا وقتی ازدواج نکرده‌اند به فکر تشکیل خانواده و پیدا کردن کار هستند و وقتی ازدواج می کنند تازه مشکلاتشان دوچندان می‌شود که چگونه اجاره سنگین خانه و هزینه‌های زندگی را بپردازند. درحقیقت فرصتی برای جوانی ندارند و لذا خیلی زود احساس پیری می‌کنند. جوانهای بسیاری را می‌بینیم که به ۴۰ سالگی نرسیده نصف موی سرشان سفید شده است. توجه به مشکلات جوانان می‌تواند آرامش روانی آنها را تامین کند.

***

طرح سهمیه‌بندی بنزین مدتی است که دغدغه مسوولان و مردم شده است. بعضی معتقدند که در کنار سهمیه‌بندی نباید بنزین آزاد توزیع شود، اما من معتقدم اگر جایگاههایی برای سوخت‌گیری به قیمت آزاد وجود نداشته باشد، مشکلات مردم چند برابر می‌شود و فروش سهمیه مردم را بیشتر دچار دردسر می‌کند.

***

من فکر می‌کنم قبل از آنکه سازمان تجارت جهانی ما را به عضویت بپذیرد، خودمان دروازه‌های کشور را به روی تجارت جهانی باز کرده‌ایم. بسیاری از کالاهای تولید داخل به دلیل واردات بی‌رویه کالاهای خارجی بی‌مشتری مانده‌اند و کارخانه‌های تولیدی ضرر می‌کنند. اکثر این کالاها هم تعرفه‌ای نمی‌پردازند که باعث حمایت از تولید داخل شود.

***

متاسفانه فرهنگ پول‌مداری و پول‌پرستی جامعه ما را از خداترسی دور کرده است. یک مثال ساده برایتان بزنم:

در زمان جنگ یک جفت جوراب ۱۵ تومان قیمت داشت و ۶ ماه دوام، حال ۳۰۰ تا ۴۰۰ تومان قیمت دارد و یک ماه هم نمی‌شود آن را پوشید. بقیه تولید و کسب ما هم، همین وضعیت را دارد و بویژه در کاسبی ما توجه به حلال و حرام خیلی کم شده و فکر می‌کنم همین عاملی است تا برکت از زندگی‌های ما برود.

***

در روایات متعدد بر انجام صله رحم تاکید شده و عنوان شده که صله رحم عمر را طولانی می‌کند. اما در شهرهای بزرگ گرفتاریهای آدمها، گسترده شدن شهر، ترافیک و مسائلی از این قبیل، صله رحم را به شدت کاهش داده و مشکلات اقتصادی هم مزید بر علت شده و مردم مگر در مراسم عزا یا عروسی به همدیگر سر بزنند و همین کم شدن صله رحم مشکلات عدیده ای را برای جامعه ایجاد کرده است.

محسن ذوالفقاری – تهران

افشاگری خشک و خالی

در روزنامه‌ها افشاگریهای متعددی مطرح می‌شود. مثلاً فلان فرد چند میلیارد از شبکه بانکی گرفته و نپرداخته یا فلان مفسد اقتصادی فلان مقدار قاچاق کالا و جنس و ارز داشته و یا فلان آقازاده به بیت‌المال ناخنک که چه عرض کنم، چنگ انداخته! و خبرهایی از این قبیل که از سوءاستفاده‌های کلان خبر می‌دهد، کم نیستند. انواع و اقسام اسامی را هم در روزنامه‌ها شاهدیم. <د – م – ر>، <الف – س – ر>، <خ – م – ن> و... نه کسی اینها را می‌شناسد و نه از مجازات آنها باخبر می‌شود و فقط و فقط افشاگریهایی در همین حد به اطلاع مردم می‌رسد که نه هیچ اثری در جلوگیری از دزدی دارد و نه جلوی فساد اقتصادی را می‌گیرد. تا به حال چند وزیر و مدیر و مدیرکل به خاطر دزدی و سوءاستفاده مجازات شده‌اند؟ آبروی چند مفسد اقتصادی را برده‌ایم که حال بخواهیم با فساد اقتصادی مقابله کنیم؟

دوستی می‌گفت، اگر یک میلیون بدزدی، هم آبرویت می‌رود و هم سوءسابقه پیدا می‌کنی و هم مجازات می‌شوی، اما اگر یک میلیارد بدزدی، آنقدر

مدیر یا مدیران آن بانک براساس چه مجوزی و چگونه و با دستور کدام مقام بالاتر و صاحب نفوذ چنین بذل و بخشش گسترده‌ای صورت داده‌اند؟ این افراد صاحب نفوذ چه کسانی بودند و اصولاً چه ترسی باعث شده که مدیران آن بانک چنین بی‌اختیار دستها را به علامت تسلیم بالا برده و به پول مردم و بیت‌المال چوب حراج بزنند؟ قطعاً در این میان مساله آن نیست که این توصیه‌ها و نامه‌نگاریها و به زبان ساده‌تر پارتی‌بازیها از سر فساد و بی‌کفایتی و بی‌تقوایی است، روش، روش غلطی است و نوعی دور زدن قانون به حساب می‌آید. تعریفی که از منصب نمایندگی در ذهن عام و خاص وجود دارد، تعریف صحیحی نیست. اینکه مردم یک محله یا یک شهر انتظار داشته باشند با مراجعه به نماینده‌شان کاغذی بگیرند و نوشته‌ای و کارشان را راه بیندازند. وامی بگیرند و یا فردی را بر سر کار گذارند و یا مشکلی را حل کنند و...

نکته دیگر اینکه مدیران دستگاه‌های اجرایی هم باید آنقدر از خود شهامت داشته باشند که از ترس برکنار شدن و یا استیضاح و سوال و جواب و یا ناراحت شدن این و آن به بی‌قانونی تن ندهند و به محض دریافت نامه‌ای از یک نماینده، تمام ضوابط و مقررات موجود را به هم نریزند.

قدرمسلم در میان این توصیه‌ها و نامه‌نگاریها بی‌عدالتی موج می‌زند و نمی‌توان انتظار داشت که به این شکل و با این صورت و هیئت، کار جامعه به سامان برسد. آنها که نفوذ بیشتری دارند و یا قدرت چانه‌زنی بیشتری، قاعدتاً می‌توانند سهم بیشتری بگیرند.

اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم، نمی‌توان به یکباره چوب نقد برداشت و کار مردم مراجعه‌کننده به نمایندگان و یا کار نمایندگان نامه‌دهنده به مراجعان را به کلی تخطئه کرد. پیچ و خم‌های اداری و نارضایتی ایجاد کردن در دستگاه‌های اداری و بانکی ما امر معمولی است و مردم هم ناگزیر، خسته از رفت و آمدها و پاسخ نگرفتن‌های مدام به هر وسیله‌ای دست می‌آمیزند تا کارشان به سامانی برسد و گاه با همه این مراجعات هم ره به جایی نمی‌برند. راه‌حل نهایی این است که وظایف نمایندگی مجلس برای همه درست تعریف و مشخص شود. هم نماینده به کار اصلی خویش بپردازد و هم مردم بدانند که وظیفه یک نماینده چیست و چه توقعاتی باید از او داشت. راه‌حل همان است که گفته شد. وضع قوانین و اصلاح ساختار توسط نمایندگان مجلس تا همه مردم از سرگردانی و سردرگمی خلاصی یابند و مشکلاتشان حل و فصل شود، وگرنه آش همان است و کاسه همان! که یک نماینده محترم مجلس با قدرت چانه‌زنی بالا و نفوذ قابل توجه بتواند میلیاردها تومان وام برای چندین نفر دست و پا کند و قاعدتاً خیلی‌ها دستشان به بخش اندکی از این خان گسترده هم در سایر نقاط جغرافیای ایران نرسد. ■

بزرگ هستی که کسی کاری به کارت نداشته باشد، حتی اگر زندان هم بروی، زندان برایت می‌شود هتل!

مبارزه با فساد اقتصادی از این طریق ممکن نیست.

غضنفر پویا – تهران

ورزشکار اما...

من جوانی ۲۱ ساله هستم با همسر و یک فرزند یکساله به نام کیمیا. سالها کشتی‌گیر بودم و ورزشکار که مربیان کشتی استان کرمانشاه بسیار به من امیدوار بودند. استعداد درسی‌ام نیز خوب بود. در دانشگاه پذیرفته شدم که به دلیل کمبود بودجه نتوانستم به تحصیل ادامه دهم. چند سالی را این‌در و آن‌در زدم و کارهای مختلفی را تجربه کردم، اما کرایه خانه و مشکلات زندگی باعث شده است که همواره نیازمند بمانم. در سفر ریاست جمهوری به کرمانشاه با صحبت‌های رئیس جمهور امیدوار شدم که گره‌ای از مشکلاتم حل شود. اما هنوز هم در انتظار مساعدت هستم.

چند پیشنهاد و انتقاد

از خوانندگان قدیمی شما هستم و چند پیشنهاد داشتم.

در گذشته خلاصه رمان‌های مشهور و باارزش تاریخی مثل جنایت و مکافات، برباد رفته و... در مجله چاپ می‌شد که به یکباره قطع شد. پیشنهاد می‌کنم آن را دوباره راه‌اندازی کنید.

فاصله بین پاورقی‌های خارجی شما زیاد است. بهتر است به محض پایان یک پاورقی خارجی، پاورقی دیگری را شروع کنید.

صفحاتی مانند هفته بعد شما و تعبیر خواب چندان مفید فایده نیستند.

در صفحه بسیج همواره تصویر مقدس و انسانی از نیروهای بسیجی ارائه می‌شود، بدون اینکه هیچ نقدی صورت بگیرد. من منکر خدمات بسیج و بسیجی نیستم، اما آیا نباید در این صفحه نقد هم وجود داشته باشد؟

در صفحه سیاسی ستون پرسش و پاسخ داشته‌اید. دوباره آن را راه‌اندازی کنید.

صفحه‌ای باز کنید و تاریخ جهان را با ذکر نکات جالب آن شرح دهید.

به امید بهترشدن کیفیت مجله.

شاهین عزیزی – تهران

روز دوستی و نیایش

پیشنهاد می‌کنم با توجه به نام‌گذاری امسال به سال وحدت اسلامی و انسجام ملی، به منظور حرمت‌گذاری به عید سعید مبعث، این روز به عنوان «روز دوستی» نامگذاری گردد و روز ولادت حضرت امام چهارم، امام سجاد(ع) هم به روز «نیایش». تصور می‌کنم ما در کشور اسلامی به چنین نام‌گذاریهایی هم که بعد معنوی دارند، نیازمند هستیم.

حامد صابر – قائم‌شهر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با بزرگداشت یاد و خاطره استاد دکتر علی شریعتی و نیز عارف مجاهد دکتر مصطفی چمران و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆**حسین ملک‌محمدی – ؟** مقاله الکترونیکی شما به دست من رسید. انشاءالله از آن استفاده خواهیم کرد.

◆**مسعود سعیدیان – بابل** فکر می‌کنم مقاله شما به چاپ رسیده. مقاله اخیر شما را هم در نوبت چاپ قرار داده‌ام. موفق باشید.

◆**روح‌الله باقری – قم** از لطف شما متشکرم. نامه شما را هم به بخش مربوطه تحویل دادم تا آنها هم بخوانند. موفق باشید.

◆**محمدرضا رضایی – اصفهان** دلنامه انتظار به دستم رسید. بخشی از آن را با امید به ظهور فرجش در زیر می‌خوانیم:

ای تک‌سوار عشق، دلاورمرد دوران، غیور شب‌شکن، مهدی‌جان بیا، بیا و نور امید در دلهایمان بتاب و کاخ ظلم و دروغ برکن. بیا که منتظرانت را جان به لب آمد. بیا و بر باغهای پژمرده باران عشق ببار و گلها را به ضیافت بهاران میهمان کن.

◆**مجتبی آوریده – آمل** مطالب شما را به بخش فرهنگ مردم سپرده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد. از لطف شما سپاسگزارم و برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم.

◆**فریدون سلامی – یزد** درحال حاضر امکان راه‌اندازی سرویس اس.ام.اس را نداریم. البته روی پیشنهاد شما برنامه‌ریزی می‌کنیم تا با برطرف کردن مشکلات بتوانیم آن را عملی کنیم. برایتان آرزوی موفقیت دارم.

◆**زهرا سرلک – الیگودرز** از لطف شما متشکرم. در همین جا سلام شما را به آقای چریکی می‌رسانم و از قول شما می‌گویم که شما همچنان با مجله بر سر مهر هستید و نه قهر. شعرواره ابتدای نامه شما را هم به بخش مربوطه سپرده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد.

◆**مرضیه مست‌علیزاده – بردسیر** باور کنید تعداد نقاشی‌های ارسالی آنقدر زیاد است که فعلاً نمی‌شود بخشی از آن را به موضوع دیگری اختصاص داد.

◆**علی‌اصغر عشیری – نکا** من هم با شما موافقم که کار معلم کاری خدایی است و احیای مجدد مراکز تربیت معلم یک اقدام مثبت بوده است. موفق باشید.

پرهیز از آمیزش با کسانی که همیشه در جستجوی عیبهای دیگرانند

●حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

- اصولگرایان افروغ را از ریاست کمیسیون فرهنگی مجلس برکنار کردند.
- وزارت کشور خواستار حذف تعطیلی اربعین شد.
- دانیل اورتگا رئیس جمهوری نیکاراگوئه در تهران با مقامات ایران گفت‌وگو و تبادل‌نظر کرد.
- سعودالفیصل به تهران می‌آید.
- سه مظنون القاعده در مرز پاکستان و ایران بازداشت شدند.
- وعیدی با معاون سولانا ملاقات و مذاکره کرد، ولی ملاقاتش با معاون البرادعی لغو شد.
- محکومیت سه میلیون ریالی لطف‌الله میثمی تایید شد.
- وزیر بازرگانی: رئیس جمهوری قیمت نان را تعیین می‌کند.
- شمخانی: حمله نظامی، ایران را تهدید می‌کند.
- اعلام شد، تابستان امسال در تهران خاموشی برق خواهیم داشت.
- نرخ تورم ایران ۱۷/۶ درصد اعلام شد.
- مجلس اعلام کرد، دولت باید طبق برنامه تا پایان سال ۱۳۸۸ یارانه سوخت را حذف کند.
- نمایندگان مجلس، خواستار واکنش وزارت خارجه به پیشنهاد پوتین درباره استقرار سپر موشکی آمریکا در جمهوری آذربایجان شدند.
- پرویز ورجاوند در ۷۳ سالگی درگذشت.
- صفار هرندی: تذکرات ما به مطبوعات مشفقانه است.
- دارایی چهار شرکت ایرانی در آمریکا بلوکه شد.
- ۲/۵ درصد تصادفات جاده‌ای جهان در ایران روی می‌دهد.
- آمریکا و اسرائیل مانور نظامی مشترک برگزار می‌کنند.
- منزل مسکونی اسماعیل هنیه ازسوی فتح، مورد حمله قرار گرفت.
- درگیری‌ها در اردوگاه نهرالبارد، بین ارتش لبنان و چریک‌های فلسطینی ادامه دارد.
- حزب سارکوزی در نخستین دور انتخابات پارلمانی فرانسه پیروز شد.
- رئیس مجلس عراق برکنار شد.
- مقتداصدر با آیت‌الله سیستانی ملاقات کرد.
- مبارک از اولمرت خواست با سوریه مذاکره کند.
- وضعیت جسمی رهبر کره شمالی بحرانی اعلام شد.
- پاکستان به گروه بین‌المللی مبارزه با تروریسم هسته‌ای پیوست.
- موساد جزییات ترور فتحی شقاقی را فاش ساخت.
- ساندی تایمز اعلام کرد، حزب‌الله لبنان ۲۰ هزار موشک دارد.
- مقتداصدر نسبت به حمله ترکیه به شمال عراق هشدار داد.
- بوش: زمان استقلال کوزوو فرا رسیده است.

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

اجلاسی برای ترسیم خط مشی یکساله جهان

اجلاس سران گروه ۸ در آلمان با صدور یک قطعنامه به پایان رسید. آنها در این اجلاس درباره خط مشی جهان در سال آینده به تصمیم‌گیری پرداختند.

نگاهی به قطعنامه پایانی، نشان از این واقعیت دارد که در اجلاس گروه ۸ که در سه سطح وزرای خارجه، وزرای اقتصاد و سران تشکیل می‌شود، مسائل جهانی از زوایای مختلف مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. به همین دلیل قطعنامه‌ها حالتی فراگیر و جهانشمول دارند و یک بعدی نیستند.زیرا اگر یک بعدی باشند و یا یک بخش از مسائل را شامل شوند، حالتی منطقه‌ای یافته و شمولیت خود را از دست می‌دهند.

اگر ترکیب این اجلاس، مورد بررسی قرار بگیرد، مشخص خواهد شد با وجود اینکه این اجلاس ۸ کشور را شامل می‌شود و کمیسر اتحادیه اروپا نیز در آن حضور دارد، اما انتخاب اعضا به‌گونه‌ای است که تمام کشورهای تاثیرگذار در سیاست و اقتصاد جهان را شامل می‌شود.

اجلاس سران ۸ کشور که به گروه ۸ معروف است، قبلاً شامل هفت کشور **ژاپن، کانادا، آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا** می‌شد، ولی پس از فروپاشی شوروی و در شرایطی که روسیه وارث این امپراتوری پهناور گردید، ابتدا مسکو به عنوان ناظر و پس از آن به صورت عضو ثابت در نشست‌ها حضور می‌یابد. به همین دلیل گروه ۷ به گروه ۸ تغییر نام داده و روسیه را نیز شامل می‌شود.

در ارتباط با این گروه از سال ۱۹۷۵ که اولین نشست آن در فرانسه تشکیل شد، تاکنون تحلیل‌های گوناگون و ضد و نقیضی ارائه شده است، ولی آنچه واقعیت دارد و اسناد آن نیز موجود است، اینکه این نشست‌ها در راستای سه‌جانبه‌گرایی صورت گرفته و بخشی از تشکیلاتی است که برای نزدیک کردن و ایجاد هماهنگی میان کشورهای صنعتی و قدرتمند جهان ایجاد شده است.

سه‌جانبه‌گرایی در دوران جنگ سرد مورد توجه قرار گرفت و درنهایت به اندیشه برتر و غالب در جهان صنعتی تبدیل شد. در این راستا تشکل‌های مختلفی به وجود آمد که شورای روابط خارجی و کمیسیون سه‌جانبه از آن جمله است.

آنچه در این میان اهمیت دارد، این که بسیاری از سیاستمداران، کمپانی‌ها و کارتل‌های بین‌المللی، روزنامه‌نگاران و نشریات تاثیرگذار از اعضای این کمیسیون بوده و حضوری فعال در نشست‌های آن دارند.

هنری کیسینجر وزیر خارجه پیشین آمریکا و از اعضای این کمیسیون در سال ۱۹۶۹ درباره ضرورت ایجاد چنین تشکلی اعلام می‌دارد که «مبارزه زمان ما در این است که با آنچه قرن‌ها پیش به وسیله یک رشته حوادث کمابیش توأم با خشونت و غالباً فاجعه‌آمیز تنظیم شده، آگاهانه و به صورت خلاق روبرو شویم و نظم بین‌المللی را پیش از آن که ضرورتاً بحرانی بر آن تحمیل گردد، بازسازی کنیم. بنابراین جدی‌ترین مساله، نیاز به داشتن چشم‌اندازی وسیع است تا اینکه حال، آینده را پایمان نکند.»

تحلیلگران معتقدند، مسائلی نظیر جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ که با تحریم نفتی اعراب و افزایش قیمت نفت همراه بود، کودتای نظامی در شیلی، کنفرانس‌های بازرگانی و اقتصادی و نیاز به هماهنگی بیشتر جهان سرمایه‌داری، زمینه‌ساز تشکیل کمیسیون سه‌جانبه گردید. به همین دلیل کمیسیون سه‌جانبه که تدوین ایدئولوژی مرحله تحول در مناسبات بین‌المللی سرمایه‌داری را برعهده داشت، در ماه ژوییه سال ۱۹۷۳ با حضور **دیوید راکفلر، برژینسکی، جرج بال، سایروس ونس، ریمون بارو** و ۱۱ نفر از سرمایه‌داران، سیاستمداران و ایدئولوژیک‌های نظام سرمایه‌داری از سه منطقه آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن تشکیل شد.

نگاهی به اعضای تشکیل‌دهنده نشان از این واقعیت دارد که آنها نقش تعیین‌کننده در کشورهای خود و جهان داشته و از ارکان فکری، سیاسی، اقتصادی و تجاری جهان سرمایه‌داری به‌شمار می‌رفتند.

در آن سالها که جهان دوقطبی بود، از نظر سیاسی، ایدئولوژی و اقتصادی، رقابت شدیدی میان این دو قطب کاملاً متضاد وجود داشت.

– در غرب، نظام سرمایه‌داری حاکم بود و کنترل جهان غیرکمونیست را در دست داشت. **مارگارت تاچر نخست وزیر پیشین انگلیس** صراحتاً می‌گوید، هیچ جایگزینی برای سرمایه‌داری وجود ندارد.

– در شرق، نظام کمونیستی وجود داشت که در رأس آن شوروی قرار گرفته و راه رشد غیرسرمایه‌داری را تبلیغ می‌کرد.

سیاست اقتصادی و روشی که مسکو و متحدانش درپیش گرفته بودند، به فروپاشی آن انجامید، به‌طوری که دوبرینین سفیر شوروی در آمریکا، صراحتاً اعتراف می‌کند که «نظام ما را (شوروی) شکست اقتصاد داخلی ساقط کرد، نه فشار بین‌المللی.»

اعتراف دوبرینین بسیار راهگشا است، به همین دلیل در نشست سران کشورهای عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل، جان میجر نخست وزیر پیشین انگلیس می‌گوید: «برای اولین بار است که سران کشورهای عضو دائمی شورای امنیت پشت میز مذاکره گرد هم می‌آیند و می‌گویند، عصر مقابله‌ها گذشته و عصر همکاری‌ها آغاز شده است.»

در بیانیه سران این پنج کشور هم آمده بود: «پایان جنگ سرد، امید برای دستیابی به جهانی آرام، با تساوی بیشتر و انسانی‌تر را افزایش داده است.»

در این شرایط، چالش نظامی و رویارویی هسته‌ای در اثر همزیستی مسالمت‌آمیز، جای خود را به تقابل فرهنگی می‌دهد. به‌طوری که **هانتینگتون** اعلام می‌دارد: «برخورد تمدن‌ها، آخرین مرحله از برخوردهای جهان جدید است.»

ولی مساله این است، آمریکا که تنها قدرت جهان شده

و در عصر تک‌قطبی، خود را برتر می‌داند، تلاش می‌کند برتری خود را حفظ کند. بیل کلینتون رئیس جمهور پیشین آمریکا در این ارتباط می‌گوید: «آمریکا باید جهانی را که برای ساختنش این همه تلاش کرده، رهبری کند.»

در عصر کنونی، راه رشد غیرسرمایه‌داری که از سوی کرملین تبلیغ می‌شد، جایی نداشته و مورد توجه نیست. به همین دلیل روسیه وارث شوروی کمونیستی ابرقدرت شرق، عضو گروه ۷ می‌شود تا خود را با جهان سرمایه‌داری هماهنگ و همراه سازد.

نشست سران گروه ۸ در آلمان، در مقایسه با اجلاس سال گذشته، دارای تفاوت‌هایی بود. زیرا از میان هشت رهبری که در این اجلاس حضور داشتند، تعدادی به تازگی به قدرت رسیده و یا در آستانه تغییر قرار دارند.

به‌طور مثال **پوتین و بوش** روِسای جمهوری روسیه و آمریکا، آخرین سال‌های ریاستِ خود را طی می‌کنند. سران **آلمان، ایتالیا، ژاپن و فرانسه** تغییر کرده‌اند و بلر نیز در هفته‌های آینده قدرت را به شخص دیگری واگذار می‌کند. به این ترتیب، اجلاس آلمان را می‌توان نشست سران جدید گروه ۸ به حساب آورد که یا به قدرت رسیده‌اند و یا قرار است جای خود را به افراد جدیدی بدهند.

ولی در کنار تغییر و تحولات، آنچه حائز اهمیت است، این که با جابه‌جایی افراد و چهره‌ها، سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها تغییر آنچنانی نمی‌کند. ممکن است این جابه‌جایی‌ها منجر به تغییرات روبنایی شود، اما هیچ‌گاه تغییرات زیربنایی نیستند، زیرا در کمیسیون سه‌جانبه که خط‌مشی جهان سرمایه‌داری را ترسیم می‌کند، اصول و روش‌ها نهادینه شده و افراد تصمیم‌گیرنده اصلی نیستند.

اجلاس آلمان

اجلاسی که در **هایلیگندام آلمان** تشکیل شد، سی و سومین نشست آنها بود که به مدت دو روز برگزار شد. از سال ۱۹۷۵ که اولین نشست سران در رامبوییینه فرانسه تشکیل شد، اجلاسی را شش تن از سران برگزار کردند. از سال ۱۹۷۶ با پیوستن کانادا تعداد اعضا به هفت افزایش یافت تا این که روسیه در سال ۱۹۸۹ پس از فروپاشی شوروی، خواستار عضویت در این گروه گردید، ولی عاقبت پس از ۹ سال در سال ۱۹۹۸ روسیه هم عضو آن شد و نام آن به گروه ۸ تغییر یافت. در همین رابطه، روس‌ها در سال ۲۰۰۶ برای نخستین بار میزبان اجلاس سران در سنت‌پترزبورگ بودند.

در اجلاس هایلیگندام آلمان که در کنار دریای بالتیک تشکیل شد، علاوه بر سران هفت کشور عضو، سران تعدادی از کشورها نیز در نشست‌های کاری حضور یافته و به تبادل‌نظر پرداختند. به‌طور مثال، سران کشورهای **مصر، الجزایر، نیجریه، سنگال، آفریقای جنوبی، اتیوپی، غنا،** همچنین کمیسر اتحادیه آفریقا و دبیرکل سازمان ملل درباره موضوعاتی چون رشد اقتصادی و توسعه آفریقا، صلح و امنیت و دوستی آفریقا و گروه ۸ همراه با بهبود سیستم‌های بهداشتی و سلامتی بحث و تبادل‌نظر کردند.

ضمناً یک نشست کاری با سران کشورهای چین، برزیل، هند، مکزیک و آفریقای جنوبی تحت عنوان رشد و مسوولیت در اقتصاد جهانی برگزار شد. در همین حال، نشست دیگری با دبیران کل سازمان ملل، سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه سازمان تجارت جهانی، معاون بانک جهانی، مدیر صندوق بین‌المللی پول و مدیر اجرایی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برگزار شد.

در اجلاس آلمان، در کنار بررسی وضعیت اقتصادی جهان و چالش‌های بین‌المللی،تغییرات اقلیمی و افزایش دمای زمین، آفریقا و رشد بیماریهای ایدز، مالاریا و سل در آن قاره، سپر موشکی آمریکا و مسائل خاورمیانه مورد نقد و بررسی قرار گرفتند.

در قطعنامه پایانی که پس از دو روز گفت‌وگو انتشار یافت، به مسائلی نظیر برنامه‌های هسته‌ای ایران، بدهی آفریقایی‌ها، اوضاع خاورمیانه و مساله فلسطین پرداخته شده بود.

مرکل صدراعظم آلمان از دسترسی به وحدت نظر گروه ۸ در رابطه با تدبیری برای محیط زیست و جلوگیری از افزایش بی‌رویه دمای زمین و افزایش گازهای گلخانه‌ای خبر داد. آمریکا متعهد شد ۳۰ میلیارد دلار برای طرح مبارزه با ایدز، مالاریا و سل دراختیار آفریقایی‌ها قرار دهد.

O اجلاس گروه ۸ در آلمان، بار دیگر برنامه هسته‌ای ایران را مورد توجه قرار داد

مرکل یادآور شد که سران گروه ۸ در بخش سیاست خارجی، موضوعاتی نظیر اوضاع خاورمیانه و برنامه‌های اتمی ایران و کره شمالی را مورد بررسی قرار دادند. مبارزه با تروریسم، معاهده منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و کمک مالی به آفریقا از دیگر تصمیمات بود.

در بیانیه عنوان شده بود که ما به مبارزه مشترک خود با تروریسم ادامه داده و همزمان از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، همچنین رشد اقتصادی و امکانات اقتصادی حمایت خواهیم کرد. با توجه به سودها و منافع جهانی شدن و چالش‌هایی که این مساله برای اقتصاد ملی ما به همراه دارد، مصمم هستیم همکاری خود در رابطه با مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی را تقویت کنیم. همچنین افزوده شده بود، بحران و مناقشه در دارفور، صلح و امنیت در منطقه را تهدید می‌کند. در صورتی که دولت سودان و یا جنبش‌های شورشی به تعهدات خود عمل نکنند، ما از اتخاذ تدابیری در شورای امنیت حمایت خواهیم کرد.

در جریان برگزاری اجلاس، مخالفان جهانی‌سازی به تظاهرات پرداختند، درحالی که دولت آلمان برای تامین امنیت این نشست، با اختصاص حدود یکصد میلیون یورو، بیش از ۱۶ هزار نیروی پلیس و امنیتی را با استفاده از تجهیزات مختلف از جمله خودرو، هلی‌کوپتر و کشتی‌های نظامی به خدمت گرفته و دیواری ۱۳ کیلومتری به ارتفاع ۲/۵ متر با انواع تجهیزات مراقبتی به دور محل برگزاری اجلاس سران احداث کرده بود.

درباره اجلاس گروه ۸ مسائل مختلفی عنوان می‌شود. عده‌ای بر این اعتقاد هستند که تصمیمات اتخاذ شده در این نشست‌ها، ضمانت اجرایی ندارد. ولی عده‌ای هم این نظریه را نفی کرده و معتقدند، سران گروه ۸ در اجلاس خود برنامه‌ها و خط‌مشی یک سال آتی را برای جهان ترسیم‌می‌کنند.

در جهان، شاهد دهها اتحادیه، سازمان، گروه و تشکیلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، مذهبی، منطقه‌ای، بین‌المللی و امثالهم هستیم که فراگیرترینشان سازمان ملل متحد است، ولی در میان آنها، تعداد اندکی را می‌توان یافت که چنین تاثیرگذار بوده و از سطح قابل قبولی برخوردار باشند.

مقوله سه‌جانبه گرایی به این اجلاس و یا نشست‌های وزرای اقتصاد و خارجه محدود نمی‌شود، بلکه آنها در زمینه‌های مختلف به تبادل‌نظر و هماهنگی می‌پردازند، زیرا طیف وسیعی را از افراد، سازمانها و تشکل‌های مختلف شامل می‌شوند. همچنین بسیاری از کسانی که عضو این مجموعه هستند، در دولت‌ها، دارای مسوولیت بوده و یا از صاحب‌نظران اقتصادی و سیاسی به‌شمار می‌روند. به‌طور مثال، **برژینسکی** از بنیانگزاران این مجموعه در **دولت کارتر،** مشاور امنیت ملی بوده و یا شرودر صدراعظم پیشین آلمان از اعضای این مجموعه است.

حضور چهره‌های قدرتمند و صاحب‌نظر، همراه با کارتل‌های اقتصادی و نشریات تاثیرگذار، همه دست به دست هم داده و گروه ۸ را به یک گروه مهم در جهان تبدیل کرده است.

با توجه به تغییراتی که در سطح سران کشورهای عضو بوجود آمده و یا در آینده نه‌چندان دور شاهد خواهیم بود، روح جدیدی در این مجموعه دمیده خواهد شد، ولی تغییرات نمی‌تواند آن را از چارچوبی که در پیش گرفته، خارج سازد. در این میان حتی عده‌ای بر این باور هستند که در آینده، امکان افزایش اعضا از کشور وجود دارد، زیرا امروزه کشورهایی نظیر چین از اعتبار و نفوذ قابل توجهی در مسائل سیاسی و اقتصادی برخوردارند که جای آنها در گروه ۸ خالی است.

■

خودپرستی آفت دوستی و باعث تباهی خرد است ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

گرانیهای گرم

اگر به گرانیهایی که در سالهای اخیر دست مردم خوب ایران را از پشت بسته! بنگریم، دو گروه گرانی قابل شناسایی است: یک دسته گرانیهای مردمی و دسته دیگر گرانیهای دولتی. ابتدای هر سال برای مثال تاکسیرانی تهران اعلام می‌کند بهای کرایه تاکسیها افزایش نمی‌یابد، ولی همه می‌دانند که این یک جمله تزیینی بیشتر نیست و مراجع غیردولتی مثل تاکسیرانها که به هرحال بخشی از خود مردم هستند، کرایه‌ها را بسیار بالاتر از آنچه مراکز دولتی اعلام می‌کنند، بالا می‌برند، یا چیزی مثل کرایه مسکن و نرخ اجاره‌بها، در این مورد هم این صاحبان محترم خانه‌ها هستند که به میل و اراده خود و بی‌توجه به تقاضای مراجع دولتی و البته با درنظر گرفتن اوضاع و احوال، نرخهای اجاره را افزایش می‌دهند. (یک واحد آپارتمانی بسیار کوچک ۳۸ متری) در خیابان نواب تهران که جزء مناطق بسیار متوسط! شهر است امروز با نرخ حدود ۸ میلیون تومان برای یکسال به رهن داده می‌شود. و به این ترتیب مثالهای بسیار زیادی از این دست که می‌توان برای گرانیهای «مردم ساخته» معرفی کرد. اما نوع دوم که عجیب‌تر به نظر می‌رسید، گرانیهای دولتی است، گرانیهایی که دولتها با تمام شعاری که در مورد کم بودن نرخ تورم، کنترل قیمت‌ها و مجازات متخلفین می‌دهند، آن را ایجاد می‌کنند. گرانیهای نوع اول چندان عجیب نیست چرا که مردم به طور طبیعی درپی منافع خود هستند، اما گرانیها از نوع دوم، فکر انسانها را بسیار به خود مشغول می‌کند. در هفته‌ای که گذشت، هم اصرار دولت بر اینکه مراقب قشر آسیب‌پذیر هست و جلوی گرانیهای بی‌مورد را می‌گیرد افزایش یافت و شنیدنی‌تر از آن مصوباتی بود که همین دولت دوست داشتنی، به‌طور قانونی به تایید

○ نان و پنیر هم بی تردید در تابستان دیگر به بهای روزهای خوش بهار، قابل دسترس نیست.

دزدان دریایی در خزر

با کلنگی که ۱۰ روز قبل توسط معاون رئیس جمهوری بر دیواری در فرح‌آباد ساری مازندان فرود آمد، درحالی که استاندار مازندران و نماینده ولی فقیه نیز کنار وی ایستاده بودند و از این کار حمایت می‌کردند، عملاً پس از سالها انتظار اجرای طرح آزادسازی سواحل دریای خزر آغاز شد. آزادسازی حریم ۶۰ متری دریای خزر که برخلاف قانون، عده‌ای آنرا به تصرف خود درآورده‌اند و بارها گفته شده که تابستان امسال که به کنار دریای خزر بروید تنها ۵ درصد از آنرا می‌توانید ببینید. درحالی که تا فاصله ۶۰ متری آب دریا متعلق به تمام مردم ایران است. این طرح پیش از این نیز توسط دادگستری مازندران به‌طور جدی پیگیری شد اما نفوذ و ارتباطات متصرفین این حریم دریا، چندان بود که عزم جدی دادگستری را در عمل با مشکلات فراوانی روبرو کرد. اما امسال سازمان گردشگری، استانداری، نمایندگی ولی فقیه و دادگستری استان مازندران و گیلان قصد کرده‌اند تا روزی که برنامه چهارم توسعه به پایان می‌رسد، تمام ساحل دریای خزر را از چنگ «دزدان دریایی!» رها کنند. دزدانی که نه‌تنها چشم‌انداز زیبای شمال ایران را که هر سال میزبان حدود ۱۲ میلیون نفر گردشگر است از آنها ربوده‌اند بلکه با ایجاد تاسیسات ساختمانی و... در نزدیکی دریا، راه فاضلابها را به این «آبی شمال ایران» باز کرده‌اند تا پس از چند سال دریایی خاکستری رنگ را برای هموطنانشان برجای گذارند. در مسیر کوتاه کردن دست این متجاوزان، یاری و حمایت مردم و ساکنان محلی نیز بسیار تاثیرگذار است. مردمی که اگر اجازه دهند چشم‌اندازهای شمال ایران

○ تاکنون چنین مبارزه‌ای با این دسته از دزدان انجام نگرفته است که قرار است تا پایان برنامه چهارم، تمام دزدان را ناکام گذارد

باک خالی مسافر!

درحالی که ناز دولت و وزارت نفت برای اعلام مقدار سهمیه روزانه هر وسیله نقلیه و بهای بنزین آزاد ادامه دارد از گفته‌های آقایان و اخبار پنهان می‌توان حدس زد که مقدار سهمیه هر خودروی سواری شخصی که بیشترین تعداد خودروها را تشکیل می‌دهند، حدود ۳ الی ٤ لیتر در روز یا حدود ۹۰ تا ۱۰۰ لیتر در ماه است، بهای بنزین آزاد که قرار است به طور شناور و مقطعی اعلام گردد نیز حدود ٤ برابر بهای قیمت سهمیه‌ای، یعنی از ۳۵۰ تا ٤٥۰ تومان. اگر اتفاق خاصی روی ندهد و همین پیش‌بینی‌ها اجرا گردند، در چند هفته دیگر که اوج سفرهای تابستانی مردم ایران آغاز خواهد شد، مشکلی پیش روی گردشگران ایرانی پدید خواهد آمد. قبل از بیان مشکل باید انصاف داد که خارج کردن بنزین از شکل قدیم آن و عرضه آن با بهای اندک، اشتباه بزرگی بود که روزی باید پایان می‌یافت تا میلیاردها دلار پول مردم ایران به آنها بازگردانده شود و به جیب خارجیها نرود. اما اکنون که دولت و مجلس به سختی درپی راهکارهای بهتری برای سهمیه‌بندی و آزادسازی نرخ بنزین هستند، یکی از نکاتی که نباید از چشم برنامه‌ریزان و مردم دور بماند بالا رفتن ناگهانی سفرهای تفریحی و گردشگریست، اگر سازمان گردشگری وظیفه گسترش روحیه گردشگری، رفع موانع این مسیر و تشویق مردم به دیدن ایران را بر دوش دارد، باید تمام تلاش خود را به کار ببندد تا نظر مسوولان را برای جبران این کمبود و نقصی که

○ سازمان گردشگری ایران می‌تواند سهمیه خوبی برای گردشگران در آغاز فصل تابستان، از بنزینهای وارداتی اخذ کند

مراجع صالح رساند و گرانیهایی را برای فصل تابستان تدارک دید. شورای اقتصاد همان جایی است که در درون دولت وظایف بسیاری از جمله تایید افزایش بهای کالاها را بر دوش دارد و به وظیفه سخت و دلهره‌آوری. این شورا هفته گذشته افزایش بهای لبنیات را تصویب کرد، چند ساعت بعد وزیر بازرگانی که خود عضو این شورای عزیز است، وعده داد که افزایش بهای نان نیز در این شورا، به همین زودی‌ها مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. به این ترتیب اگر ماجرای بنزین را هم به این فهرست اضافه کنیم، برای تابستان امسال چند گرانی گرم را تجربه خواهیم کرد. لبنیات، نان و البته بنزین که دولت همچنان برای اعلام بهای آزاد آن «ناز» می‌کند!

نتیجه اینکه تابستان امسال بهای یک لقمه «نان و پنیر» هم، چون هم نان گران خواهد شد و هم پنیر، بیش از چیزی است که در ایام خوش بهار بود. وزارت بازرگانی البته با قدرت تمام به فعالیت خود برای ساماندهی اوضاع بازرگانی و اقتصاد کشور ادامه می‌دهد و یکی از معاونان وزیر چنین می‌گوید که به زودی سیمان را از سبد حمایتی دولت خارج خواهیم کرد و مردم عزیز می‌توانند سیمان را هم بدون یارانه و به بهای آزاد، هر مقدار که خواستند بخرند و مصرف کنند و لذت ببرند!

توسط کسانی اشغال شود، به مرور زمان این انبوه‌سازان شمال را از دست خواهند داد و پس از چند سال، رونق اقتصادی سرزمینهای شمالی که نتیجه حضور میلیونها مسافر ایرانی و خارجی است، از کف می‌رود. پس این بار که مسوولان دولتی به حد کافی وارد میدان شده‌اند و کلنگ در کف گرفته‌اند، باید با تمام توان یاریشان کرد چرا که متصرفان این ۹۵ درصد از ساحل خزر آنقدر زیاد و چنان پرقدرت هستند که بیرون راندنشان از زمینهای عمومی، ظرف چند ماه و چند هفته و با چند دادگاه، پایان نخواهد یافت.

به پایان برنامه چهارم توسعه، زمان زیادی نمانده، پس باید امیدوار بود که اگر نه امسال ولی از سال آینده بتوانیم در جاده کناره ساحل خزر حرکت کنیم و تا چشم می‌بیند، از آبی شمال ایران لذت ببریم.

برای گردشگران ایجاد خواهد شد، جلب کند، حال از طریق اعطای سهمیه بیشتر با یارانه‌های کنترل شده خاص یا... نکته دیگر اینکه طبق اعلام عضو کمیسیون انرژی مجلس، براساس آمار وزارت نفت، حدود ۲۵ درصد از مردم و دارندگان خودروهایی که طی روزهای گذشته از کارت هوشمند سوخت استفاده کرده‌اند، مصرفی کمتر از ماهیانه ۱۰۰ لیتر داشته‌اند و در نتیجه، سهمیه‌بندی و افزایش بهای بنزین، ٤ برابر بهای فعلی، آنها را تشویق خواهد کرد که از این سهمیه تا حد امکان استفاده کنند و منافع خود را تامین کنند. و اگر تا پیش از این به روزی کمتر از ۳ یا ٤ لیتر قناعت می‌کردند، راهی برای استفاده از بقیه سهمیه خود و مصرف آن بیابند، اطلاع‌رسانی کامل در این مورد که این حداکثر کردن استفاده از سهمیه بنزین نمی‌تواند منافع جدی مالی برایشان به همراه داشته باشد، شاید بتواند این اشکال طرح سهمیه‌بندی را کمرنگ‌تر کند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

کلاهداری و آئین سروری

یک کارخانه تولید کفش را در نظر آورید که در پایان روز و در انتهای خطّ تولید، انبوهی پای‌افزار را فراهم آورده است. بخش کنترل کیفیّت این کارخانه، پیش از آن که پای‌افزار ناقص و خراب پاپوش کسی گردد، آن را از صحنه عرضه و فروش حذف می‌کند و یا برای رفع نقص به ابتدای خطّ تولید باز می‌گرداند. اگر هم نقصی از دید کنترل کیفی به در رود در اندک زمانی به پارگی و گسیختگی از پای صاحب کفش به در خواهد آمد و به گوشه‌ای دور افکنده خواهد شد. آسفالت نامرغوب در پنجه نبرد سرما و گرمای نامتعارف در فاصله کوتاهی به پستی و بلندی و شیار و شکاف می‌نشیند و لطمه خود را بر روندگان خویش نمایان می‌سازد. اختلال در سیستم مخابرات، یک نیم روز بیش نمی‌پاید که در اعتراض و سر و صدا و جار و جنجال مکالمه‌گران ناگزیر به اصلاح و رفع نقص سریع سر می‌نهد. یک جمله ناروا و نسنجیده در عرصه سیاست، روز به شب نرسیده، آنچنان هیجان و تب و تاب می‌آفریند که نه تنها بازارهای نفت و طلا را متلاطم می‌کند، که سبد مایحتاج روزمره مردمان را نیز به لرزه و ارتعاش می‌افکند و تخم‌مرغ‌هاست که می‌شکند و گوجه‌فرنگی‌هاست که می‌پلاسد! همه این تلاطم‌ها و اثرگذاری‌های سریع بدان سبب است که در موارد پیش گفته، فاصله میان خطّ تولید و میدان مصرف کوتاه است و هر نقص و پارگی در زمان تولید، زودتر از آنچه به تصوّر آید، مصرف‌کنندگان را متأثر می‌کند و ناچار تولیدکنندگان را هشیار. از اینروست که نهادها و ارگان‌های مسئول و کفیل صنعت، راهسازی، مخابرات، دیپلماسی و از این قبیل نه تنها به کار روزمرّه خود سخت هشیار و مراقب‌اند، بلکه به امور تخصصی در این حوزه‌ها سخت بها می‌دهند و البته چاره‌ای جز این ندارند، چرا که، تولید صبحشان، شب در انبار است و صبح فردا در بازار.

در این میان تنها یک ارگان است که نقایص و معایب خطّ تولیدش نه در فردای نزدیک، که در فردایی دور و ناپیدا نمایان می‌شود؛ آن هم زمانی که اغلب مجالی برای بازگشت و جبران وجود ندارد. این ارگان، آموزش و پرورش است. غنچه شاخسار این بوستان در تیمارداری درست و دلسوزانه بهار به میوه پرآب تابستان بدل می‌شود؛ لیک دریغ و افسوس برآن بهاری که ابرها خشکی کنند و آسمان خسّت ورزد و باغبان تن‌آسایی آرد، که تابستانش جز سوز حسرت و قحط نعمت ببار نخواهد آورد. پنجه تار این ساز از پنجره فردا قابل شنود نیست، بلکه در آفاق سال‌های بس دور و دراز آینده به گوش خواهد رسید. تخم این کشتزار در خوشه گندم سال دیگر نمایان نمی‌شود؛ این تخم، دانه‌ای است که حوصله‌ای ده دوازده ساله می‌طلبد تا درختی بارآور و سایه‌گستر بپرورد. اینجاست که باید دگربار براین لطیفه پنهان به دقت نگریست که، اگر کشتزار صنعت و راهسازی و مخابرات و دیپلماسی برزگران یکساله و دوساله می‌طلبد، باغستان فرهنگ و تعلیم و تربیت به باغداران کارکشته و آزموده ده دوازده ساله نیازمند است. تولید صنعت، چهره‌ای آشکار و نزدیک دارد امّا محصول تربیت، عشوه‌گری است که دل می‌برد و روی نهان می‌دارد، تا آن زمان که به میدان آید و عرصه از رقیبان بستاند. کودک، امروز به معلم سپرده می‌شود و دوازده سال بعد قد به رعنایی برمی‌کشد، آنگاه است که یا دل می‌برد و یا زَهره می‌درد.

به جرأت و از سر اطلاع و آگاهی می‌گویم که مدیریّت آموزشی کشور ما در حیطه تالیف و تدوین کتب درسی در زمره پیشرفته‌ترین کشورهاست. سطح پختگی، کارشناسی، سنجیدگی، تمرکز و در عین حال تنوع کتاب‌های درسی مدارس ما نمونه‌ای کم‌نظیر در سطح دنیاست.

این افتخار از آنِ کسانی است که به تخصّص و کارشناسی این بنیاَن را نهاده‌اند و ادامه این افتخار سهم کسانی است که در این مهم به کارند. هزینه‌ای که برای آماده‌سازی کتب درسی از بودجه عمومی در کشور ما مصرف می‌شود در دنیا نمونه زیادی ندارد. در عین حال باید اذعان کنم که این راهبرد ارزشمند و نفیس، از راهبران کافی و کفایت‌گر در حدّ مطلوب برخوردار نیست. اگر در بسیاری از کشورها ـ حتی کشورهای پیشرفته ـ نقص کتب آموزشی در مقایسه با کشور ما چشمگیر است، در عوض سرمایه‌گذاری آنان برای تربیت معلّم و راهبران آموزشی، سخت قابل توجه است. در هیچ کشور پیشرفته‌ای و حتی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، فرد به صرف برخورداری از یک دانش خاص و یا احراز یک مدرک تحصیلی، کفایت معلّمی را احراز نمی‌کند بلکه جواز حضور در جایگاه تعلیم، علاوه بر برخورداری از معلومات مربوطه، توانایی و یا کارآزمودگی در منصب تعلیم است؛ چه رسد به آن که فاقد هر دو باشد و از سرناچاری و بی‌شغلی همپای دانش‌آموزان، خود به آزمون و خطای تحصیلی بپردازد!! در میان انبوه کتب ارزشمند درسی در نظام مدرسه‌ای ما، چند سالی است که کتاب‌های علوم تجربی در سطح دبستان و راهنمایی در پیشرفته‌ترین سطح خود از نظر مقیاس‌های جهانی تدوین و تدارک شده اند. اکنون سؤال اینجاست که در کنار این مدیریّت ارزشمند، مدیریّت منابع نیروی انسانی برای کنار آمدن با این کتب در چه حدّی موفّق بوده است؟ این سخن در مورد کتاب‌های آموزش دینی نیز در همین جدیّت پابرجاست.

سالروز بزرگداشت و تکریم معلّم در حدّ ارسال کارت پستال‌ها و یا برگزاری تشریفات یک روزه و کم‌ثمر، دیگر جذابیّت خود را از دست داده است. تکریم مقام معلّم در کنار دیگر ملزومات ضروری، از این پس به آن است که معلّمان عزیز و نازنین به توانایی تعلیم و تربیت آنگونه که شایسته شغل و نام ایشان است نیز نائل گردند و اگر طرف کُله کج می‌نهند کلاهداری نیز بیاموزند.

آنکس که تو را برای چیزی دوست گیرد. چون آن را نتوانی بر آوری، دشمن دارد • حضرت محمد(ص)

پای صحبت‌های جالب تسبیح نخ‌کن‌های مسجد امام

در حاشیه ذکر

گزارش: علی بهبودی
عکس: فاطمه خباره
a_behboudi 2002/@yahoo.com

> **ذکر و تسبیح مخصوص خدای است و بس. اما ذات تسبیح گاهی عمومیت دارد! و همراه داشتن آن برای بعضی‌ها نوعی عادت و برای عده‌ای دیگر چرخ وفلک و بعضی فقط به عنوان یک کلکسیون و یافارسی تر بگویم. مجموعه‌داری به آن نگاه می کنند. این حرفها را گفتم برای اینکه شما را با خودم به‌سمت بازار تهران همراه کنم. جایی که اگر کسی تسبیح داشته باشد گه‌گاه مجبور است سری به آنجابزند حالا...**

چرا بازار؟

عجله نکنید می‌گویم، شما برای تعمیر وسایل زندگی خود (جاروبرقی، تلویزیون، یخچال، کت وشلوار و...) حتماً در نزدیکی محل زندگی‌تان قادربه انجام آن هستید، اما اگر روزی تسبیحتان پاره‌شود(!) می‌توانید سری به بازار و محوطه مسجد امام خمینی(ره) بزنید و تسبیح بندکن‌های آنجا که‌هر کدام جعبه آینه‌ای کوچک جلوی خود گذاشته‌اند را ببینید تا به طور حرفه‌ای(!) تسبیح‌تان نخ شود.

در راه رفتن

به دلیل ترافیک صبحگاهی نزدیکی‌های ظهر راهی بازار می‌شوم. درحین رانندگی در این فکر هستم که موضوع تسبیح نخ کردن را چطور برای شما بنویسم‌که با اشاره پلیس در میدان جمهوری متوقف‌می‌شوم. دلیل آن هم مقارن نبودن پلاکم با زوج وفرد بودن است و من هم با اشاره دست به آقای پلیس آرم طرح ترافیک را نشان می‌دهم و او هم باهمان اشاره دست اجازه عبور می‌دهد.

بالاخره بعد از تحمل ترافیک سنگین به پل حافظ می‌رسم و تصمیم می‌گیرم همین جا در یک پارکینگ متوقف شوم و بقیه راه را با موتورهای مسافربر بروم. به قول معروف هم فال است و هم‌تماشا.

در ضمن با این اوضاع ترافیک و نبود جای پارک‌در محدوده بازار قطعاً دچار مشکل خواهم شد. بعداز پارک خودرو در پارکینگ همان پاساژ معروف که اگر قسمت شود روزی گزارشی هم از آنجاخواهم گرفت، با یکی از موتوری‌های مسافربر که کلاه ایمنی نقره‌ای رنگی هم بر سر دارد بقیه راه را ادامه می‌دهم.

در طی همین مسیر کوتاه از او می‌پرسم: شما تسبیح دارید؟ از آینه موتورش نگاهی به من می‌کند و می‌گوید: تسبیح نه اما به اندازه دانه‌های آن‌مشکلات دارم! به فکر فرو می‌روم و با تایید حرف‌او هر دو ساکت می‌شویم. بالاخره جلوی در ورودی‌مسجد امام پیاده می‌شوم.

درست در مدخل ورودی مسجد یعنی روی پله‌ها یکی از تسبیح نخ‌کن‌ها را می‌بینم که نشسته و بساطش را که شامل انواع نخ‌های رنگی، دانه‌های تسبیح، چند انگشتر و چاقوی تزیینی است، پهن کرده.

جلو می‌روم و بعد از سلام با قیمت کردن چند نوع تسبیح سرصحبت را باز می‌کنم و او هم که درحال‌نخ کردن تسبیح آبی رنگی است، بدون نگاه کردن‌به من جوابم را می‌دهد.

دوباره می‌پرسم، چقدر می گیرید یک تسبیح نخ کنید؟ این بار سرش را بالا می‌آورد و می گویدبستگی به نوع آن دارد. از پانصد تومان تا دو هزارتومان. با خود می گویم حالا که صحبت تخصصی‌شده بهتر است خودم را معرفی کنم و چند سوال فنی‌بپرسم.

اما به محض اینکه او می‌فهمد من خبرنگارم پا پس می‌کشد و جوابم را نمی‌دهد و من هم با تاکید به او می‌گویم من مامور شهرداری و یا مالیات نیستم.خبرنگارم، اما این بار با لحن تندتری روبرومی‌شوم «که بدتر!» و به ناچار می‌روم اما عکسی به یادگار البته پنهانی از او می‌گیرم.

از پله‌ها پایین می‌روم و به حیاط اصلی مسجد وارد می‌شوم. در گوشه سمت راست زیر تیغ آفتاب شخص دیگری را از روی بساطش شناسایی می‌کنم، جلو می‌روم، اما این بار از ابتدا خودم رامعرفی می‌کنم و در مورد این کار سوالاتی رامی‌پرسم که با این جواب روبرو می‌شوم: ببین‌آقاجان تمام اینها که اینجا پراکنده هستند کار اصلی‌شان این]تسبیح نخ‌کنی[نیست اگر دنبال آدم‌این کاره می‌گردی برو جلوی خان مسجد، پاساژشناور، بگو دنبال **حاج حسن عالی فکر** می گردم.من هم به نصیحت وی دل می‌دهم و به آنجا می‌روم.اما جالب اینکه در کنار سوال و جوابی که برای پیداکردن حاج حسن از افراد داخل پاساژ می‌کنم، سوال‌دیگری هم می‌پرسم که چرا نام این پاساژ شناوراست و به نتیجه می‌رسم که...

هیچکس نمی‌داند چرا؟

بالاخره در کنار یک چلوکبابی پیش‌خوان دکه‌ای کوچک که بالای آن روی یک بند انواع تسبیح آویزان است و در کنارش هم قفس کوچک یک فنچ‌می‌ایستم و می‌بینم که پیرمردی خوش‌رو حدوداًهفتاد ساله با پیراهن آبی تمیز درحال فروختن یک تسبیح شاه مقصود به یک مشتری است، آن هم به قیمت صد و چهل هزار تومان!!!

نزدیکتر می‌روم و صبر می‌کنم چانه زدن‌های‌مشتری تمام شود و از میان حرفهایشان درمی‌یابم‌که این پیرمرد همان حاج حسن عالی‌فکر است. پس‌صبر می‌کنم تا کارش تمام شود. بعد از کلی چانه‌زدن، مشتری به ظاهر پولدار صد و بیست و پنج‌هزار تومان به حاج حسن پول می‌دهد و می‌رود ومن هم با جمله...

خدا بده برکت

سرصحبت را باز می‌کنم، اما برعکس نفرات قبلی، این پیرمرد خوشرو دعوت من به گفت‌وگو را به‌گرمی می‌پذیرد و هر دو به مغازه مجاور دکه‌می‌رویم. به قول خود بازاری‌ها «دکان» تقریباً خالی‌که فقط یک میز و صندلی و یک نیمکت در آن است و تمام بساط انگشتر و عطرفروشی این مغازه بیرون داخل پیش خوان قرار دارد. هر دو می‌نشینیم و اولین سوالم را می‌پرسم.

● **چرا تسبیح فروشی؟**

●● در زمان قدیم امکانات این روزها نبود که اگر پیشرفتی در شغلت نداشته باشی بلافاصله آن را عوض کنی و درس و تحصیلات هم برای افراد خاص بود. از شاگردی شروع کردم و ناخودآگاه علاقه‌مندیم بیشتر شد تا به امروز رسیدم.

● چند سال دارید؟ و چند سال است به این کارمشغولید؟

●● هفتاد و دو سال. هفده ساله بودم که روزی به مسجد آمدم و جلوی مغازه مرحوم میرزا علی آقا که قدیمی‌ترین فرد متبحر در این کار بود ایستادم. بعداز تعجب از سرعت و مهارت وی در بند کردن تسبیح از او خواستم تا شاگردی مغازه‌اش را بکنم و او هم پذیرفت و با حقوق روزی پانزده ریال استخدامم کرد.

● برای نخ کردن هر تسبیح چقدر اجرت دریافت می‌کنید؟

●● اگر نخش پوسیده باشد در اصطلاح بند به بند می‌گویند، پانصد تومان، اما اگر تسبیح دانه باشدهزار تومان.

● من شنیده‌ام گاهی برای نخ کردن تسبیح‌ها تا ده‌هزار تومان هم اجرت دریافت می‌شود.

●● در موارد بسیار خاص مثل تسبیح‌های شاه‌مقصود و جوینی که باید درشت به ریز باشد و تزیین‌کاری ملیله دارد بله از پنج تا ده هزار تومان دریافت‌می کنیم.

● شاه مقصود از چه جنسی است؟

●● شاه مقصود سنگی است از کوههای افغانستان.

● می‌گویند سرعت و مهارت شما در بند کردن تسبیح مثال زدنی است.

●● بعد از شصت سال کار در یک حرفه حتماً آدم ماهر می‌شود...

...حاج حسن برای اینکه مهارتش را برای من به نمایش بگذارد، مشتی دانه تسبیح برمی‌دارد وسوزنی را سرنخ می‌پیچد. دانه‌ها را طوری در دست‌دارد که انگار می‌خواهد گل یا پوچ بازی کند.سوزن را به صورت عمودی در دست دیگر می گیردو پایین نخ را هم به گیره روی میز کارش می‌بندد و دانه‌های تسبیح انگار که در داخل مشتش ردیف‌شده باشند به سرعت به داخل نخ می‌ریزند، اومی‌شمارد و در یک چشم به هم زدن میانه‌های‌تسبیح را هم می‌اندازد و بعد دو سر نخ را گره‌می‌زند و با ابزاری به نام چوبک ملیله پیچی که سیم‌مسی نازکی دور آن پیچیده شده سر تسبیح را می‌بندد و با تاب دادن سیم مسی فنری را درست‌می‌کند که البته برای این کار از لب‌هایش هم کمک‌می گیرد، بعد از چرخاندن فنرهای ریز دور تسبیح‌سر نخ را گره می‌زند. البته تمام مدت زمان نخ کردن‌تسبیح او خیلی سریعتر از نوشتن و توضیح دادن من‌است!

«کمتر از یک دقیقه کار تمام می‌شود» دوباره‌می‌نشینم و به صحبت ادامه می‌دهیم.

● شما بیشتر تسبیح می‌فروشید یا نخ می‌کنید؟

●● هر دو، اما چون امروزه‌ارزش‌ریالی‌تسبیح‌های پلاستیکی کم است، مشتری نخ کردن کمتر داریم مگر اینکه تسبیح برای صاحبش ارزش‌معنوی داشته باشد، مثلاً یادگاری و یا اینکه از نظرقیمتی با ارزش باشد.

● باارزش‌ترین تسبیحی که این شصت سال نخ کرده‌اید کدام بوده؟

●● حدود چهل و پنج سال پیش روزی شخصی به‌من مراجعه کرد و با نشان دادن آرم درباری از من‌خواست تا تسبیحی را نخ کنم. نوع آن تسبیح جوینی‌بود که قیمتی‌ترین تسبیح است. وقتی نام صاحب‌آن را پرسیدم او گفت که این تسبیح«قوام‌السلطنه» است که آن زمان سیصد هزار تومان‌از کشور هند خریده بود و برای تعویض نخ آن به من‌دویست تومان اجرت داد. در صورتی که اجرت نخ‌کردن تسبیح در آن زمان دو تومان بود.

اما دو سال پیش تسبیحی را برای من آوردند از جنس پلاستیک که از جیب شهیدیِ بعد از سالها زیر خاک ماندن درآمده بود و بند آن کاملاً پوسیده بود. بعد از تبرک کردن بساطم و خودم به آن دوباره‌تسبیح را نخ کردم، البته به شرط آنکه بند کهنه راپیش خودم نگه دارم. و این با ارزش‌ترین تسبیحی‌بود که در عمرم بند کردم.

● اگر دوباره به دنیا بیایید باز هم تسبیح نخ کن‌می‌شوید؟

●● بعد از شهادت پسرم و فوت همسرم، فقط به دنبال رفتن باعزت از این دنیا هستم و اصلاً دوست ندارم دوباره به دنیا برگردم.

● جور دیگری می‌پرسم. اگر دوباره هفده ساله شویدباز همٍ تسبیح نخ کن می‌شوید؟

●● قطعاً همین شغل را انتخاب می‌کنم. چون درطول شصت سال چیزهای زیادی از این کار یادگرفته‌ام. به طور مثال اینکه از روی انتخاب تسبیح‌مشتریهایم، حتی به حدود اعتقادات آنها پی می‌برم.

اتفاقاً در همین زمان مرد جوانی وارد می‌شود و با کلمه «بابایی» سوالی را از حاج حسن می‌پرسد.هنوز پیرمرد به‌او جواب نداده که با تعجب‌می‌پرسم: باباییِ؟ جوان یکه می‌خورد و بعدامی‌فهمم صاحب همین مغازه و اسمش جواد کبیری‌است. او می‌گوید: توی این پاساژ همه حاج حسن رابابایی صدا می‌کنند، به خاطر اینکه حق پدری برگردن همه دارد.

از او می‌پرسم این تعارف است یا مصداق واقعیت؟

جوان تازه از راه رسیده، روی نیمکت می‌نشیند واز کرده‌ها و گفته‌های حاج حسن می‌گوید. اما به‌اصرار حاجی من هیچکدام را نمی‌نویسم که درکارش ریا نشود.

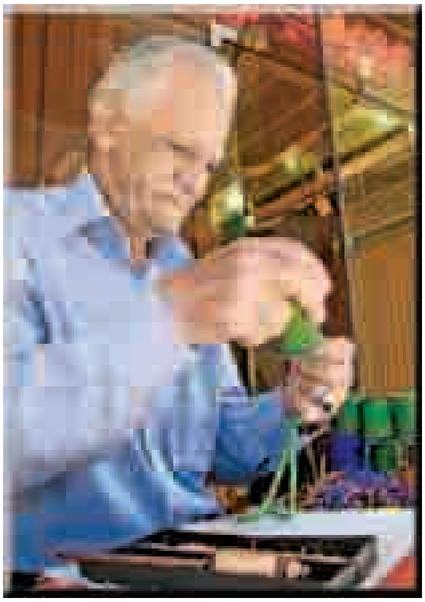

درنهایت با دو استکان چای کمرباریک از من پذیرایی می‌شود و با یک نصیحت پدرانه و آرزوی موفقیت راهی.

در مسیر برگشتم

که باز هم در ترک موتورسواری غرق در این‌افکارم. که چرا بعضی از شغل‌ها و آدمها از یادرفته‌اند، دیگر صدای لحاف‌دوز را توی کوچه‌هانمی‌شنویم، حالا لحاف دوزها چه می‌کنند؟ دیگرخبری از صدای سمپاشی در میانه بهار و اوایل‌تابستان در کوچه نمی‌پیچد. درختان به سم احتیاج‌ندارند؟ درختی نمانده؟ و یا...

حاج حسن هم آخرین بازمانده حرفه‌ای این کار است، چون امروز که جای تسبیح، ذکرشمار آمده،فردا قطعاً دیجیتالی آن هم به بازار خواهد آمد.

تمام اینها (لحاف‌دوز،سمپاش، مسگر، چینی بندزن و...) همانهایی هستند که لب طاقچه عادت ازیادمان رفته‌اند.

یاحق

خورشید صفت با همه کس یکرو باش

● بایزید بسطامی

خاطرات روانپزشک

در صورت استفاده از روش صحیح، انسان می‌تواند کابوس را به رویا تبدیل کند

کابوس

دکتر بهمن بهروزی

O آلیس از زمانی که خود را می‌شناخت، با فقر مطلق مواجه بود. فقری که همه چیز را طی یک سری اتفاق از او و خانواده‌اش گرفته بود. همین اتفاقها هم باعث شد تا کابوسهای وحشتناک در ذهن آلیس جایگزین شود. کابوسهایی که زندگی او را حتی در زمانی که فقر از آن رخت بسته بود، تحت تاثیر قرار دهد

حقارت

یکی از مشکلات روحی و روانی که متاسفانه می‌تواند تا زمانهایی طولانی، گریبان شخص را گرفته و زندگی او را تحت تاثیر قرار دهد، حقارت یا بهتر گفته شود، عقده حقارت است. درواقع، خودکم‌بینی شروعی برای سایر مشکلات محسوب می‌شود که فقدان اعتماد به نفس و کاهش انگیزه در بین آنها قابل ذکر است. ریشه‌های حقارت را عوامل متعددی می‌توانند تشکیل دهند، اما نکته مهم در این میان، آغاز حقارت از دوران کودکی است و کمتر در بزرگسالی و پس از شکل گرفتن شخصیت، ریشه‌های این عقده در انسان جای می‌گیرد.

نکته دیگر این که برخی اوقات، حتی یک واقعه و یا خاطره می‌تواند به چنین عقده‌ای در انسان دامن بزند و گاهی اوقات هم یک روند، در طول مدت آن را به‌وجود می‌آورد. برای تشریح هرچه بهتر، پرونده «آلیس کارپنتر» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پریشان و ناامید

آلیس کارپنتر زنی ۳۵ ساله بود که در تابستان ۱۹۹۵ به نزد ما آمد. و به وضوح پریشان و مضطرب بود و چند دقیقه‌ای طول کشید تا خود را بازیافت و مشکلاتش را که تقریباً در تمام طول زندگی با او همراه بود، برای ما شرح داد. آلیس در خانواده‌ای بسیار فقیر و روستایی به دنیا آمده بود و نخستین خاطراتش که بسیار هم برایش دردآور بود، مربوط به مرگ برادر و خواهر بزرگترش می‌شد که به دلیل عدم استطاعت مالی خانواده، اتفاق افتاده بود. در آن زمان، آلیس تنها پنج سال داشت که برادر ده ساله‌اش به جهت تغذیه ناکافی دچار ضعف شدید و سپس سینه‌پهلو شد. و این بیماری به خواهر هشت ساله‌اش هم انتقال داده شد. باز هم به علت فقر شدید، دارو و درمان کافی روی آنها انجام نشد و در میان تاثر شدید اعضای خانواده، از جمله آلیس پنج ساله هر دو آنها به فاصله ده روز از دست رفتند. اما خاطرات تاثرانگیز آلیس، محدود به این وقایع نشد، چرا که یکی دیگر از اتفاقات اسفناک، مربوط به زمانی می‌شد که آلیس ده ساله بود و حکم تخلیه خانه آنها از خانه روستایی توسط مالک به اجرا گذاشته شد. این کلبه فقیر تنها سقفی بود که آنها روی سر خود داشتند و پس از این ماجرا، پدر آلیس، تمام دارایی‌هایی را که پس از کسر بدیهی‌ها و قروض برای خانواده مانده بود، در وانت‌بار کهنه‌ای که تنها وسیله کسب او بود، جای داد.

آلیس به یاد می‌آورد که چگونه او در قسمت بار وانت روی اثاث نشسته بود و با نگاه حسرت‌بارش کلبه را درحالی که وانت هر لحظه بیشتر از آن فاصله می‌گرفت، نظاره می‌کرد. در این میان، چهره جدی، تلخ و غضب‌آلود دو ماموری که برای اعمال حکم تخلیه آمده بودند، در ذهن آلیس شکل گرفت و در طول سالها، او هرگز نتوانست این دو چهره را فراموش کند و هرچه زمان می‌گذشت، این چهره‌هاحالت خشن‌تر و وحشتناک‌تری در ذهن آلیس پیدا می‌کردند. چشمان آنها مانند کاسه‌های خونین شده بود و ابروهای آن دو مانند شیاطین، حالتی شکسته به خود می‌گرفت.

آلیس و پدر و مادرش چند روزی را در وانت سر کردند و تنها شانسی که آورده بودند، این بود که این اتفاق تلخ در اواخر فصل بهار رخ داده بود و زندگی در هوای آزاد، چندان آزاردهنده نبود.

پدر آلیس که در آن هنگام مردی میانسال بود، توانست کاری در یک مزرعه برای خود دست و پا کند و پناهگاهی هم در نتیجه این شغل برایشان مهیا شد، اما همه آنچه گذشت، بخصوص مرگ فرزندانش و از دست دادن خانه برای پدر آلیس، بسیار فزونتر از حد تحمل او بود و در یک روز گرم تابستان درحالی که در مزرعه مشغول انجام کاری طاقت‌فرسا بود، دچار سکته مغزی شد و جان خود را از دست داد.

مادر و دختر

پس از این واقعه تلخ، مادر آلیس متوجه شد که اکنون او تنها کسی است که از خانواده باقی مانده و قابلیت تلاش و معاش را دارد، بنابراین او درحالی که آلیس را همواره به همراه خود داشت، از طریق کارگری و خدمتکاری در خانه‌های مختلف، امرارمعاش می‌کرد. او ابتدا آلیس را هم به محل کار خود می‌برد، اما هنگامی که آلیس، مدرسه را آغاز کرد فقط بعدازظهرها و پس از پایان مدرسه بود که به مادرش ملحق می‌شد. و آنچه باز هم روی آلیس تاثیر بسیار منفی می‌گذاشت، مشاهده مادرش بود که تلاش می‌کرد تا رضایت کارفرمایان خودش و خانواده‌ها را به دست آورد. در مقابل، رفتار آنها درقبال مادرش و حتی برخی اوقات نسبت به شخص خودش به‌شکل بیرحمانه‌ای سرد و توهین‌آمیز بود، به‌گونه‌ای که آلیس در همان اوان کودکی، در ذهن و نزد خدای خودش قسم یاد کرد که هرگز خود را در شرایطی نظیر مادرش قرار ندهد.

چند سالی به همین منوال گذشت و تنها سعی و تلاش مادر آلیس در این بود که باعث شد دخترش موفق به انجام تحصیلات شود، تا حداقل او در آینده بختی برای زندگی بهتر از آنچه خودش و شوهرش تجربه کرده بودند، داشته باشد.

سرانجام هم آلیس موفق شد تا دبیرستان را به پایان برساند و از آنجا که دانش‌آموزی ممتاز بود، با بورسیه تحصیلی در کالج نامنویسی کرد. آلیس تمایل داشت تا در جهان پیرامون خود تاثیر داشته باشد و همه آن فقری را که تجربه و مشاهده کرده بود، به‌گونه‌ای منعکس سازد تا مردم از آنچه واقعاً می‌گذرد، آگاه شوند. او در کالج، رشته روزنامه‌نگاری را انتخاب و مشغول به تحصیل شد، اما در همان زمان که آلیس تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد، مادرش هم به شدت بیمار شد و دو ماه بعد از جهان رفت. گویی او همه نیرو و تمام انرژی خودش را صرف کرده بود تا خیالش از جانب دخترش راحت شود و زمانی که راه آینده را برای دخترش گشوده دید، با خیالی راحت به سرای باقی شتافت.

تنهای تنها

اکنون آلیس دیگر تنهای تنها شده بود. او طی پانزده سال یعنی از پنج سالگی تا زمانی که هنوز بیست سالگی را به پایان نرسانده بود، علاوه بر مشاهده و تجربه همه‌گونه بدبختی که بیشتر هم از فقر خانوادگی، ناشی می‌شد، شاهد مرگ برادر، خواهر، پدر و مادر خود شده بود و این همه اتفاق بد و نامیمون، به هرحال روی شخصیت انسان تاثیراتی می‌گذارد و آلیس هم از این قاعده مستثنی نبود.

آلیس به انسانی تلخ و غیرقابل نفوذ تبدیل شد. اگرچه ذهنی فعال داشت و با هوش و زرنگ بود. اما عادتهایی را به خود گرفت که اغلب آنها مورد پسند اطرافیان نبود. بویژه دوستان آلیس که او در رنجاندن آنها از کمترین کوششی فروگذار نمی‌کرد. گویی او از اینکه کسی بیش از اندازه به او علاقه‌مند شود، بیمناک بود. در حین تحصیلات دانشگاه که آلیس تا مقطع فوق‌لیسانس به آن ادامه داد، چندین بار دوستان صمیمی‌اش رنجیده خاطر از او جدا می‌شدند و به این دوستی ادامه نمی‌دادند، اما آلیس گویی از این وضعیت رضایت خاطر داشت، چرا که دوستی بعدی را هم بر همین منوال ادامه می‌داد. تا اینکه او سرانجام به تحصیلات دانشگاه پایان داد و جذب بازار کار شد.

در میان مردم

آلیس به عنوان مسوول صفحات اجتماعی در یک مجله مشهور لس‌آنجلسی مشغول به کار شد. وی اکنون خود یک مدیر محسوب می‌شد که چند نفری را زیر دست خود داشت، اما رفتارش با آنها بسیار جدی و سرد

بود و اگر کوچکترین اشتباهی از آنها مشاهده می‌کرد، به شدت به آنها می‌تاخت. چند بار هم آنان که زیر دست او بودند، عطای کار را به لقایش بخشیدند و به جهت رفتار آلیس، از کار کناره‌گیری کردند. اما در طول این زمانها و درواقع طی همه زمانهای پس از آن دوره پانزده ساله فقر و بدبختی، آنچه وی را آزار می‌داد، همان کابوس‌هایی بود که در اکثریت قریب به اتفاق آنها، آن دو چهره غضب‌آلود، یعنی دو مامور اجرای حکم اخراج نقش داشتند.

او چه در زمان خواب و چه در هنگام بیداری، این دو چهره را می‌دید و درواقع تجربه همین واقعیت بود که آلیس را به انسانی تلخ و غیرقابل نفوذتر تبدیل می‌کرد.

یک ازدواج ناموفق

سه سال پس از آغاز کار آلیس در مجله، یکی از مدیران رده بالای مجله از وی خواستگاری کرد. آلیس پس از آنکه قدری در این مورد اندیشید، این تقاضا را پذیرفت و با تام ازدواج کرد. البته او در ذهن خود منطقی را برای این ازدواج انتخاب کرده بود که با اهداف معمولی دیگر ازدواجها تفاوت فراوان داشت. درواقع، آلیس تنها بدین خاطر پاسخ مثبت داده بود که مسیر طبیعی زندگی را طی کند. او می‌دانست که سرانجام باید ازدواج کند، پس چه بهتر که این کار را با کسی که حداقل با او آشنایی دارد انجام دهد. اما از پدیده‌ای به نام عشق یا علاقه در آلیس خبری نبود.

آلیس هرگز به خود اجازه نمی‌داد تا عشق به سراغش بیاید و عشق و یا عاشق شدن را نشانه ضعف و زبونی می‌دانست، اما تنها بدین خاطر ازدواج کرد که باید سرانجام ازدواج می‌کرد. درواقع رفتار سرد آلیس در مقابل تام که برعکس همسرش، به او بسیار هم علاقه‌مند بود، سبب شد که این ازدواج بیشتر از سه سال طول نکشد. تازه این سه سال هم بر اثر صبر و متانت بیش از حد تام ادامه پیدا کرد.

آلیس هیچ اهمیتی به خانه و زندگی نمی‌داد و برای او کار در درجه اول اهمیت قرار داشت. بارها اتفاق افتاده بود که تام چند ساعتی زودتر از وی، کار را تعطیل و به خانه رفته بود و انتظار همسرش را می‌کشید. اما برای آلیس گویی تام وجود نداشت و اگر هم اعتراضی را از او می‌شنید، در پاسخ می‌گفت: «این از تو که از مدیران رده بالا هستی و باید بیشتر از من وظیفه‌شناس باشی، عجیب است. درحقیقت تو باید بیشتر از من زحمت بکشی و حتی دیرتر از من به خانه برسی.»

درواقع با چنین زخم زبانهایی، آلیس در مقابل تام جوابگو می‌شد. بدین ترتیب تام سه سالی تحمل کرد و دوام آورد. سرانجام، آنها هر دو با توافق از یکدیگر جدا شدند.

و سرانجام، اضطراب

پس از جدایی، آلیس یکسال دیگر مطابق معمول به زندگی ادامه داد تا اینکه کابوس‌ها و اضطرابهای او بیشتر و بیشتر شد و خوابش به حداقل رسید. او ابتدا سعی کرد تا خود را با کار و فعالیت سرگرم کند و مشکلات ذهنی و روحی را به وسیله کار، التیام بخشد، اما پس از مدتی این روش هم جوابگو نشد و به خاطر شدت اضطراب و پریشانی، سرانجام کار به جایی رسید که آلیس به ما مراجعه کرد و راه چاره را از ما خواست.

تحلیل رفتارهای آلیس

ما پس از بررسی رفتارهای آلیس در دورانهای مختلف، در ابتدا به او گفتیم که او در اصل با مشکلی به نام عقده حقارت مواجه شده است که این عقده به نوبه خود شرایط ناهنجار دیگری را باعث شده است. درواقع ریشه اصلی تمام مشکلات آلیس، همان موضوع خودکم‌بینی و حقارت بود که نمایانگر و نماد آن، همان دو چهره وحشتناک و غضب‌آلود ماموران اجرای حکم اخراج خانواده‌اش بودند.

ما به او گفتیم که این ریشه اصلی به وسیله سایر اتفاقها تقویت شده است. درحقیقت، مرگ برادر و خواهر و سپس پدر عواملی بودند که باز هم دلیل و قوه محرکه آنها در ذهن آلیس، همان دو چهره محسوب می‌شدند که اکنون به نماد فقر و حقارت تبدیل شده بودند.

پس از آنهم، شرایط مادرش و رفتار اشخاصی که مادرش برای آنها کار می‌کرد، به عنوان عوامل حقارت به ذهن آلیس اضافه شد. وی که شاهد رفتارهای توهین‌آمیز درقبال مادرش بود، در ذهن خود، از همان ابتدا، تصویر انسانها را سرد و بیرحم و نفوذناپذیر در ذهن خود جای داد و سپس همین ذهنیت باعث شد که نسبت به دوستی و دوستانش نظر مساعدی نداشته باشد، چرا که به‌طور کلی نسبت به انسانها نظر مساعدی نداشت. این رفتار را ما درقبال همسر او هم مشاهده کرده بودیم که چگونه آلیس سعی کرده بود که حتی در برابر همسرش هم از علاقه و وابستگی دوری جوید. اما از آنجا که همه این رفتارها هم خود یک چالش محسوب می‌شد و نمی‌توانست به عنوان تخلیه‌کننده و التیام‌دهنده عقده‌ها برای آلیس عمل کند، در نتیجه اضطراب و پریشانی در وی روز به روز بیشتر می‌شد.

او برای مبارزه با عقده حقارت از رفتاری بهره می‌گرفت که اتفاقاً این عقده را در او تقویت می‌کرد، چرا که همین رفتارها باعث می‌شد تا سایرین هم نسبت به او نظر خوبی نداشته باشند و طبیعی است که نداشتن نظر مساعد نسبت به کسی نمی‌تواند او را خوشحال کند، زیرا بیش از پیش باعث تنهایی او می‌شود. حال هر چقدر که شخص دارای ذهن پویاتر و قوی‌تر و از ضریب هوشی بیشتری بهره‌مند باشد، این تاثیرهای منفی را بیشتر در ذهن جذب می‌کند و مضطرب‌تر و پریشان‌تر می‌شود و این همان اتفاقی بود که برای او افتاده بود.

چاره کار

ما به آلیس گفتیم که او بدون آنکه انتظار داشته باشد که ذهنیت‌های منفی را فراموش کند، باید در عمل با آنها مبارزه کند. باید به سراغ کسب افتخار و پیروز شدن برود و سپس از همین موفقیت، یعنی افتخار و محبوبیت استفاده کند و به دیگران نزدیک‌تر شود و سرانجام به او گفتیم که باید به حقیقت در ذهن و دل خود مراجعه کند. حقیقت این بود که او به همسرش «تام» علاقه‌مند بود، اما از نشان دادن این علاقه به شدت واهمه داشت، چرا که تصور می‌کرد نقطه ضعفی از خود نشان می‌دهد.

ما به آلیس گفتیم که باید در آخر به نزد همسرش بازگردد و از علاقه به او واهمه نداشته باشد. این اقدام‌ها، تازه شروعی برای مبارزه با عقده حقارت محسوب می‌شد، شروعی که به موفقیت منتهی می‌گشت.

در مسابقه ژورنالیسم

آلیس با توان و هوشی که داشت هنگامی که شروع به بکار بستن گفته‌های ما کرد، دیگر او را توقفی نبود. او ابتدا در یک مسابقه ژورنالیسم که شامل مقاله دو صفحه‌ای درمورد مشکلات خانوادگی بود، شرکت کرد و موفق به دریافت جایزه اول شد.

دریافت این جایزه که به مجله‌ای که او در آن کار می‌کرد، وجهه‌ای مهم بخشیده بود، باعث شد که بسیاری از کارکنان مجله دوباره به نزد او رفته و به وی تبریک بگویند، با این تفاوت که این بار، آلیس با چهره‌ای باز از آنها استقبال می‌کرد و برای اولین بار، تشکر و سپاس از لبان آلیس شنیده شد.

تام که متوجه این تغییر روحیه در آلیس شده بود، تنها سعی کرد به آلیس تبریکی ساده گفته و سپس دوباره از او فاصله بگیرد، اما آلیس از فرصت استفاده کرد و به تام آنچه را که باید، گفت.

او به تام گفت که تنها خودش را گول می‌زده و برای گذشته‌اش، از همه، از جمله از تام انتقام می‌گرفته است. اما اکنون متوجه شده که برای انتقام از گذشته، به وجود همه از جمله و بیشتر از همه به وجود تام در کنارش نیازمند است. درواقع با داشتن انسانها در کنار خود قادر به فراموش کردن گذشته می‌شود و نه جدا از انسانها و با ذهنیت منفی درقبال آنها. سرانجام تام و آلیس طی مراسمی که همه کارکنان مجله در آن شرکت داشتند، جشنی مفصل‌تر از نخستین بار گرفته و زندگی مشترک خود را از نو آغاز کردند.

چند روز پس از مراسم ازدواج، آلیس طی تماسی با ما ضمن تشکر فراوان با خوشحالی اطلاع داد که یک اتفاق مهم در زندگی‌اش رخ داده است، چرا که آن دو چهره عبوس و خشن دیگر به سراغ او نمی‌آیند و به جای آن، چهره فرشته‌گونه مادرش را در خواب می‌بینند که به او لبخند می‌زند. ■

هیچ کس از قلب شما به شما نزدیکتر و راستگوتر نیست

• سقراط

داستان زندگی

عشق را نتوانستم...

براساس سرگذشت: آفرین

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اگر بخواهم داستان زندگی‌ام را که در این دو صفحه ١٤ و ١٥ مجله اطلاعات هفتگی چاپ می‌شود، در کم‌واژه‌ترین عبارت و کوتاه‌ترین جمله برایتان بیان کنم، باید این جمله «سیزده» کلمه‌ای را بنویسم:

«من عشق را به پول فروختم، اما با پول نتوانستم عشق را بخرم!»

و این اما... همه زندگی من نبود!

O

تلخ‌ترین صحنه‌ای که از زندگی دوران کودکی‌ام به یاد دارم، آن روزی بود که پس از ماهها پوشیدن کفش‌های پسرانه - که متعلق به برادرانم بود که آنها بزرگ شده بودند و کفش‌هایشان کوچک - و شنیدن صدها طعنه و متلک و تحمل انواع و اقسام تحقیرها و تمسخرها از سوی همکلاسی‌هایم، سرانجام داشتم به آرزویم می‌رسیدم. پدرم که بساط جوراب‌فروشی داشت و تمام مغازه‌اش به اندازه یک دستمال ٢٠ سانتیمتری بود، چند ماهی بود که بهم قول داده بود: «اگر فردا نمره ٢٠ بگیری یک جفت کفش آبی خوشگل برات می‌خرم» و من تمام طول سال را ٢٠ گرفتم، اما هیچ وقت از ترس مادرم جرأت نکردم سراغ «کفش‌های آبی» را از پدر بگیرم. مادرم که عجیب‌ترین عاشق دنیا بود و فقر پدرم را حاضر نبود با همه عالم عوض کند، مدام به من و دو برادر بزرگم می‌گفت: «مبادا به باباتون بگین براتون لباس و کیف و... بخره! می‌دونین که اون بیچاره ظهرها سر کارش نان خالی می‌خوره تا بتونه شماهارو سیر کنه!» و بعد که می‌دید من در گوشه انباری یا پشت حیاط خلوت کز کرده و در حسرت کفش‌های آبی اشک می‌ریزم، اشکهایم را پاک می‌کرد و می‌گفت: «گریه‌های تو جگرم‌رو آتش می‌زنه...» اما من نمی‌تونم خردشدن پدرت‌رو ببینم... پس نکنه به روی پدرت بیاری دخترم؟»

من اما، چون معنی حرفهای مادرم را نمی‌فهمیدم، سرانجام روزی که با معدل ٢٠ در کلاس پنجم قبول شدم، بدون اینکه به تهدیدهای مادرم فکر کنم، یکسره از مدرسه بطرف بساط دستفروشی پدر - که در اطراف منزلمان بود - رفتم و درحالی که کارنامه‌ام را با شوق به پدرم نشان می‌دادم گفتم: «باباجان نگاه کن همه نمره‌هام ٢٠ شده...! حالا برام اون کفشهای آبی رو می‌خری؟»

پدرم مرا در آغوش گرفت و گفت: «حتماً دخترم... حتماً امشب که بیام خونه برات میارم.»

و چه انتظار سخت و شیرین و درعین حال جذابی بود آن چند ساعت که انگار خورشید مخصوصاً در آسمان بست نشسته بود تا شب نشود! اما سرانجام صدای زنگ خانه که «تک زنگ کوتاه» بود و ما می‌دانستیم که فقط پدر اینطوری زنگ می‌زند به گوشم رسید و من که تا آن لحظه به مادرم حرفی نزده بودم، مثل گلوله از جا پریدم و همانطور که بطرف در می‌رفتم گفتم: «باباجون کفشهام‌رو آورد...» با گفتن این حرف مادر و دو برادرم نیز - که آن دو دبیرستانی بودند - به حیاط آمدند و... در را که باز کردم بدون اینکه به چهره پدرم نگاه کنم به دستهایش خیره شدم و پرسیدم: «پس کفشهام کو؟»

سکوت پدر باعث شد سرم را بالا ببرم و به چهره یخ‌زده و داغون او نگاه کردم و خواستم دوباره سوالم را تکرار کنم که... یکمرتبه شانه‌های پدرم لرزید و چشمانش خیس شد و زانوانش خم شد و روی زمین نشست و مرا در آغوش کشید و گفت: «دختر عزیزم امیدوارم هرگز معنی نداشتن‌رو نفهمی... که اگر بفهمی، معنی شرمندگی را هم خواهی فهمید»!

پدر اینها را گفت و درحالی که از خجالت روی نگاه کردن به مادر و برادرانم را نیز نداشت، سرش را پایین انداخت و رفت در گوشه اتاق نشست...

مادر آن شب با من دعوا نکرد، یعنی وقتی چهره‌ام را نگاه کرد نیاز به تنبیه ندید، چرا که من آن شب طعم تلخ فقر را چشیدم و همان شب بود که با خودم گفتم: «نه... من هرگز نباید فقیر بشوم... هرگز!»

O

سالها خیلی زود سپری شد تا فاصله کودکی من تا دوران جوانی طی شود و به حقیقتی شیرین پی ببرم؛ من زیبا بودم. یعنی - به قول دوست و غریب و آشنا - یکی از زیباترین دخترانی بودم که اطرافیانم دیده بودند! با این حال موقعی یقین کردم که دارای زیبایی افسانه‌ای هستم که خارج از محل زندگی و بیرون از مدرسه نیز، چه زن و چه مرد وقتی به من می‌رسیدند خیره‌ام می‌شدند!

اینگونه بود که هنوز دیپلم را نگرفته، پای خواستگارها به منزلمان باز شد. پدر و مادرم نیز بدشان نمی‌آمد مرا به اولین خواستگارانم که کارمند و حقوق‌بگیر بودند بدهند. به همین خاطر وقتی دیدند من حتی خوب‌ترین آنها را بی‌سوال و جواب رد می‌کردم، معترضم شدند تا من نیز حرف آخرم را بزنم: «من می‌خوام زن مردی بشم که بتونم تمام حسرتهای خانواده‌ام رو برطرف کنم... یعنی زن یک مرد ثروتمند!»

آنها هیچی نگفتند. نمی‌دانم چرا؟ شاید به این دلیل که من با چنان اعتماد به نفسی این حرف را زدم که آنها باور کردند قصد شوخی ندارم! شاید هم به این خاطر هیچ اعتراضی نکردند که ته دلشان امیدوار بودند که شاید من بتوانم آرزوهای دور و دراز آنها را برآورده سازم، و این آرزو خیلی زودتر از حد تصورمان برآورده شد!

O

کم‌کم این خبر بین همه دوستان و آشنایانی که برای من خواستگار پیدا می‌کردند جا افتاد که: «آفرین فقط زن مرد پولدار میشه!»

اگرچه این خبر واکنش‌هایی منفی را نیز برایم درپی داشت و بعضی‌ها مسخره‌ام کردند و تحقیرم نمودند، اما برای من هیچکدام از اینها مهم نبود، زیرا فقط به هدفم فکر می‌کردم! کم‌کم پای خواستگاران پولدار نیز به خانه‌مان باز شد، ولی من آنقدر صبر کردم و انتظار کشیدم تا بالاخره آقاماشاءالله به منزلمان آمد. او یکی از ثروتمندترین مردان شهرشان بود که علیرغم شهرستانی بودن، به لحاظ اصول اجتماعی بسیار باکلاس بود و خیلی هم مرا دوست داشت، اما فقط یک ایراد کوچک داشت؛ آقاماشاءالله حدود ٤٥ سال از من بزرگتر بود! آری، او ٦٦ سال سن داشت و من تنها ٢١ سال از خدا عمر گرفته بودم! هر چند که ماشاءالله بسیار خوش تیپ بود و از پسرهای جوان نیز بیشتر به خودش می‌رسید، اما آنچه حقیقت داشت این بود که من با مردی که ٣ برابر خودم سن داشت ازدواج می‌کردم! خیلی‌ها نیز خواستند مخالفت کنند، اما آقاماشاءالله به تک تک اعضای فامیلم «امتیاز» داد تا زبانشان کوتاه شود، برای عمویم جواز تاکسی گرفت. به خاله‌هایم چرخ خیاطی آخرین مدل هدیه داد، دایی خودم که از همان اول مخالفتش را با ازدواج من اعلام کرده بود، همین که به آرزویش رسید و آقاماشاءالله برایش یک ماشین توزیع گوشت - با اقساط بسیار نازل - خرید، دایی جواد نیز حامی او شد!

حال فقط مانده بود خانواده خودم؛ آقاماشاءالله که می‌دانست من چقدر آرزو دارم خوشبختی آنها را ببینم، حرف دلش را زد: «یک خونه به نام مادرت می‌کنم، برای پدرت هم یک حقوق مادام‌العمر از کارخونه خودم تعیین می‌کنم، می‌ماند برادرانت که برای آنها هم دوتا مغازه می‌خرم تا کاسب بشن و خیال تو هم راحت بشه، همه این کارهارو می‌کنم،

ولی تو هم باید یک کار بکنی؛ درست فردای روز عروسیمون باید از خانواده‌ات خداحافظی کنی و همراه من بیای به اروپا، چرا که من از زن خدابیامرزم چند تا بچه دارم که انگار جیبشون پر نمیشه! یعنی با اینکه به اندازه هفت پشتشون برای تک تک‌شون گذاشتم، اما از ترس اینکه مبادا من یک ریال برای کسی جز اونها خرج کنم، با ازدواج من مخالفند. حالا دیگه بقیه‌اش با توئه؛ اگر با من بیای، توی وصیتنامه‌ام ذکر می‌کنم که بعد از مرگم تمام دارایی‌هام مال زنمه... و اگر قبول نکردی، که همه چیز تمومه...

من اما، بی‌لحظه‌ای معطلی پذیرفتم و در یک جشن کوچک و بی‌سروصدا زن آقاماشاءالله ثروتمند شدم و بعد از اینکه به چشم خوشبختی اعضای خانواده‌ام را دیدم، به آنسوی دنیا رفتم تا چشم انتظار

مرگ مردی شوم که با مردنش مرا ثروتمند می‌کرد. بی‌انصافی است اگر بگویم ماشاءالله آدم بدی بود. محبت می‌کرد، ولخرج و دست و دلباز بود. لااقل هر ماه با یک بهانه‌ای برایم جواهر می‌خرید و... اما همه این شادی‌ها [که برای من حسرت گذشته‌ها را از بین می‌برد] یکطرف، و وقتی با شوهرم به سوپرمارکت‌های لندن یا به پارک و تفریح و رستوران می‌رفتیم و مثلاً گارسون ازم می‌پرسید: «پدرتون چی میل دارند؟» از درون تهی می‌شدم! اما خب من با خودم کنار آمده بودم. درست که طعم عشق را در دوازده سال زندگی مشترک با مردی که از پدرم مسن‌تر بود نچشیدم، اما این انتخاب خودم بود که پول را به عشق بفروشم!

O

سرانجام در روزی که فقط ٤ روز از تولد ٧٧ سالگی شوهرم می‌گذشت، درحالی که آقاماشاءالله در بیمارستان بستری بود و من بالای سرش نشسته بودم، دستم را گرفت و گفت: «ممنونم که در این ١٢ سال با اینکه هرگز عاشق من نبودی و حق هم داشتی، اما ادای زن‌های بامحبت‌رو درآوردی... منم زیر قولم نزدم و از فردا تو مالک ثروت منی... پس لااقل سعی کن حالا با پولی که بهت می‌رسه خوشبخت بشی...»

پیرمرد این را گفت و درحالی که خنده‌ای محزون روی لبش رنگ می‌باخت، دست‌هایش آرام آرام سرد شد تا من بفهمم که زندگی جدیدم آغاز شده است!

O

اولین چیزی که با خودم کنار آمدم این بود که به ایران برگردم یا همچنان در اروپا بمانم؟ پس از چند روز فکر کردن به این جواب رسیدم؛ وقتی از ایران بیرون آمدم بدون پول و بدون عشق به این سرزمین آمدم، حالا که می‌خوام برگردم پول دارم، اما باید عشق‌رو نیز با خودم سوغات ببرم.»

آری تصمیم گرفتم قبل از اینکه خودم نیز در جاده میانسالی بیفتم، با مردی همسن و سال خودم ازدواج کنم و سپس به وطنم برگردم. خوشبختانه من فقط ٣٢ ساله بودم و این برای ازدواج کردن یک زن – با ثروتی افسانه‌ای – و یک زیبایی رویایی سن بالایی نبود.

همانطور که پیش‌بینی می‌کردم به محض اینکه ایرانیان آنطرف آب؛ آلمان – فرانسه – انگلیس – هلند – سوئد – و... خبردار شدند که یک بیوه پولدار و زیبا چشم انتظار مردی برای ازدواج می‌باشد، از چپ و راست برایم پیغام رسید و خواستگاران رنگ و وارنگ بود که به دیدنم می‌آمدند. اما بدبختی آن بود که گویی همزمان با ثروتمند شدنم، عینک واقع‌بینی نیز به چشمانم زده بودند. منظورم این است که وقتی یادم می‌آمد تک تک این مردها به نیت ثروت و پول من به سراغم آمده‌اند، حالم از آنها به هم می‌خورد، چرا که من حالا تشنه طعم عشق شده بودم؛ خودم یک روز بخاطر ثروت یک مرد زنش شدم، پس دوست نداشتم حالا یک مرد بخاطر ثروتم شوهرم شود. دلم می‌خواست این مرتبه با عشق ازدواج کنم، اما کدام عشق؟ هر کاری می‌کردم نمی‌توانستم این مردانی را که ابتدا جواهرات مرا می‌دیدند و بعد زیبایی‌ام را، دوست داشته باشم و... تا بالاخره یافتمش. خیلی هم اتفاقی و برحسب شانس. آن روز برای شستن ماشین به یک کارواش رفته بودم که او را دیدم. از ظاهرش پیدا بود ایرانی است. نامش آرش، ٣٤ ساله بود. موقعی که داشت ماشین را خشک می‌کرد مخصوصاً فارسی با او صحبت کردم تا بفهمد ایرانی هستم. اما او جز بیان این جمله که: «خوشحالم که در خدمت یک ایرانی هستم» هیچ حرفی نزد. رفتارش برایم خیلی عجیب بود. امکان نداشت مردی ایرانی مرا در آن شهر و با آن اتومبیل گرانقیمت ببیند و سعی نکند توجهم را جلب کند. او اما، حتی وقتی من سعی می‌کردم توجهش را جلب کنم نیز نگاهم نکرد. غرور مردانه و قشنگش حتی از چهره شرقی و جذابش برایم ارزشمندتر جلوه می‌کرد. چند روز پشت سر هم به سراغش رفتم و هر بار نیز به بهانه‌ای، اما هیچگاه جز سلام و خداحافظ کلامی بر زبان نیاورد.

انتظار داشتم لااقل یکبار نگاهم کند، اما او آنقدر که خیره ماشین فول‌اتوماتیک من بود، به خودم نیم نگاه هم نمی‌کرد! کلافه شده بودم. باید کاری می‌کردم تا به زانو دربیاید. تردید نداشتم که متوجه رفتار من هست، اما خود را بی‌تفاوت نشان می‌داد. می‌دانستم برای به دست آوردنش ابتدا باید غرورش را بشکنم و سپس مالک روح و قلبش بشوم. برای این منظور سخت‌ترین راه را همان ابتدای بازی رفتم؛ با آن ثروت عظیمی که نصیبم شده بود به راحتی با صاحب کارواش و پمپ بنزین کنار آمدم و آنجا را خریدم. بعد هم بدون اینکه بگذارم هیچکدام از نفرات پمپ بنزین رئیس جدید را بشناسند، اعلام کردم که تک تک پرسنل به اتاق مدیریت بیایند تا در مورد شکل و نحوه ادامه کارشان صحبت کنیم. هفده نفر آنجا کار می‌کردند، از صندوقدار و مسوول پمپ گرفته تا کارگران شستشوی ماشین و مدیر داخلی تک تک به اتاقم آمدند و من که قصد داشتم با امتیاز دادن به آرش یکقدم به او نزدیک شوم، برای اینکه رفتارم طبیعی جلوه کند، به آنها نیز امتیازات خوب و زیادی دادم – تا مرز اضافه شدن حقوق تا سقف دو برابر – اما وقتی مدیر داخلی که یک هلندی بود گفت: «آن جوان هموطن شما «آرش» استعفا داد و رفت» یک لحظه یخ کردم و احساس کردم تمام شخصیتم له شده است. پرسیدم: «آرش رفته؟» و موقعی که شنیدم هنوز نرفته، ترتیبی دادم تا او برای گرفتن رضایت صاحبکار – که در انگلستان امری واجب است تا افراد در آینده دچار مشکل نشوند – به اتاقم بیاید!

چند دقیقه‌ای بعد آرش داخل شد. پیدا بود عصبی است و یک جرقه لازم داشت تا منفجر شود. اما من که قصد صلح داشتم، بلد بودم چگونه او را خلع سلاح کنم؛ که کردم! و آنقدر حرف زدم و صحبت کردم تا سرانجام برای شام دعوتم را پذیرفت.

آن شب هر قدر من خود را زیباتر جلوه داده بودم، آرش ساده‌تر و خیلی معمولی و با یک کاپشن و شلوار جین به رستوران آمد. شام را که خوردیم مسیر صحبت را بطرفی که می‌خواستم هدایت کردم و... سرانجام حرف دلم را زدم: «من عاشق تو شدم آرش... خودت می‌دونی که شرایط من اجازه میده با هر مردی دلم بخواد ازدواج کنم، اما من فقط تورو می‌خوام...»

وارفت آرش! همینطور زل زد به من و پس از چند ثانیه تبسمی کمرنگ بر چهره نشاند و گفت: «ولی من نمی‌توانم چنین کاری بکنم... چون عاشق دخترداییم هستم که در ایران زندگی می‌کنه...» بقیه حرفهایش را نشنیدم. آنچه مرا خرد کرد این بود که وضع زندگی خانواده دایی آرش، حتی از خانواده من – در زمانی که من هنوز ازدواج نکرده بودم – بدتر بود. اما آرش با اینکه می‌دید من می‌توانم یک زندگی باشکوه برایش درست کنم، پای عشق صادقانه‌اش نشست و به من «نه» گفت!

O

امروز که دارم زندگینامه‌ام را برای شما می‌نویسم در ایران هستم. هفت ماه قبل به ایران برگشتم و الان در نظر اطرافیان، یک کنتس واقعی هستم که همه خوشبختی عالم نصیبش شده. از سوی دیگر سعی کرده‌ام به تمام اطرافیانم کمک کنم و تا حد امکان گره‌گشای مشکلاتشان بشوم. وقتی می‌بینم خانواده‌ام و دوستان و آشنایانم در اوج خوشبختی هستند احساس آرامش می‌کنم اما... اما خوشبخت نیستم. گویی سرنوشت من این بود که عشق را به پول بفروشم، اما زمانی که می‌خواهم عشق را تجربه کنم، با همه پولهای عالم نتوانم آن را بخرم!

■

کسی که در جنگ به طالع متکی نیست از همه لایق‌تر است

• فردریک کبیر

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

دروازه طلایی آسیای مرکزی به روی ایران

سفر دو روزه قربان قلی بردی محمداف، رئیس جمهوری ترکمنستان به ایران که ۲۵ خرداد ماه وارد تهران شد، به عنوان نخستین سفر وی به ایران حائز اهمیت است.

بردی محمداف و احمدی نژاد روسای جمهوری ترکمنستان و ایران در جریان دیدارشان درباره روند و دور نمای توسعه مناسبات و همکاری های دو جانبه و همچنین مسایل سیاست منطقه ای بحث و تبادل نظر کردند.

بردی محمداف، هم‌اکنون رهبری کشوری را به عهده دارد که توانمندی‌های بالقوه‌اش در زمینه منابع سرشار نفت و گاز و نیاز جهان کنونی به این منابع، سبب شده است تا کشورهای بسیاری، برقراری ارتباط با این کشور را در اولویت سیاست خارجی خود قرار دهند. ترکمنستان از زمان استقلال در سال ۱۹۹۱ با رهبری صفر مراد نیازاف، رهبر اقتدارگرای خود که حتی سالها قبل از استقلال، در مجموع به مدت بیست و یک سال بر این کشور حکمرانی کرد، توانست با کم کردن فاصله‌اش با دو کشور برتر آسیای مرکزی؛ یعنی ازبکستان و قزاقستان به سمت برابری با آنان حرکت کند.

حکومت ترکمنستان جمهوری است و نیازاف از زمان استقلال این کشور تا سی ام آذر ماه ۱۳۸۵ رییس جمهور این کشور بود که بر اثر ایست قلبی درگذشت.

قربان قلی بردی محمد اف در انتخابات ۲۲ بهمن ماه سال گذشته با کسب اکثریت قاطع آرا به عنوان دومین رییس جمهوری ترکمنستان انتخاب شد.

مجلس مصلحت خلق ترکمنستان با دو هزار و ۵۰۷ نماینده عالی ترین ارگان

تصمیم گیر این کشور بوده و تمامی اعضای دولت – قوه مقننه – قوه قضاییه و نمایندگان مردمی در آن عضویت دارند.

این کشور در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۹۵ سیاست بیطرفی خود را اعلام کرد و از سوی سازمان ملل متحد نیز به رسمیت شناخته شد.

بر اساس این سیاست ترکمنستان تاکنون وارد هیچ پیمان نظامی نشده و اجازه استقرار پایگاه نظامی به کشور ثالث نمی دهد .

بردی محمداف در آغاز حاکمیتش بر ترکمنستان ، بر تداوم راه صفر مراد نیازاف تأکید کرد و وعده اصلاحات، به ویژه در زمینه مسائل فرهنگی را به مردم خود داد. وی کوشید با جانبداری از برگزاری انتخابات سراسری در کشورش از پشتوانه آرای مردمی نیز بهره گیرد و حتی در آگهی‌های تبلیغاتی‌اش، تلاش نکرد تا تبلیغات خود را در کنار نامزدهای دیگر به شیوه‌ای تغییر دهد که شایبه برتری‌جویی از آن به مشام برسد.

وی وعده داد استفاده از اینترنت را که تا پیش از آن برای مردم کشورش محدودیت داشت، در حد وسیعی آزاد بگذارد و درس‌های جامعه‌شناسی و ورزش را به دروس دبیرستان بازگرداند و سال‌های آموزش عمومی را از نه سال به ده سال افزایش دهد.

وی هرچند تحصیلکرده رشته داندانپزشکی است، اما به دلیل حضور ده ساله‌اش در کابینه نیازاف به عنوان وزیر بهداشت و درمان، توانسته است راه‌های تعامل بین‌المللی را از نزدیک تجربه کند و حتی با بازگرداندن برخی از مسئولان که در زمان نیازاف از کار برکنار شده بودند، به نوعی بر آزاداندیشی خود تأکید کرد.

محمداف همچنین در آغاز تصدی پست ریاست جمهوری ترکمنستان که از آن به عنوان دروازه طلایی ورود به کشورهای آسیای مرکزی نام برده می شود ، بر تحکیم روابط دوستانه با همسایگان این کشور تأکید نمود و آن را از اولویت‌های سیاست خارجی آن کشور قلمداد کرد. سفر وی به ایران، می‌تواند زمینه مناسبی برای تحکیم و گسترش و توسعه روابط همه جانبه فراهم آورد.

تاکنون ۱٦۰ سند دو جانبه از جمله ۵۷ سند دولتی بین دو کشور امضا شده است و ۷۲ طرح نیز به ارزش بیش از ۵۱۰ میلیون دلار با مشارکت شرکت های ایرانی در ترکمنستان در دست اجرا می باشد که بخش عمده آن در زمینه نفت وگاز و حمل و نقل است. ایجاد خط راه آهن تجن – سرخس – مشهد، خط لوله گاز کرپجه – کردکوی، خط انتقال برق بالکان آباد – علی آباد ، سد دوستی و ده ها طرح دیگر علاوه بر انسجام و نزدیکی متقابل بین دو کشور در توسعه اقتصادی کشورهای منطقه نیز نقش اساسی داشته است. حجم مبادلات بازرگانی بین ایران و ترکمنستان نیز در سال ۲۰۰٦ بیش از یک میلیارد و ۳۲٦ میلیون دلار بود که این میزان تنها در چهار ماه سال جاری میلادی ٦٦۸ میلیون دلار برآورد شده است.

هم اکنون ایران به عنوان دومین شریک تجاری ترکمنستان در بخش صادرات محسوب می شود .

تحکیم روابط سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران با ترکمنستان به دلایل زیر ضروری است:

نخست: ترکمنستان همسایه ایران و دارای مرزهای مشترک طولانی با کشورمان است. این مسئله برای ترکمنستان، که مرکز چهار استان از پنج استانش در نوارهای مرزی مشترک با کشورمان قرار دارد، از اهمیت بیشتری برخوردار است. این کشور با افغانستان، ازبکستان و قزاقستان نیز همسایگی دارد و تنها یکی از مراکز استان پنجگانه این کشور به مرزهای قزاقستان نزدیک است و دیگر مراکز استان‌هایش به ایران نزدیک‌ترند.

همچنین وجود کویر «قره قوم»، که بزرگ‌ترین کویر دنیا پس از کویر لیبی است، در داخل خاک این کشور، سبب شده است تا شهرنشینی به حاشیه‌های مرزی پس زده شود و در این میان، مناطق نزدیک به ایران از شرایط مطلوب‌تری برای شهرنشینی برخوردارند و از همین روی، تقارب مرزی ایران و ترکمنستان، نه تنها صرفا در مرز، بلکه در جمعیت و شهرنشینی بیش از تقارب ترکمنستان با دیگر همسایگانش است؛ بنابراین، ترکمنستان به طور طبیعی برای ایجاد روابط پیشگام خواهد بود و جمهوری اسلامی نیز با بهره‌گیری از دیپلماسی موفق باید در مدیریت این تحکیم روابط پیشگام باشد.

دوم: اشتراک قومی بخشی از مردم استان‌های شمالی کشورمان با مردم ترکمنستان در نزدیکی دو کشور به یکدیگر بسیار با اهمیت است، به همین سبب، تحکیم روابط سیاسی اقتصادی و حتی فرهنگی دو کشور، می‌تواند از پشتوانه امکانات بالقوه‌ای که هر دو کشور از آن بهره‌مندند، برخوردار باشد؛

سوم: ایران راه بسیار خوبی برای صادرات گاز ترکمنستان است و هیچ یک از طرفین در اینکه انتقال گاز ترکمنستان از راه ایران، اقتصادی‌تر است، تردید ندارند و اگر روبط دو کشور به سطح مطلوبی برسد، می‌توان چشم امید داشت تا ترکمنستان در پذیرش آرای مخالفان و روی آوری به نظریات کسانی که گذر خط لوله گاز از ایران را به صلاح نمی‌داند، با تکیه بر روابط تحکیم یافته‌اش با ایران، تصمیم درستی بگیرد.

چهارم: اشتراکات و نزدیکی فرهنگی دو کشور، بیش از آن است که بتوان آنها را نادیده گرفت و در مناسبات دو کشور به آنها بی‌توجه ماند. شهرهای ابیورد، مرو، خوارزم و نسا، شهرهای بسیار با اهمیت فرهنگی در ترکمنستان بوده‌اند و مشاهیری چون مختوم قلی فراغی، ابوسعید ابوالخیر، انوری ابیوردی، کسایی مروزی، نجم الدین کبری، خواجه یوسف همدانی، جارالله زمخشری، مشاهیری هستند که هر دو ملت به داشتن آنان، سال‌ها به خود بالیده‌اند. این موارد و هزاران اشتراک فرهنگی دیگر را نمی‌توان در مناسبات سیاسی هم نادیده گرفت.

موافقتنامه فرهنگی بین دو کشور در همان آغازین روزهای برقراری روابط سیاسی به امضای طرفین رسید و از آن پس نیز بر پایه چنین موافقت‌نامه‌ای، مبادلات فرهنگی فراوانی شد. هرچند در پاره‌ای موارد، ترکمنستان به دلیل ترس از تأثیرپذیری مردمش، که البته از دیدگاه ناظران بی‌طرف هراس بدون پشتوانه خوانده می‌شود، در توسعه این روابط، سستی به خرج داده است، باز هم می‌توان با این رویکرد که این شخصیت‌ها و مشاهیر،

متعلق به جهانند، در این باور تجدیدنظر کرد.

مردم ترکمنستان یاد و خاطره بسیار خوبی از زیارت‌هایشان در مشهد مقدس دارند و اعتقاد آنان به امام رضا (ع) که به نام «قیزیل امام» از او یاد می‌کنند، ستودنی است. در روستاهای دوردست ترکمنستان، می‌توان نام و یاد امام رضا (ع) را از ایشان شنید؛ هرچند بسیاری نمی‌دانند که روزگاری امام رضا (ع) در شهر مرو می‌زیسته است.

شرکتهای نفتی آمریکا در برزخ ایران

آمریکا به شرکت‌های انرژی بین‌المللی برای امضاء قرارداد برای توسعه منابع گازی و نفتی ایران هشدار داد.

این هشدارها نشانه افزایش فشار مالی آمریکا است که هدفش متقاعد کردن تهران به توقف برنامه هسته‌ای این کشور است.

در حال حاضر قانونی تحت عنوان«قانون تحریم‌های ایران» وجود دارد که به دولت آمریکا اختیارات گسترده‌ای برای مجازات شرکت‌هایی می‌دهد که با ایران تجارت می‌کنند.

طبق این قانون، واشنگتن می‌تواند شرکت‌های آمریکایی و هر شرکت دیگری را که تجارتی بیش از ۲۰ میلیون دلار با ایران انجام می‌دهد، جریمه کند اما تاکنون دولت آمریکایی از این قدرت استفاده نکرده است، هر چند موضع این کشور در شرف تغییر است.

«نیکلاس برنز» معاون سیاسی وزیر خارجه آمریکا نیز پیام قاطعی برای شرکت‌های انرژی که با ایران معامله می‌کنند ارسال کرد.

وی در این باره گفت: ما به شرکت‌های گازی و نفتی بزرگ می‌رویم تا به اطلاع آنها برسانیم که این قانون وجود دارد و اگر آنها از این خطوط عبور کنند، ما آن را به اجرا درمی‌آوریم.

کنگره آمریکا دولت بوش را تحت فشار قرار داده است تا موضع شدیدتری در قبال شرکت‌هایی که با ایران تجارت می‌کنند, اتخاذ کنند.

برخی شرکت‌های بزرگ اروپایی از جمله شل انگلیس و هلند، رپسول اسپانیا و توتال فرانسه اکنون در حال بررسی قراردادهای چند میلیارد دلاری برای توسعه زمینه‌های گازی ایران هستند. گروه‌های انرژی مالزیایی و چینی نیز به تجارت با ایران تمایل نشان داده‌اند.

این مخالفتها نشان دهنده چالش در سیاست برخی کشورها با رویکرد آمریکا در عرصه بین المللی است و این درحالی است که شرکتهای انرژی در آمریکا نیز با این سیاست مخالفند و آنرا فرصتی برای کشورهای رقیب آمریکا به ویژه چین ، روسیه و اتحادیه اروپا می دانند تا در غیاب شرکتهای آمریکایی بهره لازم را ببرند.

اما به نظر می رسد با مذاکرات ایران و آمریکا در سطح سفرا در بغداد پس از ۲۸ سال و همچنین فشار شرکت های آمریکایی به دلیل عقب ماند ن از رقبای غربی و شرقی خود در این منطقه عظیم نفتی جهان این سیاست که از نیمه دهه ۱۹۹۰ تدوین شده بود ، رو به افول رود.

انحلال کمیته ضد ایرانی در آمریکا

وزارت امور خارجه آمریکا کمیته ضد ایرانی «گروه عملیات و سیاست سوریه و ایران»(ISOG) را که از یک سال پیش برای طراحی و اقداماتی علیه ایران تشکیل داده بود را در پی مذاکرات سفرای ایران و آمریکا که در روز هفتم خرداد برگزار شده ، منحل کرد .

«گروه عملیات و سیاست سوریه و ایران» (Iran Syria Policy and Operations Group) در ماه‌های پایانی سال ۱۳۸٤ به طور محرمانه در داخل وزارت امورخارجه آمریکا تشکیل شد که کار آن هماهنگی در ارتباط با نحوه فشار علیه ایران بود.

این گروه که تا مدت‌ها از جانب مقامات دولتی آمریکا انکار می‌شد، هماهنگی اقداماتی مانند کاهش دسترسی ایران به اعتبارات و موسسات بانکی، سازماندهی فروش تجهیزات نظامی به همسایگان ایران و حمایت از نیروهای دموکراتیکی که با دو حکومت مخالفند را بر عهده داشت.

این گروه متشکل از تعدادی متخصصان خاورمیانه از وزارت امور خارجه و وزارت دفاع بود و تا اواخر سال ۲۰۰٦ زیر نظارت الیزابت چنی، دختر بزرگ دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا فعالیت داشت.

مقامات وزارت خارجه آمریکا و کاخ سفید هدف از انحلال این گروه را «تجدید ساختار اداری» می دانند.

گروه عملیات و سیاست سوریه و ایران تقریباً در یک سال گذشته به آرامی در حال هماهنگ کردن اقداماتی به منظور مقابله با ایرانی بودند که به ادعای آنها در حال مسلح شدن به سلاح هسته‌ای بود.

توسعه قابلیت‌های نظامی متحدان عرب آمریکا از جمله عربستان، امارات و بحرین از جمله اقدامات در این راستا بود. این گروه همچنین وظیفه هماهنگ کردن اقداماتی از قبیل حمایت مخفیانه از اپوزیسیون ایران و بسیج مخالفت‌های بین‌المللی علیه ایران را بر عهده داشت.

در همین راستا می توان به درخواست کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه آمریکا برای اختصاص ۱۰۹ میلیون دلار بودجه برای دخالت در ایران اشاره کرد. از این بودجه ۷۵ میلیون دلار برای حمایت اقتصادی از جامعه مدنی و طرح‌های حقوق بشر در ایران، ۲۰ میلیون دلار برای برنامه فارسی رادیو آمریکا، ۱/۸ میلیون دلار برای رادیو فردا و ۵/۵ میلیون دلار برای امور کنسولی در نظر گرفته شده است.

«گروه عملیات و سیاست سوریه و ایران» دارای پنج زیر مجموعه بود ، گروه اول با مدیریت وزارت خارجه آمریکا تلاش‌های محرمانه‌ای را برای کمک به مخالفان در ایران انجام می‌داد.

گروه دوم در خصوص بازدارندگی توان نظامی ایران در حال رایزنی و فعالیت بود، گروه سوم در وزارت خزانه داری آمریکا متمرکز شده بود که تحریم‌های دو طرفه در مورد ایران و ارسال پول از این کشور را کنترل بیشتری می‌نمود. این گروه به شدت درحال رایزنی با بانک های معروف اروپایی و آسیایی بود تا ارائه خدمات بانکی به ایران را ممنوع نمایند. گروه چهارم به نام«روابط خاص» درباره روابط ایران با عراق، لبنان، افغانستان و سازمانهای به اصطلاح تروریستی فعالیت می‌کرد و گروه پنجم هم کلیه رسانه‌ها و خروجی آنها را در ارتباط با مردم ایران وسوریه پیگیری می‌کرد.

■

آینده خود را در حال بسازید

آنچه امروز به آن می‌اندیشیم، فردای ما رامی‌سازد. ممکن است علم طالع‌بینی، آینده راپیشگویی کند، چون افکارمان بر جهان پیرامون ماتاثیر متقابل دارد. در جهان، همه چیز تابع قانون‌علت و معلول است. بنابراین آینده تابع روش‌زندگی امروز ما است و مسیری را که امروز پیش گرفته‌ایم، دنبال می‌کند.

واقعیت علم طالع‌بینی این است که ستاره‌ها سرنوشت ما را تعیین نمی‌کنند، بلکه فقط آن رامنعکس می‌سازند. از آنجایی که می‌توانیم افکارخود را تغییر دهیم، در نتیجه آینده نیز قابل تغییراست، شاید به همین دلیل است که پیشگوییهای طالع‌بینی همیشه درست نیست. البته لزوماً پیشگویی‌ها اشتباه نیستند، بلکه درواقع افکارشخصی که موقعیت‌ها را خلق می‌کند، وضع را تغییرداده و به دنبال آن آینده نیز تغییر کرده است.

افکار، سرنوشت و آینده ما را رقم می‌زنند. با تغییرافکار، سرنوشت ما نیز تغییر می‌کند. اندیشه‌های‌ثابت و متمرکز نیز سرنوشت ثابتی را برای ما تعیین‌می‌کنند. جهان، جلوه‌ای از هوش بیکران است وهمیشه بازتاب افکارمان را از طریق وقایعی به مانشان می‌دهد. بدین ترتیب، جهان پیرامون می‌تواندراهنما و مشاور ما باشد. با توجه به الهامات‌هوشمندانه‌ای که دریافت می‌کنیم، شانس این راداریم که وضعیت خود را در جایی که لازم است،تغییر دهیم.

چون آینده‌مرتب در تغییر است، جهان پیرامون‌مانیز همواره تغییر می‌کند. با تغییر افکار، ترتیب قرارگرفتن ستاره‌ها نیز عوض می‌شود، همانند اینکه‌وقتی ظاهر خود را تغییر می‌دهیم، تصویر ما در آینده نیز این تغییر را منعکس می‌کند. بدینگونه وقتی‌ذهن خود را تغییر می‌دهیم، خطوط چهره و کف‌دستمان نیز تغییر می‌کنند. جهان مادی پیرامون ما،آگاهی درونی ما را منعکس می‌سازد و این واقعیت‌جهان است.

مشکلی که در رابطه با علم طالع‌بینی وجود دارد،سوءتعبیراتی است که مردم درباره آن دارند. وقتی‌مردم بر اتفاقات منفی که فقط ممکن است در آینده‌برایشان رخ دهد، تمرکز می‌کنند، در حقیقت به‌وقوع آن اتفاقات منفی کمک کرده و انتظار آن رامی‌کشند. بدین ترتیب سرنوشت خود را رقم‌می‌زنند و پیشگویی خود را محقق می‌سازند، امابعضی به این حقیقت اشراف و توانایی شکل‌بخشیدن به واقعیت و تغییر آینده را دارند وبراساس نیروی شگرف درون خود عمل می‌کنند.ذهن آدمی که مطابق هوش بیکران جهانی عمل‌می‌کند، از قدرت بسیار بالایی برخوردار است.

همه ما هم‌اکنون درحال خلق آینده خود هستیم. اگرافکار واندیشه خودراکنترل نکنیم، دیگران ماراکنترل کرده و آینده‌مان را رقم می‌زنند. می‌بایستی‌مسوولیت ذهن و آنچه به آن می‌اندیشیم را بپذیریم‌تا قادر به تعیین آینده خود باشیم. واقعیت اینکه ما،به هیچ گونه طالع‌بینی و فال برای پیشگویی‌سرنوشت خود نیاز نداریم. بهترین راه، پیشگویی‌آینده و خلق آن است.

از:شروینه آشتیانی

آن اندازه که ما خود را فریب می دهیم هیچ دشمنی نمی تواند

● محمد حجازی

سوالی که در محافل سیاسی، فرهنگی و مذهبی غرب طنین‌انداز شده این است:

پاپ کجاست؟

نقل از نیوزویک
نویسنده: جوزف کانترراس

برگردان: بهروز بهرامی

○بسیاری از غربی ها، از اینکه پاپ بندیکت، رهبر کاتولیک‌های جهان در این دنیای پر تلاطم، عملاً خود را به یک شخصیت نامریی تبدیل کرده و از مراکز بحران که به وجود او در آنجا بیشتر مورد نیاز است، خود را کنار کشیده، غرق در تعجب شده‌اند.

توقعات از پاپ

غربی‌ها و بویژه مسیحیان، از رهبر مذهبی خود توقعات بسیاری دارند. حتی در قرون وسطی، پاپ در همه امور دخالت می‌کرد و فرمان او علاوه بر سایر امور در موارد غیرمذهبی هم بر هر قانون دیگری ارجحیت داشت. البته، این روند با ظهور لوتر و عقاید او و همچنین پیدایش رنسانس تا حدودی تعدیل شد. با این حال پاپ با وجهه پدرانه خود برای مردم غرب و مسیحیان همچنان به عنوان التیام‌دهنده بسیاری از بحران‌ها عمل می‌کرد. تا اینکه در قرن بیستم، نوبت به ژان پل دوم رسید.

او طی بیشتر از ۲۵ سالی که تا لحظه مرگ به عنوان پاپ انجام وظیفه کرد، یکی از فعال‌ترین و اثرگذارترین کارنامه‌ها را در میان تمام پاپ‌ها از خود به جای گذاشت. او بیشتر از یکصد سفر و تور را در این مدت انجام داد و بخصوص توجهی که او به جهان درحال توسعه به عنوان یکی از مراکز بحران، از خود نشان داد، باعث شد که جایزه صلح نوبل نیز به او تعلق گیرد.

شخصیت کوشا و درخشان و سابقه او، توقع بیشتری از مسندی چون پاپ را در اذهان مردم جهان به‌ویژه مسیحیان ایجاد کرده است.

نوبت بندیکت شانزدهم

سپس نوبت به پاپ بندیکت شانزدهم رسید که همین چندی پیش، دومین سال حضور خود را بر مسند رهبر کاتولیک‌های جهان به پایان رساند، اما نه‌تنها فرا رسیدن چنین سالگردی چندان توجهی را جلب نکرد، بلکه سفری که او چندی پیش به برزیل انجام داد، به عنوان یک واقعه تلقی شد.

پیشتر زمانی که پاپ به نقطه‌ای از جهان سفر می‌کرد، چندان سر و صدایی پیرامون آن ایجاد نمی‌شد. برای مثال پاپ ژان پل دوم در همان یکصد روز اولیه به عنوان پاپ به مکزیک و چند کشور دیگر منطقه دریای کارائیب سفر کرد، ولی بندیکت که دو ماه پیش به هشتاد سالگی رسید، به‌ندرت از واتیکان خارج شده و به نظر می‌رسد که بیشتر در فکر احیای کاتولیسم اروپا می‌باشد تا کمک به مناطق بحران‌زده و یا حل و فصل مشکلات جهان.

در همین سفری که پاپ به برزیل انجام داد، او به جای پرداختن به مشکلات و بحران‌های عدیده‌ای که گریبان مردم این کشور را گرفته، مانند سوزاندن، تخریب و قطع درختان انبوه جنگل‌های آمازون از جانب شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌دار غربی، پایمال شدن حقوق شهروندان آمازونی و همچنین فقر و فساد فراگیر و صحبت با مراجع و منابع دولتی و صاحبان قدرت یا حداقل تلاش برای ایجاد آرامش در مردم برزیلی که اکثریت قریب به اتفاق آنان از کاتولیک‌های معتقد به‌شمار می‌روند، در شهر کوچکی به نام آپارسیدا دونورته، تعدادی از کشیشان را به گرد خود جمع کرد و درباره فلسفه داد سخن داد. البته نمی‌توان این نکته مهم را تکذیب کرد که اصولاً انتخاب بندیکت به عنوان پاپ برای بسیاری از مسیحیان، مایه تاسف و پشیمانی بوده است. بخصوص پس از آنکه او در زادگاه خود یعنی کشور آلمان سخنان جسورانه و ناپسندی راجع به پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص) بر زبان آورد و ناراحتی و تاثر یک میلیارد مسلمان را باعث شد.

به علاوه در مناطق مختلف هم، کاتولیک‌ها نسبت به او، ایده‌ها و عقاید چندان مثبتی ارائه نکرده‌اند. طی یک نظرخواهی که در کشور آمریکا در میان کاتولیک‌های این کشور به انجام رسید، اکثریت، بندیکت را گوشه‌گیر و فاقد تلاش و یا جراءت برای درگیری تشخیص داده‌اند. در آمریکای لاتین که شامل آمریکای جنوبی و مرکزی است و پانصد میلیون کاتولیک را در خود جای داده، احساس غالب مردم این است که پاپ بندیکت، نسبت به آنها بی‌تفاوت است.

روش کار

البته بخش عمده‌ای از مشکلات پاپ بندیکت شانزدهم به روش یا به قول غربی‌ها به استیل او باز می‌گردد. آخرین پاپ قبل از او، یعنی ژان پل دوم، یک کشیش ساده کلیسا بود که شب و روز را با مردم و در کنار آنها می‌گذراند. ضمناً او که خود لهستانی‌الاصل بود با هشت زبان از جمله انگلیسی، اسپانیولی و پرتغالی آشنایی داشت. همین قابلیت‌ها بود که او را در عرصه بین‌المللی به یک بازیگر موثر تبدیل می‌کرد. درحالی که بندیکت یک مدرس علوم الهیات، منطق و فلسفه است که به زندگی آرام در کنار کتابها و نوشته‌ها عادت داشته و توجهی به مسائل بین‌المللی ندارد.

یک متخصص آمریکایی علم الهیات که مایکل نواک نام دارد درباره بندیکت می‌گوید: «این شخص، یک پروفسور دانشگاه و انسانی بسیار آرام و ساکت است. او بازیگر امور سیاسی و بین‌المللی نیست و ما نباید درباره او با استانداردها و معیارهای شخصیتی چون ژان پل دوم به قضاوت بنشینیم.»

البته شاید بتوان تا حدودی این نظر را پذیرفت، اما درباره تفاوتهای میان ژان پل دوم و بندیکت، باید به ورای هر دو شخصیت هم نظری بیفکنیم. ژان پل دوم به بیش از یکصد سفر در دوران خود اقدام کرد. او به‌واقع به دنیای پیرامون خود و بویژه جهان درحال توسعه و همچنین فقر توجه نشان می‌داد. اما بندیکت همه توجه خود را به اروپا محدود کرده است. برخی از کسانی که از بندیکت دفاع می‌کنند، می‌گویند که نوع نگاه و دایره عمل محدود او نمایانگر بازگشت به اصولگرایی در مسیحیت است. اما اگر حتی این نظر درست هم باشد، چنین توجهی به اصولگرایی، محبوبیتی برای او به‌بار نیاورده است. دنیای کنونی، دنیای مسوولیت است و اگر کسی بر مسندی نشسته که او را قادر می‌سازد تا قدمی برای بشریت بردارد، او باید از این قابلیت به بهترین وجه استفاده کرده و به بشریت کمک کند.

وجود بدون وجود

در بقیه نقاط دنیا، تقریباً می‌توان گفت که حضور بندیکت احساس نشده است. در سال ۲۰۰۵ زمانی که توفانی مهیب با نام کاترینا باعث مرگ و میر و خرابی در آمریکای لاتین شد، اثری از بندیکت دیده نشد. پس از زلزله وحشتناک در آمریکای جنوبی هم هیچ نشانی از بندیکت یافت نشد. درواقع، پاپ بندیکت شانزدهم در برابر هیچ‌یک از فجایع طبیعی و یا غیرطبیعی همچون جنگ‌ها، زد و خوردها، و حتی قحطی‌ها، واکنشی از خود نشان نداد و این فقدان حضور نه‌تنها شخصیت و قابلیت‌های او را به عنوان رهبر کاتولیک‌های جهان زیرسوال برده، بلکه در کاهش اعتماد مردم نسبت به

کلیسای کاتولیک نیز تاثیری عمیق گذاشته است.

بر طبق آمار بدست آمده در آمریکای لاتین (آمریکای جنوبی و مرکزی) روزانه هشت هزار تن کلیسای کاتولیک را ترک می‌کنند. همچنین آمار دیگری از سال ۲۰۰۵ تاکنون، از کاهش ۹ درصدی در میان کسانی که خود را کاتولیک می‌شناسند و می‌نامند، خبر می‌دهد. این‌گونه کاهش‌ها، بخصوص در کشور مکزیک، بیش از هر نقطه دیگری در جهان مشهود است.

مکزیک از نظر کثرت پیروان کلیسای کاتولیک در دومین رده جهانی قرار دارد. اما همین چند هفته پیش، مردم مکزیک با دادن راءی موافق در مقوله سقط جنین، یکی از مهمترین قوانین کلیسای کاتولیک را از رده خارج کردند. تفکر درباره پدیده‌ای چون سقط جنین، حتی تا همین چندی پیش هم غیرممکن به نظر می‌رسید، آنهم در نقطه‌ای از جهان که طرح و یا مجسمه «باکره گوادالوپه» هم‌اندازه پرچم ملی کشور مکزیک مورد احترام و تکریم است. کار حتی به جایی رسیده که سیاستمداران دست‌چپی هم در مکزیک هیچ‌گونه واهمه‌ای از واتیکان در خود احساس نمی‌کنند.

یکی از پژوهشگران و محققان رابطه مذهب و سیاست موسوم به الیور ماسفرر در این باره چنین می‌گوید: «در دوران ژان پل دوم، سیاستمداران دست چپی و حتی کمونیست‌ها نسبت به کلیسا احترامی مشخص و مشهود قائل بودند و می‌دانستند که منافع آنها حکم می‌کند که خود را با کلیسا درنیندازند، اما اکنون آنها دست‌اندرکاران کلیسای کاتولیک را ببر کاغذی نام گذاشته‌اند.»

البته برطبق اخبار واصله به غیر از مکزیک، در سایر ممالک آمریکای لاتین از جمله آرژانتین و کلمبیا هم فقدان فعالیت واتیکان، روندهای تازه‌ای ایجاد کرده است و درحالی که براساس یک رسم دیرین، اولین صف حامیان کلیسای کاتولیک را قضات تشکیل می‌دادند، تنی چند از آنها طی چند راءی جنجالی سقط جنین را قانونی محسوب کردند.

یک اقدام منفی

اما اقدام اخیر بندیکت بیشتر از همه کاتولیک‌های لاتین، چه در آمریکای مرکزی و جنوبی و چه در اروپا (اسپانیا، فرانسه و...) را رنجانیده است و آن انتقاد رسمی از جان سوبرینو بنیانگذار تئولوژی لیبراسیون (نوعی جنبش مردمی در کلیسای کاتولیک) بوده است که طی یک اعلامیه رسمی در واتیکان انتشار داده شد. بسیاری از سردمداران کلیسای کاتولیک در کشورهای لاتین، این حرکت بندیکت را تعمدی و بسیار منفی قلمداد کرده و معتقدند که بندیکت تنها برای ضربه زدن به جنبش کاتولیک‌ها در کشورهای لاتین به چنین اقدامی روی آورده است. درحالی که قبل از او، ژان پل دوم، یکی از حامیان این جنبش بود که تنها در مسیر استحکام پیوند مردم و کاتولیسم راه‌اندازی شده بود. این اقدام از جانب بندیکت یک واقعیت دیگر را هم برای مسیحیان فاش کرده است و آن این که تا چه اندازه بندیکت از مسیر متعادل در کلیسای کاتولیک دور است و این نقص به‌طور قطع در آینده، مشکلاتی را به‌وجود خواهد آورد. بویژه در میان مردم کشورهای لاتین که بندیکت را نسبت به اوضاع کنونی جهان، عقب‌افتاده و غیرمعقول شناخته‌اند.

پاپ را کاری با مکانهای بحران نیست

LAS MUJERES DECIDEN,
LA SOCIEDAD RESPETA
Y EL ESTADO GARANTIZA

تظاهرات اعتراض آمیز در آمریکای لاتین

بازگشت به گذشته

یکی دیگر از اقداماتی که برای کاتولیک‌ها مشکل‌ساز شده و باز هم از جانب بندیکت پیشنهاد و سپس با فشارهای وارده از سوی او بر شوراهای سیاست‌گذاری واتیکان مورد تصویب و تایید قرار گرفته، بیان دعاها و نطق‌ها و خطبه‌ها از جانب کشیش‌های کاتولیک در یکشنبه‌های مرسوم، به زبان لاتین است. اکثریت قریب به اتفاق مسیحیان این اقدام را یک گام بزرگ به سوی گذشته تلقی کرده‌اند.

نکته جالب اینکه، پاپ پل ششم، در سال ۱۹۵۹ استفاده از زبان لاتین را در هنگام بیان دعاها و خطبه‌ها، ممنوع اعلام کرده بود، چرا که زبان لاتین که یک زبان مرده تلقی می‌شود و کمتر کسی در میان مردم عادی قادر به درک این زبان است، باعث قطع ارتباط میان روحانیت و مردم می‌شود. این فقدان ارتباط می‌تواند به کاهش توجه مردم به گفته‌های بزرگان دینی و در نتیجه لطمه به دین و مذهب، منجر شود. اما به نظر می‌رسد که بندیکت شانزدهم با احیای استفاده از زبان لاتین توسط کشیش‌ها در دعاها و نطق‌های یکشنبه، نسبت به پس‌رفت‌ها و لطمات فوق، خود را کاملاً بی‌تفاوت نشان داده است.

مشکل بزرگ

و سرانجام کلام آخر را باید از زبان دیوید گیبسون شنید. پژوهشگری که اخیراً با انتشار کتاب «بیوگرافی پاپ» توجه بسیاری را در محافل فرهنگی و مذهبی به خود معطوف کرده است. او که مطالعات بسیاری در مورد شخصیت پاپ‌ها و همچنین عادات و نقاط ضعف و قوت آنها، انجام داده، در مورد بندیکت شانزدهم به چنین نتیجه‌گیری دست یافته است: «مشکل بزرگ بندیکت این است که به نظر می‌رسد او تشخیص نداده که اکنون یک رهبر جهانی دنیای مسیحیت محسوب می‌شود و دیگر یک محقق و یا پروفسور نیست. بدشانسی بزرگ او این است که برای انجام وظیفه‌ای انتخاب شده که برای آن ساخته نشده و مناسب نیست. این درحالی است که واتیکان اکنون با دوران بحرانی دست و پنجه نرم می‌کند. کمبود کشیش و راهبه از طرفی و لطمه بر اقتدار اخلاقی کلیسا به دلیل وقوع اسکاندال‌ها و اتفاقات نامیمون که برخی از کشیشان نابخرد آنها را باعث شده‌اند، از طرف دیگر این دوران بحرانی را دامن زده است. اتفاقاً در چنین زمانهایی است که واتیکان و یک میلیارد و یکصد میلیون کاتولیک جهان نیازمند شبانی هستند که آنها را از پیچ و خم این دوران پرتلاطم عبور داده و مشکلات حال و آینده آنها را با شجاعت و اقتدار حل و فصل کند. اما در مقابل، کسی رهبری آنها را در دست گرفته که گوشه‌گیری و عقب‌نشینی را پیشه کرده و بیشتر به دنبال احیای عادات کهن و بی‌ارتباط با جهان کنونی و مشکلات آن است. حال این بدشانسی تا چه زمانی ادامه پیدا خواهد کرد، پرسشی است که پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن نیست.»

■

در میان مردمی که حتی یک آدم بیدار وجود داشته باشد حقیقت هرگز نمی‌میرد

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
یکشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با
شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
دوشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵

عشق یکسره

* جوانی ۲٤ساله و دارای شغل آزاد هستم. مدتی است که به دختر دانشجویی علاقه‌مند شده‌ام و تاکنون دوبار همراه خانواده‌ام به خواستگاری او رفته‌ام.

خانواده دختر با آنکه برخورد خوبی با من و خانواده‌ام داشته‌اند، اما در هر دو بار با ازدواج من و دخترشان موافقت نکردند. علت مخالفت راهم همتراز نبودن دو خانواده می‌دانند و...

**** آن دختر به شما علاقه‌مند است؟**

* خانواده‌اش ادعا می‌کنند که چنین نیست! ولی من فکر می‌کنم که به من علاقه دارد.

** فکر می‌کنید، یا این که ایشان به شما اظهار علاقه کرده و یا در مقابل پرسشتان پاسخ مثبت داده است؟

* من فکر می‌کنم. البته یکی، دوبار با او صحبت کردم، اما نه جواب مثبت داده و نه منفی!

**** زمانی که به خواستگاری رفتید پاسخ ایشان چه بود؟**

* رفتار و برخوردی نداشت که من فکر کنم، او از این پیشنهاد ناراحت است. با این حال خانواده‌اش می‌گویند که او به شما علاقه‌ای ندارد و می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد.

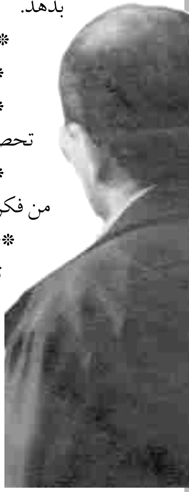

**** تحصیلاتتان چقدر است؟**

* من دیپلم فنی حرفه‌ای دارم.

** آیا به نظر خودتان شما با او و خانواده‌اش تناسب فرهنگی، تحصیلی مذهبی، طبقاتی و... دارید؟

* نه، آنها در طبقه و سطح تحصیلی بالاتری از ما قرار دارند، اما من فکر می‌کنم، اینها مهم نیست، وقتی که علاقه هست...

** طرز تلقی شما می‌تواند واقعیت و بررسی‌های علمی، منطق و تجربه را به زیر سوال ببرد؟

بررسی‌ها نشان داده که یک ازدواج غیراحساسی، عاقلانه و آگاهانه و با در نظر گرفتن جوانب مختلف می‌تواند قرین موفقیت‌باشد.

بویژه که انتخاب همسر یکی از مهمترین انتخاب‌های زندگی است آیا فکر می‌کنید، این انتخاب مهم و کارساز می‌تواند، صرفاً با احساسات آتشین و بدون تفکر و بررسی و شناخت کافی انجام بگیرد و معیارهای مهم آن که باعث تفاهم و دلبستگی آتی زوجین خواهند شد، نادیده گرفته شود؟

* پس من با فکر او چه کنم؟ با مشاوری دیگر هم که صحبت کردم، ایشان هم عقیده داشت که این گونه ازدواج‌ها پایدار نیستند. من این را اکنون بیشتر درک می‌کنم، ولی نمی‌دانم چگونه او را فراموش کنم؟

** همین که متقاعد شوید، فکر کردن به او فایده‌ای ندارد و شما به احتمال زیاد نمی‌توانید در کنار هم به خوشبختی برسید و همچنین بپذیرید این علاقه، علاقه‌ای یکطرفه است و هر دو خانواده مخالفند و علت مخالفتشان هم منطقی و عاقلانه به نظر می‌رسد، همین باور و طرز تلقی جدید شما، سبب می‌شود که در به فرمان گرفتن افکارتان موفق‌تر باشید، منتهی نیاز به گذشت زمان دارید.

سعی کنید به تدریج سر رشته افکارتان را بدست بگیرید و افکار جدیدی را جایگزین آن کنید، ضمن این که در عمل و در عرصهٔ زندگی‌تان نیز از بیکاری و تنهایی بپرهیزید و سرگرمی و مطالعه و ورزش و آموختن علوم و فنون جدید و... را آغاز کنید. شما جوان هستید و پرانرژی. این انرژی جوانی را در راه هر چه بیشتر شکوفا کردن استعدادهایتان در عرصه‌های مختلف زندگی به کار گیرید. در زمینه ازدواج هم، فرصت‌های دیگری برایتان پیش خواهد آمد که با در نظر گرفتن تمام جوانب و مشاوره با پدر و مادر و مشاوران خانواده می‌توانید آگاهانه و منطقی دست به انتخاب بزنید.

مشاوره حقوقی

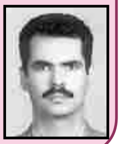

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سند رسمی قابل ابطال است؟

خلاصه سوال:

پدرم که در سنین کهولت است چند سالی می‌شود ازنظر قوای عقلی تحلیل رفته و ضعیف شده است.تا جایی که در بسیاری از موارد نام فرزندانش راهم فراموش می‌کند و حافظه درستی ندارد وخاطرات زندگی‌اش را به یاد نمی‌آورد. علاوه براینکه درخصوص مسائل مالی نیز بسیار سهل انگاربوده و تاکنون حیف و میل زیادی در اموالش کرده‌است. اخیراً متوجه شده‌ام که یکی از برادرانم با سوءاستفاده از وضعیت پدرم شش دانگ یکی ازدو منزل او را به نام خود کرده است. با مراجعه به‌دفترخانه اسناد رسمی مربوطه فهمیدم که پدر ابتدائاً با یک مبایعه‌نامه ملک را به برادرم منتقل نموده و سپس سند رسمی را نیز به نام او کرده است. مطمئن هستم پدرم هرگز چنین کاری را که‌سبب ضایع شدن حق سایر فرزندانش است انجام‌نمی‌دهد. خودش هم می‌گوید که چنین نکرده است.اما این سند وجود دارد و من و سایر فرزندان پدرم نمی‌دانیم که درخصوص این سند و این ادعا چکار باید انجام دهیم؟

بهروز قدرزاده – زنجان

اگر خلاف حقیقت باشد

پاسخ: اصل بر این است که سند رسمی مذکور صحیح و معتبر است. ماده ۱۲۹۰ قانون مدنی صریحاً مقرر کرده است که »

اسناد رسمی درباره طرفین و وارث و قائم مقام آنان معتبر است و اعتبار آنها نسبت به اشخاص ثالث در صورتی است که قانون تصریح کرده باشد.»

اما شما ادعا دارید که سند مزبور صحت نداشته و پدر شما از آن اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید، پس چند فرض می‌تواند محتمل باشد:

۱– سند و مبایعه نامه هر دو جعلی باشد.

۲– پدرتان حقیقت را نگفته باشد و واقعاً و عملاً آپارتمان را به پسرش فروخته باشد.

۳– سند و مبایعه‌نامه درست باشند اما پدرتان درحالت فقدان سلامت عقلی آنها را امضاء کرده‌باشد.

باید تحقیق شود کدامیک از فروض فوق منطبق با واقعیت است. در فرض اول هیچ معامله‌ای انجام نشده و مالکیتی منتقل نگردیده علاوه براینکه تنظیم‌کنندگان اسناد فوق، اعم از نویسنده مبایعه‌نامه و سردفتر و دفتریار تنظیم‌کننده سند رسمی و همچنین استفاده‌کننده از سند مجعول، درمعرض شکایت کیفری هستند که این شکایت باید ازطرف پدر شما صورت گیرد.

در فرض دوم اقدام قانونی معنا ندارد. زیرا یک‌آدم عاقل و بالغ معامله‌ای انجام داده و مال‌خودش را به دیگری انتقال داده و قانوناً شخصی‌نمی‌تواند به این موضوع معترض باشد.

در فرض سوم، چنانچه ثابت گردد که پدر شما درهنگام امضای مبایعه‌نامه و سند رسمی فاقد سلامت‌عقلی بوده و سود و زیان خود را تشخیص نمی‌داده، این معامله محکوم به بطلان خواهد شد. چون به‌موجب قانون مدنی معامله‌کنندگان باید برای معامله‌اهلیت داشته باشند و زمانی اهل محسوب می‌شوندکه بالغ و عاقل و رشید باشند. بنابراین، چنانچه هرکدام از بلوغ یا عقل یا رشد در هریک از طرفین‌معامله وجود نداشته باشد، معامله به واسطه عدم‌اهلیت معامله‌کننده باطل خواهد بود.

اگر حالت سوم منطبق با واقعیت است باید ابتدائاًصدور حکم حجر پدر خود را از اداره سرپرستی وامور محجورین دادسرای شهر خود تقاضا کنید. این‌اداره پس از بررسی و تحقیق کامل و با توجه به‌نظریه پزشکی قانونی و در صورت صحت موضوع،حکم به حجر خواهد داد. پس از آن می‌توانید بااستناد به این حکم دادخواستی در دادگاه حقوقی‌مطرح کرده و ابطال سند رسمی مربوط را تقاضاکنید

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) **شنبه ها:** مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ **و یکشنبه ها:** مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

چگونه نفرت و کینه را از خود دور کنیم؟

شخصیت هر انسان از مجموعه‌ای از صفات گوناگون شکل گرفته که برخی از آنها مثبت و برخی منفی است. پس صحیح و شایسته نیست که یک رفتار اشتباه و غلط را به همه جنبه‌های شخصیت فرد نسبت داد و چنین نتیجه‌گیری کرد که چون آن‌رفتار فلانی بد است، پس فلانی انسان بدی است ومن او را دوست ندارم و او را کنار می‌گذارم.

اگر فردی اشتباهی را مرتکب شد باید به طرز مناسبی، احساساتی را که به این رفتار وی دارید، بیان کنید و فرصت جبران خطا را به وی بدهید.

**** زنی ۲۵ ساله، دارای لیسانس زبان و متاهل هستم و حدود یکسال و نیم از زندگی مشترکم می‌گذرد. ازدواج ما به صورت سنتی بود و همسرم فامیل یکی از آشنایان خانوادگی ما است.

ما حدود ۵ ماه به حالت عقد بودیم و در طی این‌مدت توانستیم به برخی از ویژگیهای یکدیگر پی‌ببریم و به یک تفاهم نسبی برسیم و زندگی تازه‌ای‌را آغاز کنیم، اما من یک اخلاق بد در وجود خوددارم و این مشکل را از دوران نوجوانی به زندگی‌مشترکمان آورده‌ام.

من در خانواده‌ای کم‌جمعیت بزرگ شده‌ام و دردوران تحصیل با اینکه دختری اجتماعی بودم، اما دوستان خیلی کمی داشتم و دلیل آن هم این بود که اگر از هر کدام از دوستانم اشتباه یا خطایی را مشاهده می‌کردم، دیگر نمی‌خواستم با وی ارتباط برقرار کنم و با بی‌توجهی و کناره‌گیری، کم‌کم از وی‌فاصله می‌گرفتم و دوستی‌ام را قطع می‌کردم. من‌این رفتار را با خود به زندگی مشترک آورده‌ام و بااینکه می‌دانم این کار اشتباه است و با خودم مبارزه‌کرده و سعی می‌کنم که این عادت را فراموش کنم،اما باز هم همان احساس و رفتار به سراغم می‌آید ودیگر نمی‌توانم طرف مقابلم را دوست بدارم! البته دوست دارم طرف مقابلم را ببخشم و گاهی اوقات این کار را می‌کنم، اما در درون همچنان ناراحت وآشفته هستم تا این وضعیت به مرور زمان ضعیف‌شود. با این همه، فکر می‌کنم آرام آرام دارم به یک‌انسان کینه‌ای تبدیل می‌شوم و به همین خاطرنگرانم که مبادا با این رفتار، همسرم را هم از دست‌بدهم.

*** هنگامی که همسر شما اشتباهی می‌کند چه احساس و فکری نسبت به او پیدا می‌کنید؟**

** از دستش عصبانی می‌شوم و نسبت به او احساس تنفر پیدا می‌کنم و فکر می‌کنم که انسان نالایقی است و ارزش احترام و محبت من را ندارد، در این حالت دوست دارم که با صدای بلند هزار ویک فحش و ناسزا نثار وی کنم، اما بیشتر اوقات سعی می‌کنم که خود را کنترل و محل را ترک کنم.البته همانطور که گفتم در درونم با تمام وجود، وی رازیرسوال می‌برم! با تمام این احساسات، وی همسرمن است و نمی‌خواهم مانند دوستانم با وی رفتارکنم.

*جمع شدن احساسات منفی همچون خشم وعصبانیت و بیان نکردن آن، سبب نفرت و کینه وکناره‌گیری از دیگران می‌شود

*** آیا در ارتباط با خانواده خودتان نیز چنین واکنش‌هایی را نشان می‌دهید؟**

** بله در مورد آنها هم همینطور می‌شوم، خانواده‌ام می‌گویند که من احترام آنها را هیچ وقت‌نگه نداشته‌ام و مهربان نیستم و از این مساله‌ناراحت هستند.

* به نظر شما اگر اشتباه و خطایی از همسر یانزدیکان شما سر بزند، آیا این خطا معرف تمامیت وکل شخصیت آنها است؟ آیا این خطای آنها دائمی وهمیشگی است؟

** نه اینطور نیست.

* شخصیت همسرتان یا هر فرد دیگر از یک مجموعه از صفات مختلف تشکیل شده که ممکن است برخی از آنها از نظر شما مثبت و برخی منفی باشد، از این‌رو درست نیست که یک رفتار اشتباه وغلط را به همه جنبه‌های شخصیت فرد نسبت دهید وبگویید چون این رفتارش بد است، پس من دوستش‌ندارم، آدم بدی است و من کنارش می‌گذارم، اگرفردی خطا و اشتباهی را مرتکب شده است، باید به طرز صحیح و مناسبی، احساساتی را که نسبت به‌این رفتار وی دارید، بیان کنید و ضمناً فرصت‌جبران خطا را به وی بدهید.

جمع‌شدن‌احساسات‌منفی‌همانندخشم و عصبانیت‌و بیان نکردن آن سبب نفرت و کینه‌وکناره‌گیری‌ازدیگران‌می‌شود.

نکته مهم دیگر آن است که شما از همان دوران نوجوانی یاد گرفته‌اید که به افراد با شرط و شروط احترام بگذارید، یعنی در ارتباط شما با افراد یک خط قرمز و چارچوبی وجود دارد که اگر افراد از این‌خط قرمز عبور کنند یا چارچوب‌ها را به هم بزنند،دیگر قابل احترام نیستند و شما تمام وجودشان رازیرسوال می‌برید. بنابراین به شما توصیه می‌شودبرای از بین بردن تدریجی این‌گونه احساسات‌نسبت به همسرتان یا هر فرد دیگری که با او درارتباط هستید، در وهله اول احترام نامشروط یااحترام بدون شرط داشته باشید. احترام نامشروط به این معنی است که اگر تصمیم گرفتید که باهمسرتان که خطایی از او سر زده و باعث ناراحتی‌شما شده برخورد کنید، باید قادر باشید که هنگام برخورد، همچنان برای وی احترام قائل شوید و باوی مانند یک انسان ارزشمند رفتار کنید و بدانیدکه چنین عملی سبب شکل‌گیری یک رابطه صمیمی، ایمن و اثربخش می‌شود.

اگر شما به طریق درست و مناسبی احساسات منفی و ناراحتی خود را به همسرتان ابراز کنید که او بفهمد شما از یک یا چند مورد رفتار وی و نه تمام‌شخصیت و کل وجود وی ناراحت هستید و به اوبگویید که من از این رفتار نادرست تو ناراحت‌هستم، اما کل وجودت را دوست دارم و برایت‌احترام قائل هستم و از او می‌خواهید که این رفتارغلط را تغییر دهد. درحقیقت همین ابراز صحیح ودرست احساسات سبب می‌شود که خشم شما بااحترام نسبت به همسرتان درآمیخته شود و احتمال‌حل مشکل و برطرف شدن ناراحتی افزایش یابد وبه این ترتیب به‌تدریج از این نوع احساسات منفی کناره‌گیری کرده و از کینه خلاصی پیدا می‌کنید.

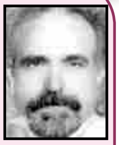

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

• مثل ایتالیایی • حقیقت و گل سرخ هر دو خار دارند.

دوره دوم

آن دو زن

قسمت اول

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

داخل کلانتری نشسته بودیم و در مورد موضوع «قرض کردن» و تفاوت آن با «نزول کردن» بحث می‌کردیم،اما بحثی بی سر و صدا و بدون شوخی و خنده، چرا که محسن در جمع غایب بود. او که از صبح دنبال سنوات کار اداری‌اش بود تا آن موقع یعنی ۸ شب هنوز برنگشته بود. به همین خاطر طرفین بحث بدون داد و فریاد مشغول مناظره بودند. استوار کریمی که اگر محسن حضور داشت مدام با او دعوا می‌کرد درباره موضوع مورد بحث می‌گفت: «به نظر من گرفتن نزول در هر شرایطی و به هر نیتی خلاف و گناهه...»

نظر سرگرد صادقی چیز دیگری بود: «حرفت منطقی نیست کریمی.» گاهی اوقات انسان با علم به اینکه می‌داند نزول گرفتن گناه داره، اما مجبوره این کار ناپسندرو انجام بده... به این خاطر که چاره‌ای نداره...»

استوار اما روی حرفش ایستاده بود: «نه آقا... این حرفها چیه؟ وقتی شما می‌دونی یک کاری رو انجام بدی گناه می‌کنی، نباید این کارو بکنی، بقیه حرفها دیگه توجیه کردنه...»

سرگرد صادقی خواست توضیح بدهد که گروهبان پور همت اجازه صحبت گرفت و گفت: «ولی سرکارِ استوار به نظر من جناب سرگرد درست میگه...» مثلاً فرض کن یک مردی فرزندش رو برده بیمارستان و پزشکها هم بهش میگن اگر تا دو ساعت دیگه بچه‌ات رو عمل نکنی می‌میره، از طرفی دیگه، وقتی میره پای صندوق، پذیرش بیمارستان بهش میگه صد هزار تومن باید بدی و اون پدر بیچاره هم این پول رو نداره شروع می‌کنه به تلفن زدن به دوست و آشنا، تا اینکه یکی از آشناهاش میگه من حاضرم صد تومان رو بهت بدم، اما یک ماه دیگه ۵۰ تومان اضافه می‌گیرم، یعنی ۱۵۰ هزار تومان، حالا به نظر تو استوار اون پدر باید بگذاره جگر گوشه‌اش بمیره؟ یا اگر نزول گرفت تو میگی توجیه می‌کنه؟»

استوار من و من کرد و دنبال جواب می‌گشت که سرگرد صادقی‌رو به گروهبان کرد و گفت: «باریکلا پورهمت... احسنت، منظور من هم از «اجبار» همین مثالی بود که تو زدی... باریکلا گروهبان...»

پورهمت از اینکه مورد تشویق قرار گرفت خوشحال شد و گفت: «خواهش می‌کنم سرگرد...»

پورهمت و سرگرد مشغول تبادل نظر در این مورد بودند و هیچکدامشان متوجه استوار نبودند. من که می‌دانستم استوار اصلاً دوست ندارد در اینگونه مناظره‌ها بازنده باشد، برای پورهمت سرتکان داد و با لحنی معنی‌دار گفت: «خواهش می‌کنی؟ مثل اینکه یادت رفته جمعه قبل چقدر خواهش و تمنا کردی تا پست نگهبانی‌ات رو انداختم شنبه تا به عروسی خواهرزنت که خدا زنت‌رو بیامرزه برسی؟ اون وقت حالا حرف سرگرد رو تایید و منو ضایع می‌کنی؟ حواست نبود که فردا هم از من خواستی جات ۲ ساعت نگهبانی بدم که بری دکتر؟ خوابش رو ببینی...!

پورهمت مثل برق گرفته‌ها به استوارِ خیره شده بود. باورش نمی‌شد که کریمی واقعاً می‌خواهد حالش را بگیرد. من اما، هم از قیافه پورهمت و هم از شکل انتقام گرفتن استوار طوری خنده‌ام گرفت که نتوانستم خود را کنترل کنم! سرگرد هم خندید، اما گروهبان پورهمت گفت: «می‌بینی کلانتر...؟ هر وقت توی بحث کم میاره همینطوری برخورد می‌کنه... قربون اون زبون محسن که می‌دونه چطوری تو رو باید بگزه...

استوار که در اینطور موارد نسبت به اسم محسن آلرژی داشت. (یعنی همان کسی که اگر سردرد می‌گرفت استوار جهان را به آتش می‌کشید) با عصبانیت گفت: «محسن...؟ محسن منو می‌گزه؟ او جرات نداره با من بحث کنه و اگر هم...

– دوباره چشم منو دور دیدی داری غیبت می‌کنی استوار؟

این صدای محسن بود که در چارچوب در ایستاد و گفت و خندید. پورهمت از خوشحالی بال درآورد، سرگرد صادقی ماجرا را تعریف کرد و استوار هم که جاخورده بود گفت: «انگار موی تورو آتیش می‌زنند پسر که یکدفعه پیدات می‌شه!»

محسن که از زبان صادقی و پورهمت ماجرا را شنیده بود با خنده گفت: «استوار فعلاً برو خدارو شکر کن که متهم همراهم آوردم، وگرنه اشکت‌رو درمی‌آوردم» کریمی خواست واکنش نشان بدهد که محسن به طرف من آمد و پاکوبید و احترام گذاشت و گفت: سلام کلانتر... یک متهم آوردم که تحویلش دادم به بازداشتگاه...»

دستش را فشردم و پرسیدم: «موردش چیه؟» و محسن که پیدا بود حسابی خسته است، روی صندلی کنار میزم نشست و شروع به حرف زدن کرد: «حدود ساعت ۶ بعدازظهر که کار اداری‌ام تمام شد و توانستم سابقه خدمت سربازی‌ام را از پادگان لویزان بگیرم، نشستم پشت فرمان ماشینم تا بیام کلانتری، اما برای اینکه به ترافیک خیابون‌های اصلی نخورم، تصمیم گرفتم از راه «میان بر» برم، آخر همانطور که قبلاً هم گفتم، من دوره آموزشی سربازی‌ام‌رو در پادگان لویزان گذراندم و واسه همین تمام راهها و کوچه پس کوچه‌های آن منطقه رو بلدم، اینطوری بود که انداختم تا از پشت جنگل لویزان برم. (توضیح نویسنده: زمان رویداد این خاطره بر می‌گردد به حدود ۲ دهه قبل یعنی زمانیکه منطقه لویزان تهران اینگونه وسعت پیدا نکرده بود. م – الف) همینطور که داشتم از کنار جنگل رد می‌شدم، یک لحظه به کمک نور چراغ ماشین، وسط درخت‌های جنگل دو نفر رو دیدم که انگار داشتن دعوا می‌کردن که در همین لحظه فریاد یک زن رو که جیغ جگرخراشی کشید گوشم را پر کرد. دو، سه‌متری را که جلو رفته بودم دنده عقب گرفتم و نور ماشین را انداختم وسط درختها، اما چیزی ندیدم، چاره‌ای نبود جز اینکه ماشین رو بگذارم و پای پیاده برم سراغ ماجرا. مارو هم که خود شما بهتر می‌شناسی، دیوونه بازی‌ام گل کرد و راه افتادم وسط جنگل، اما از بس تاریک بود چشم چشم رو نمی‌دید. چهار قدم نرفته برگشتم و چراغ‌های ماشین رو با نور بالا انداختم به همان جهتی که صحنه قبلی رو دیده بودم و دویدم به اونطرف. تقریباً چهل، پنجاه متر رفتم تا صدای یک ناله رو شنیدم و خوب که دقت کردم یک نفر رو دیدم که پشت یک درخت روی زمین افتاده، از فرط تاریکی فقط هیکل طرف رو می‌دیدم و صدای ناله‌هاش‌رو می‌شنیدم. اما وقتی بالای سرش رسیدم دیدم یک زن اونجا افتاده که تمام هیکلش پر از خون شده، با یک نگاه فهمیدم کارش تمومه و داره نفس‌های آخر رو می‌کشه... زانو زدم کنارش و پرسیدم: «کی این بلارو سرت آورده؟ اسمش رو بگو...»

زن بدبخت که به نظر پنجاه ساله می‌رسید، همانطور که داشت پاشنه به خاک می‌کشید تمام توانش رو جمع کرد و گفت: «پوری... منظورم...» و بعد انگار جونش به لب رسیده بود، هر کار کرد و هر قدر زور زد نتونست کلمه آخری رو که سرزبانش هم آمده بود بگه و نفسش بند آمد و چونه انداخت و تموم کرد. هنوز بدنش گرم بود که احساس کردم از فاصله‌ای نه خیلی دور صدای قدم‌هایی می‌آد که داره می‌دود، خوب که گوش سپردم و مطمئن شدم اشتباه نمی‌کنم، از بالای سر اون خدابیامرز بلند شدم و شروع کردم به دویدن، بدبختی این بود که همه جا ظلمات کامل بود و حتی یکی، دو مرتبه شاخه‌های درخت به سر و صورتم اصابت کرد، اما من عین اسب که موقع

دویدن صورتش رو کج می‌کنه، مخصوصاً گوشم رو بطرف جلو گرفته بودم تا لااقل با شنیدن صدای پای قاتل بتونم تعقیبش کنم، راستش رو بخوای کلانتر خودم هم بعید می‌دونستم به قاتل برسم، اما وقتی رسیدم و گرفتمش فهمیدم چرا نتوانسته از دستم فرار کنه، چون قاتل یک زن بود؟»

محسن لحظه‌ای نفس تازه کرد تا استکان چای را از دست افسر جوانمان «حامد» که برایش آورده بود بگیرد و بگوید: «تو چرا زحمت کشیدی حامد جان؟» من هم وارد حرفش شدم و گفتم: «خیلی با اطمینان میگی قاتل؟» تو که هنوز نمی‌دونی این زن قاتله یا نه؟ مگه اعتراف کرد؟»

استوار که منتظر فرصت انتقام بود با خنده گفت: «شما ببخشین کلانتر... ایشون تازه کارن و هنوز فرق متهم و مظنون و قاتل رو نمی‌دانند؟» بچه‌ها زدند زیر خنده تا من به شوخی بگویم: «زدی ضربتی ضربتی نوش کن!» محسن خندید و گفت: شما به جوسازی‌های دشمنان من اهمیت نده کلانتر! علت اینکه این متهم رو «قاتل» صدا کردم کارت شناسایی‌اش بود که روی گواهینامه‌اش نام «پوران» ثبت شده! همه هم می‌دانند که ما معمولاً «پوران» را «پوری» صدا می‌کنیم، وانگهی وقتی شما در وسط یک جنگل یک درگیری را مشاهده می‌کنی و بعد از اینکه خودت رو به صحنه رسوندی می‌بینی یک زن کشته شده و یک زن دیگه هم در فاصله پنجاه متری در حال فراره – رو کرد به استوار و با لحنی معنی‌دار ادامه داد – جنابعالی باشی اسمش رو نمی‌گذاری قاتل آقای شرلوک هولمز؟!»

برای اینکه به تحقیقات از زن بازداشت شده بپردازم از همه خواستم شوخی و خنده را کنار بگذارند و سپس به محسن گفتم: «قبل از اینکه بریم ازش بازجویی کنیم، اطلاعات دیگه‌ای هم ازش داری یا نه؟»

محسن سرتکان داد و گفت: «بله کلانتر، یعنی مانند اغلب خلافکاران و مخصوصاً کسانی که آدم می‌کشند خیلی سعی می‌کرد حواس منو پرت کنه... بطور مثال موقعی که گرفتمش، چند ثانیه‌ای گیج بود و بعد قیافه حق به جانبی گرفت و گفت: «نگذار فرار کنه جناب سروان... نفس من دیگه بند آمده و نمی‌تونم دنبالش برم، اما شما می‌تونی... تو رو خدا برو دنبالش و قبل از اینکه بتونه فرار کنه دستگیرش کن.» خنده‌ام گرفت و بهش گفتم: «شما نفست بند آمده و نمی‌تونی بیای، من شمارو اینجا بگذارم و برم دنبال قاتل خیالی تا سرکار با خیال راحت پا به فرار بگذاری! بس کن خانم جون... با بچه که طرف نیستی!» اینها رو گفتم و همراه او بطرف مقتول راه افتادیم، اما خانمه ول کن نبود، قسم خورد، اشک ریخت و صد مرتبه التماس کرد که: «نگذار فرار کنه سرکار...» منتهی من دیگه توجهی نکردم و قاتل رو سوار ماشینم کردم و برگشتم پشت جنگل که منطقه مسکونی قرار داره و از طریق تلفن یکی از اهالی محل به پزشک قانونی زنگ زدم تا بیایند و جنازه رو ببرند، بعد هم منتظر ماندم و موقعی که ماشین پزشک قانونی آمد، ما هم راه افتادیم و آمدیم کلانتری»

راه افتادم طرف اتاق خودم و گفتم: «محسن گزارش این ماجرارو بنویس و ۲۰ دقیقه دیگه اون زن رو بیار توی اتاق تا ازش بازجویی کنیم.»

محسن بعد از تکمیل کردن گزارش قتل همراه متهم یا قاتل به اتاق من آمد تا ابتدا «سین، جیم» را شروع کنیم: «نام: پوران» نام خانوادگی: الف»» سن... آدرس... شماره شناسنامه... سال تولد و...

و بعد از انجام گفتگوهای معمول به محسن اشاره کردم که: «من ازش بازجویی و سؤال می‌کنم، اما هرجا که جوابهایش با اطلاعات تو تناقض داشت وارد صحبت بشو.» و سپس رو به زن جوان کردم و بدون مقدمه گفتم:

– خب پوران خانم واسه چی اون زن بیچاره رو کشتی...؟

زن جا خورد و گفت: «من کشتمش؟ دارین اشتباه می‌کنین کلانتر... من اصلاً «مهین خانم» رو تا قبل از اینکه صدای فریادش رو شنیدم ندیده بودم، چطوری بکشمش؟»

تعجب کردم و پرسیدم: «اسمش رو از کجا می‌دونی؟ مگه می‌شناسیش؟»

اشکهایش دوباره آغاز شد و گفت: «بله... می‌شناسمش... «هووی» من بود... یا درستش اینه که بگم من «هووی» مهین خانم بودم...!»

محسن طوری جاخورد که از روی صندلی نیمه خیز شد و گفت: «پس چرا به من توی راه هیچی نگفتی؟ تو که می‌گفتی اصلاً نمی‌شناسمش و فقط برای قدم زدن رفته بودی لبه جنگل که اون زن رو دیدی؟

پوران آه عمیقی کشید و در جواب گفت: «دروغ گفتم... یعنی اینقدر ترسیده بودم که نمی‌دانستم باید چی بگم... فکر می‌کردم اینطوری و با این حرف می‌تونم خلاص بشم... اما این نیم ساعتی که توی زندان شما بودم (منظورش بازداشتگاه کلانتری بود) با خودم فکر کردم وقتی شوهر مهین خانم که من زن دومش هستم از ماجرای کشته شدن زنش با خبر بشه که حتماً هم خبردار می‌شه، اون وقت به خاطر دروغی که الان دارم می‌گم دیگه هیچکس باور نمی‌کنه من قاتل نیستم!

پوران سکوت کرد تا من بگویم:

– از کجا معلوم الان هم دروغ نمی‌گی؟

زن دستش را به طرف قرآن روی میزم دراز کرد تا قسم بخورد که من مانع شدم، اما زن قسمش را خورد: «به هر کسی که اعتقاد دارین من قاتل نیستم...»

محسن حرفش را قطع کرد و گفت: «خانم جون نه خودت رو اذیت بکن و نه مارو بگذار سرکار... قضیه کاملاً معلومه، شما با یک مرد زندار ازدواج کردی و حالا که «زن اول شوهرت» از ماجرا با خبر شده، برای اینکه شوهرت رو از دست ندی، زن بیچاره رو کشوندی توی جنگل خلوت و با چاقو افتادی به جونش! بهتره اعتراف کنی و ماجرا تمام بشه...»

پوران اما حاضر به اعتراف نبود. ماجرایی را که خودش تعریف می‌کرد این بود: «حدود شش ماه قبل با «عنایت» آشنا شدم، اون روزها توی یک رستوران نظافتچی بودم و یک سال قبل از آن زمان شوهر خدابیامرزم را از دست داده بودم، و چون پدر و مادرم نیز فقیر بودن و نمی‌توانستم سربار آنها باشم به همین علت در رستوران کار می‌کردم که با عنایت‌خان آشنا شدم. او معمولاً هر روز برای ناهار به آنجا می‌آمد و موقعی که از سرنوشتم با خبر شد بهم پیشنهاد کرد زن صیغه‌ای او بشم، اما من که می‌دانستم صیغه شدن آینده‌ای نداره، قبول نکردم تا بالاخره عنایت‌خان منو به عقد رسمی خودش درآورد. ده بار بهش گفته بودم اگر زنت بفهمه بیچاره‌مون می‌کنه، اما او همیشه می‌گفت زنش، یعنی همین مهین خانم خدابیامرز اولاً از او ده سال بزرگتره، ثانیاً بچه‌دار نمیشه و ثالثاً حاضر نیست از ثروت عنایت بگذره، اوضاع به همین منوال پیش می‌رفت تا اینکه نفهمیدم چطوری، اما مهین خانم از ماجرا با خبر شد و بهم تلفن زد و برای امروز ساعت ۶ در جنگل قرار گذاشت. یعنی می‌گفت فک و فامیل خودش این اطراف زندگی می‌کنند و دوست نداره کسی از ماجرا با خبر بشه، واسه همین در جنگل قرار گذاشتم و من هم گفتم برم تا تکلیفم روشن بشه، اما وقتی به آلاچیق که محل قرارمان بود نزدیک شدم، یکمرتبه صدای جیغ یک زن‌رو شنیدم و در پناه نور چراغ ماشین همکار شما یکنفررو دیدم که داشت فرار می‌کرد، ولی تشخیص ندادم کی بود؟ با این حال وقتی دیدم مهین خانم که عکسش را قبلاً دست عنایت دیده بودم غرق خون افتاده وسط جنگل، دویدم دنبال قاتل تا بگیرمش، که همکار شما رسید و... بقیه ماجرا...»!

من و محسن هرچه کردیم زن حاضر به اعتراف نشد و... که در همین لحظه عنایت‌خان، شوهر قاتل و مقتول! که مردی ۴۲ ساله بود از راه رسید و پس از اینکه فهمید قضیه چیست بسوی پوران هجوم آورد: «کثافت لعنتی بالاخره کار خودت‌رو کردی؟ من می‌دونستم اگر دستت برسه او را می‌کشی... ولی من از خونش نمی‌گذرم...» هرطور بود عنایت‌خان را به اتاق دیگری فرستادیم و بعد از اینکه پرونده را کامل کردیم، فردا صبح قاتل را به دادسرا اعزام نمودیم و اما در لحظه‌ای که پوران می‌خواست سوار ماشین بشود و برود، رو به محسن کرد و گفت: «هر وقت احساس کردی وجدانت ناراحته، یاد امشب بیفت که اگر حرف منو قبول می‌کردی و می‌رفتی دنبال قاتل، این بلا سر من نمی‌آمد!»

O

پنج ماه بعد و پس از هشت جلسه دادگاه، سرانجام پوران به قصاص و اعدام محکوم شد، اما نیمه شب قبل از حکم اعدام، آنچه پوران به محسن گفته بود، باعث ادامه این پرونده شد...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

هیچ حقی در دنیا بدون قوت وجود ندارد

● ناپلئون

درس زندگی

از: کیانا نصرت زاده

توانایی بشر انتها ندارد

باید کاری می‌کردم... نمی‌شد نشست و بهم ریختن همه چیز را دید. اما مگر چقدر توان داشتم؟ تازه بعد از چند ماه بیماری از بستر بیرون آمده بودم. هزینه‌های درمان من را حسابی مقروض کرده بود. اوضاع خانواده به‌هم ریخته بود اما نمی‌توانستم اینها را بهانه کنم و چشم از حوادث بیرونی بردارم. برادر کوچکترم از خانه فرار کرده بود. پدرم باز رفته بود سراغ مواد مخدر... سالها بود که پدر دیگر مواد مخدر مصرف نمی‌کرد ولی نمی‌دانم چرا در میان سالی دوباره رفته بود سراغ تریاک! من فرزند بزرگ خانواده بودم و مادرم تنها دست یاری را به طرف من دراز کرده بود. نمی‌توانستم به‌سادگی از کنارِ این وضع بگذرم. از طرفی دکتر بهم تاکید کرده بود حتماً باید آرامش داشته باشم و جنگ اعصاب مثل سم مرا به کشتن می‌دهد. اما چاره چه بود! از جا بلند شدم و همت کردم تا برادرم را پیدا کنم و به خانه برگردانم. یک هفته طول کشید تا بالاخره او را در خانه یکی از دوستانش پیدا کردم... وحشت‌زده بودم. در آن خانه هر کار خلافی که تصور کنید انجام می‌شد و نمی‌دانستم برادرم چقدر آلوده کارهای آنها شده... او را به هر ترفندی که بود به خانه آوردم... کلی حرف زدیم تا بالاخره اعتراف کرد در چند فقره دزدی با دوستانش همدستی کرده... گفتنش آسان است ولی برای خانواده آبرومندی مثل ما این خبر دیوانه‌کننده بود. بهش گفتم باید برود و همه چیز را به نیروی انتظامی بگوید... اما می‌ترسید و این ترس آنقدر زیاد بود که نگران بودم مبادا دوباره از خانه فرار کند... برای مدتی کار کردن را کنار گذاشتم و تمام مدت در خانه ماندم. از طرفی پدرم را تحت کنترل داشتم که مبادا دوباره مصرف تریاکش تبدیل به یک اعتیاد مهلک شود.

مادرم شب و روز فقط گریه می‌کرد و من حتی شبها هم نمی‌توانستم چشم روی هم بگذارم. درست یک سال قبل همه چیز خوب بود. یک خانواده ساده و خوشبختی داشتم. من سر کار می‌رفتم و برادر کوچکترم دانشجو بود. پدرم تازه بازنشسته شده بود و مادر به این فکر افتاده بود که هرچه زودتر ما را زن بدهد و نوه‌هایش را ببیند!! اما به یکباره همه چیز بهم ریخت. مریضی من، رفتارهای پرخاشگرایانه برادرم و بالاخره اعتیاد پدرم...

مدام باید مراقب برادرم می‌بودم که مبادا با دوستان قدیمی‌اش ارتباط برقرار کند. گاهی خسته می‌شدم و مستاصل نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. دست تنها از عهده این بار سنگین برنمی‌آمدم. نه کارشناس امور جوانان بودم که بتوانم به برادرم کمک کنم و نه تجربه بحرانهای یک مرد میانسال را داشتم که پدرم را درک کنم و مهمتر از همه هیچ راهی بلد نبودم که مادرم را دلداری بدهم.

مشکلات فردی خودم هم سر جایش بود... یک روز وقتی از همه این بار سنگین خسته بودم و از خانه بیرون زدم برحسب تصادف، توی پارک روبروی خانه‌مان با مرد مسنی که معلم بازنشسته بود آشنا شدم. سفره دلم را برایش باز کردم. نمی‌دانم چطور توانستم به او اطمینان کنم! و خدا را شکر می‌کنم که انسان امین و صلاحیت‌داری بود. او توانست مسیر زندگی مرا عوض کند. پیرمرد خوب به حرفهایم گوش داد و بعد شروع کرد به درددل کردن... از زندگی خودش گفت و بار سنگینی را که به مقصد رسانده... اما برخلاف من بسیار قدرتمند بود و پرانگیزه... بهم گفت:

–مشکلات زندگی همیشه وجود دارند... دنیای بیرون از ما، دنیای پر از حادثه و اتفاق‌های عجیب است. اما تفاوت آدم‌ها نه در سطح مشکلاتشان بلکه در توانمندی فردیشان است...

چند ساعتی حرف زدیم و خلاصه مطلب این بود که من باید خودم را قدرتمند کنم. یک انسان قوی می‌تواند به همه جامعه بشری کمک کند چه برسد به اعضای خانواده خودش... اول که اینها را می‌شنیدم کمی به نظرم شعارگونه می‌آمد. نمی‌دانستم چقدر می‌توانم به این حرفها اطمینان کنم... اما آن شب همه ذهن من پر شده بود از حرفهای پیرمرد... نشانی روانکاوی را به من داده بود که خیلی همٍ با جدیت به آن فکر نمی‌کردم... چند روز گذشت تا واقعاً احساس کنم باید از یک روانکاو کمک بگیرم... روز اول چندان امیدوار نبودم که بتوانم با روانکاوم ارتباط برقرار کنم و از او کمک بگیرم... اما کم‌کم جلساتمان آنقدر پربار شد که من ظرف شش ماه آدم دیگری شده بودم.

روانکاو به شخصه نمی‌توانست مشکل برادرم را حل کند یا حتی پدرم یا مادرم را... اما نگاه من نسبت به همه این مسائل تغییر کرد... با قدرت و اراده قوی‌تری با آنها روبرو می‌شدم و همین قدرت من باعث می‌شد که آنها هم به هم اطمینان کنند و قضایا به شکل دیگری پیش برود.... دیگر مثل یک برادر بزرگتر با تحکم به برادر کوچکترم نگاه نمی‌کردم. جنس نگرانی‌های من عوض شده بود. استقلال عمل آنها را درک می‌کردم و همین احترام متقابل باعث شده بود آنها هم انتخاب درست انجام بدهند... روزهای زیادی با برادرم حرف می‌زدم و کم‌کم او هم احساس می‌کرد احتیاج به مشاوره با یک روانکاو را دارد... به پدرم اطمینان دادم که او را درک می‌کنم و در هر شرایطی پدری خوب و باگذشت است... پدر آرام آرام هویت خودش را دوباره پیدا کرد. کار به جایی رسید که تصمیم گرفت یک کلاس باغبانی ثبت‌نام کند و همه وقتش را برای درست و مرتب کردنِ باغچه‌های همسایه‌ها صرف می‌کرد... بی‌آنکه من عملاً کاری انجام بدهم یا مشکلی را با دستان خودم حل کنم، همه مشکلات یکی یکی حل شد، فقط با ایجاد یک رابطه سالم و معقول می‌شود کوهی را جابجا کرد...

از این واقعه سه سال می‌گذرد و من حالا ایمان دارم که توانایی بشر بسیار بیشتر از آن است که مشکلات روزمره او را از پا دربیاورد...

شکوفه های زندگی

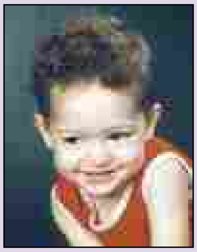

مبین توسلیان

محمد یاسین میرزایی الموتی

حسین باقریان

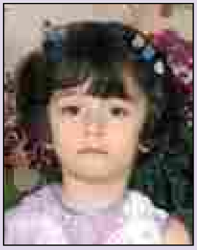

آناهیتا عطایی

زهرا براری

فرزاد سازنده

محدثه سلیمانی

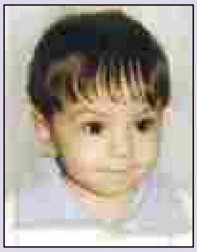

عباس عربخانی

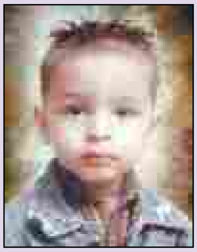

محمدامین جوهری

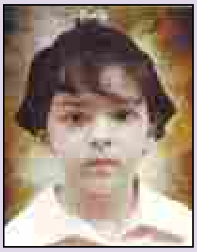

محدثه جوهری

مهدی یاراحمدی

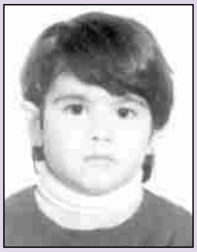

فاطمه نوری

پرسش ویژه پاسخ ویژه

در این شماره به دو نامه خوانندگان گرامی مجله که تقاضا کرده‌اند متن نامه‌شان درج نشود، پاسخ می‌دهیم.

مشاور خانوادگی
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱
پنج شنبه مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

سرکار خانم ؟ از ؟

حدس درست

اتفاقاً در مورد دوستی که شرح او را داده‌اید، حدس شما درست است، یعنی اینکه چه مردمان دیگر و اطرافیان و نزدیکان شما و چه شوهر دوست شما، ممکن است به این سادگی‌ها، دوستی شما دو نفر را نپذیرند و واکنش‌های منفی و حتی اعتراض‌آمیز نسبت به آن داشته باشند. بنابراین، نگرانی‌های شما در این مورد، چندان هم بدون دلیل نیست، اما این موضوع را هم باید به خاطر داشته باشید که از نظر راه‌حل، انتخاب چندانی در برابر شما نیست و بهترین راه این است که هرچه زودتر پدیده مهمی را که در زندگی همه ما انسانها تاثیرگذار است، یعنی اعتدال را در این خصوص برقرار کنید.

لزوم اعتدال

اصولاً هر رفتار و عادت انسانی که از اعتدال خارج شود، دردسرآفرین خواهد بود. حتی در امور بسیار مثبت هم این واقعیت صدق می‌کند. یک مثال ساده را برایتان ذکر می‌کنم. ویتامین C یک عامل مهم و لازم برای بدن انسان است، اما حتی اگر این ویتامین، خارج از اعتدال مصرف شود، انواع و اقسام مشکلات خونی و جسمی برای انسان ایجاد می‌کند.

آنچه می‌توان به عنوان خصوصیت در مورد رفاقت شما و آن دوست ذکر کرد، این که از حالت تعادل خارج شده است، بنابراین شما نباید خود را خسته کنید و به دنبال راه‌حل‌های دیگر بروید که اگر هم وجود داشته باشد، موقتی است، زیرا مشکل که همان فقدان تعادل است، سر جایش باقی می‌ماند.

فراموش نکنید که هر مشکلی را باید از ریشه حل کرد تا نتیجه لازم را دربر داشته باشد. ریشه مشکل شما هم این است که این دوستی حالت متعادل ندارد و اگر این بخش یعنی مقوله اعتدال، برای حل مشکل هدف قرار نگیرد، آنگاه مشکل دوباره، سه باره و چندباره بازمی‌گردد.

به واقعیت بازگردید

حال برای اینکه ریشه مشکل یعنی تعادل را هدف قرار دهید، می‌توانید از برخی از راههایی که دراختیار شما است، استفاده کنید. برای مثال، بهتر است که یکی، دو دوست دیگر هم انتخاب کنید و تا آنجا که ممکن است با آنها صمیمی شوید. شما، از نظر شخصیتی نشان داده‌اید که قابلیت دوست‌پذیری و صمیمیت بسیاری دارید، بنابراین بهترین راه این است که از همین قابلیت استفاده کنید و دایره دوستان خود را گسترش دهید. این گسترش باعث می‌شود تا فشار ذهنی شما نسبت به یک دوست بخصوص کمتر شود و تعادل میان دوستانتان برقرار گردد.

دیگر اینکه، باید به خودتان تلنگری بزنید و به واقعیت بازگردید. شما دیگر یک کودک نیستید که تحت تاثیر داستانها و قصه‌های کودکانه قرار گیرید و پدیده‌ای چون دوقلوهای افسانه‌ای را باور کنید. حتی دوقلوها هم در روابط خود، مانند شما و دوستتان رفتار نمی‌کنند! و درواقع چنین باوری تا حدودی مانند «خودگول‌زنی» است. شما اکنون یک دخترخانم ۲۰ ساله هستید و باید افکار خود را در زندگی معطوف به امور مهمی چون ازدواج کنید.

آیا هیچ می‌دانید که ذهنیت‌های کنونی شما تا چه اندازه به شانس‌های شما در مورد ازدواج و یافتن شوهر مناسب لطمه می‌زند؟ هیچ می‌دانید که با چنین افکاری هر خواستگاری را از خودتان می‌ترسانید؟ پس سعی کنید قدری به خودتان بیایید و واقعیت‌های زندگی در اطرافتان را مرتب مرور کنید. شما مدام باید به خود نهیب بزنید که یک انسان عادل با عواطف و تفکرات عادی هستید و نه یک دختری که در زندگی، رفتاری غیرعادی و عجیب و غریب را در پیش می‌گیرد.

البته این امکان وجود دارد که برخی از کمبودها و نیازهای عاطفی، شما را از روی ناچاری به چنین رفتاری کشانده است، ولی حتی برای این‌چنین نیازها هم شما باید چاره‌ای بیندیشید که متعادل و عادی باشد.

اتفاقاً دغدغه‌های شما کاملاً درست است و اگر به همین رفتار ادامه دهید، همان گرفتاریهایی را که پیش‌بینی کرده‌اید، در مقابلتان خواهید داشت، اما چرا باید اجازه بدهید که کار به گرفتاری و مشکلات کشیده شود و از راه سخت‌تر به خود آیید. درحالی که کاملاً قادر هستید خودتان قبل از هرگونه گرفتاری و مشکل به آن تعادل لازم دست پیدا کنید.

حالا لابد تصور می‌کنید که چرا و چگونه چنین قدرتی در شما وجود دارد و آن را پیدا خواهید کرد. آری، درست حدس زده‌اند، چون آنچه اکنون در آن گرفتار شده‌اید، غیرعادی و نامتعادل است و انسان همواره به سوی رفتار درست و روند عادی بازمی‌گردد، مگر آنکه دارای چنان مشکلات ذهنی و عدم تعادل در نحوه تفکر خود باشد که اصولاً تفاوت میان رفتار عادی و غیرعادی را درک نکند، اما من مطمئن هستم که شما از این دسته انسانها نیستید و دختری باهوش و مستعدید که به‌راحتی راه خودش را در اجتماع پیدا خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

جناب آقای رضا اسکندری از تهران

راه‌حل در دست خودمان است

اگر یکصد بار دیگر هم برای من نامه بنویسید و مشکل خود را مطرح کنید، باز هم به شما می‌گویم که مشکل در وجود خود شما است که حساسیت بیش از حد به خرج می‌دهید و نه برادرتان. تا زمانی که شما این حساسیت‌ها را نشان دهید، او هم به کار خود ادامه می‌دهد، تنها راهی که می‌تواند به کمک آن، این قبیل واکنش‌های او را متوقف کند، این است که به او نشان دهید که اصلاً توجهی به سر و صدای او ندارید و اصولاً برایتان مهم نیست که او سر و صدا می‌کند یا نمی‌کند! آنچه او را بیشتر تشویق می‌کند، این است که متوجه می‌شود عملش نتیجه‌بخش است و می‌تواند مانند یک عروسک با شما بازی کرده و هر زمان که اراده کند می‌تواند شما را عصبانی نماید و صدای شما را درآورد. درواقع شما باید این لذت را از او بگیرید و تنها چاره‌اش هم بی‌تفاوتی شما است.

بهترین و ارجح‌ترین راه‌حل

البته حتماً روان‌پزشک‌هایی که به سراغ آنها رفته‌اید هم به شما گفته‌اند داروهایی وجود دارد که به کمک آنها می‌شود بی‌تفاوتی را در شما ایجاد کرد، اما این دسته از داروها اکثراً مخدر و خواب‌آور هستند و برای موارد بسیار آزاردهنده مورد استفاده قرار می‌گیرند و حیف است که شما سلامت جسم خود را با استفاده از این داروها به خطر بیندازید، آن هم تنها به این خاطر که حساسیت نشان می‌دهید و قادر به کنترل این حساسیت‌ها نیستید. بنابراین، بهترین و ارجح‌ترین راه‌حل، همانا دامن نزدن به این حساسیت‌ها است. این هشدار را هم باید به شما بدهم که اگر ادامه دهید و در برابر مسائلی از این دست تا این حد حساس باشید، آنگاه چنین حساسیت‌هایی را پایانی نیست و آهسته، آهسته هرگونه عمل و رفتار از جانب او شما را می‌آزارد و او هم که از حساسیت‌های شما لذت می‌برد، مرتباً به دنبال آن خواهد بود تا موارد تازه‌ای پیدا کند و به کمک آنها زندگی را بر شما تلخ کند. آنوقت، اگر چنین شود، درمان شما به‌مراتب مشکل‌تر خواهد بود. من خوشحال شدم که برایم نوشته‌ای که برخی از ترفندهای سال گذشته، موثر افتاده است، بنابراین چنین پیشرفتی نشان می‌دهد که باید به آن ترفندها ادامه دهید.

من اگر جای شما باشم، از برادرم می‌خواهم که سر و صدای مخصوص خودش را روی نوار ضبط کند، چرا که من نسبت به آنها دلتنگ می‌شوم! می‌توانید تجسم کنید که اگر چنین پیشنهادی برای او داشته باشید، چه حالی به وی دست می‌دهد؟! چرا که احساس می‌کند همه نقشه‌هایش برای خراب کردن اعصاب شما در ایجاد حساسیت، نقش بر آب شده و انگیزه‌اش را برای انجام آن عمل از دست می‌دهد. چرا که انسانها برای انجام اعمال خود، آنهم به صورت تکراری نیاز به انگیزه دارند و بدون انگیزه، عمل مذکور، لطف خود را از دست می‌دهد!

من تردیدی ندارم که با توجه به هوش و درایتی که دارید، موفق خواهید شد که حساسیت خود را کاهش داده و سرانجام آن را از دست بدهید و این‌گونه، انگیزه را از او برای تکرار عمل یا اعمالش خواهید گرفت.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

در زندگی ثروت حقیقی مهربانی است و بینوایی حقیقی خودخواهی • ویند

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

داستان عجیب یک خواستگاری

O مادر، همه دخترهای محله را پیشنهاد داد جز شقایق. دیگر داشتم کلافه می‌شدم. بالاخره یک روز از مادر پرسیدم: راستی دختر سرهنگ چطور است؟

تازه آمده بودند توی محله ما... همه چشم تیز کرده بودند که بالاخره خانه آقای مستوفی قسمت کی شده! از وقتی تصمیم گرفته بودند خانه را بفروشند، هر کس توی محله دوست یا آشنایی داشت که دنبال خانه می‌گشت خبر کرد. تنها خانه ویلایی کوچه‌مان بود. همه خانه‌ها کوبیده شده بود و آپارتمانها سر از زمین درآورده بودند. اما مرحوم آقای مستوفی تا روز آخر حاضر نشد خانه‌اش را بکوبد... یک خانه نقلی با حیاط کوچکی که یک درخت بزرگ توت روی آن سایه انداخته بود... حالا بالاخره بعد از چندین ماه یک خانواده غریبه وارد محله‌مان شده بود.

از شما چه پنهان همان روز اول آنچه که خیلی توجه مرا جلب کرده بود، دختر همسایه جدیدمان بود. تقریباً هم‌سن و سال من به نظر می‌رسید... روزهای بعد آنقدر از این و آن پرسیدم تا بالاخره فهمیدم اسم دختر همسایه شقایق است. پدرش بازنشسته ارتش و مادرش دبیر است... خلاصه کلی اطلاعات ریز و درشت جمع کرده بودم. چند هفته بعد نذری مادر بود و بهش گفتم آش همه همسایه‌ها را خودم می‌برم... و این بهانه‌ای شد تا برای اولین بار بروم دم در خانه‌شان.

هرچه اصرار کردند، ظرف را همان موقع پس بدهند، گفتم نه... می‌خواستم بهانه‌ای شود که یک بار هم آنها بیایند دم در خانه‌مان و اینجوری مادرم با آنها آشنا شود....

دوستان هم‌محله‌ای‌ام از ماجرا باخبر شده بودند و کلی سربه‌سرم می‌گذاشتند. بدون اینکه با شقایق حرفی زده باشم، یک دل نه صد دل عاشقش بودم. به دوستانم می‌گفتم: این خط، این نشان... این دختر همسر آینده من خواهد بود.

همه می‌خندیدند... سال آخر دبیرستان بودم و خدا می‌دانست چه سرنوشتی خواهم داشت...

درسم که تمام شد، پدرم سربازی‌ام را خرید و مرا فرستاد خارج از کشور پیش برادر بزرگترم...

زندگی یک دفعه رنگ دیگری پیدا کرد. چند سال پیش پدرم، برادرم را فرستاد خارج که آقای دکتر شود اما او خیلی زود وارد بازار کار شد و قید درس خواندن را زد. حالا نوبت من بود که شانسش را امتحان کند ولی من هم اهل درس نبودم و ایستادم کنار برادرم و کار کردم... چند سالی گذشت. وقتی برای دیدن خانواده به ایران برگشتم، به محض ورودم به کوچه چشمم به درخت توت خانه سرهنگ افتاد. یاد آن عشق جوانی افتادم و در دل گفتم: عجب داستانی! خدا می‌داند آن دختر حالا صاحب چند فرزند است!

اما انگار هنوز شوقی در قلبم مانده بود. روز بعد وقتی رفتم سراغ بچه‌های محل، از هر دری حرف زدیم و سراغ همه را گرفتم جز شقایق. بالاخره یکی از بچه‌ها گفت: راستی هنوز هم فکر ازدواج با دختر سرهنگ هستی؟

یکه خوردم. سرخ شدم. گفتم: دست بردارید. آن حرفها مال دوران نوجوانی بود.

همه با خنده گفتند: پس شرط را باختی. یادت هست به همه ما گفتی این دختر همسر آینده من است؟

موضوع با شوخی و خنده تمام شد، اما لابه‌لای حرفهایشان فهمیدم که شقایق هنوز ازدواج نکرده... روز بعد او را به‌طور تصادفی در کوچه دیدم. خواستم بروم جلو و سلامی کنم اما فکر کردم شاید اصلاً من را نشناسد. برای همین هیچ نگفتم.

قرار بود سفرم کوتاه باشد و زود برگردم سر کارم. اما

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

مانع بزرگی برای خوشبختی

O بعد از سالها بچه را به یک مرکز خصوصی درمانی سپرد. وسایل خانه را عوض کرد و روح تازه‌ای به زندگی داد

نمی‌دانم چرا بین این همه شانس ازدواجی که داشتم، دلبسته او شدم! مثل یک حادثه ساده و پیش‌پا افتاده اتفاق افتاد... برای پیدا کردن کار به هر کس که می‌رسیدم سفارش می‌کردم تا بالاخره یک نفر گفت: آشنایی دارم که دنبال یک کارشناس کامپیوتر می‌گردد...

بعد از هفت، هشت ماه دوندگی بالاخره انگار شانس به من رو آورده بود. روز اول هفته با هیجان عجیبی آماده شدم و رفتم...

از قبل سفارش من شده بود. با چند سوال ساده و کوتاه میزم را نشانم دادند و گفتند: از همین الان می‌توانید شروع به کار کنید.

باورش سخت بود ولی این درست همان چیزی بود که من می‌خواستم. یک کار خوب و آبرومند... به تجربه‌اش احتیاج داشتم، به حقوق و مزایایش و از همه مهمتر وقتش رسیده بود که از خانه بیرون بزنم.

بعد از سالها که از فوت مادرم می‌گذشت، پدرم ازدواج مجدد کرده بود. حضور من در میان آنها بسیار سخت بود. پدر احساس می‌کرد من دختر جوانی هستم و نباید جلوی من با همسرش خوش و بش کند... همسرش هم مدام سعی می‌کرد به من ثابت کند که قرار نیست جای مادرم را بگیرد و... و من اما فقط خوشحالی پدرم را می‌خواستم که گفتنش آسان نبود.

ساعتهای زیادی در شرکت می‌ماندم و بعد هم با چنان خستگی به خانه می‌رسیدم که سریع می‌خوابیدم. در همین دوره بود که با جمشید آشنا شدم. رئیس من بود و مردی بسیار سخت‌گیر... اما خیلی زود از نوع کار کردن من خوشش آمد. حس می‌کرد بیشتر از بقیه احساس مسوولیت می‌کنم و کارم را با دقت انجام می‌دهم... کم‌کم پرس و جوهایش در مورد زندگی خصوصی‌ام شروع شد. تعجب می‌کرد که چرا من اینقدر اضافه کار می‌مانم و من برایش توضیح دادم که محیط خانه چه وضعی دارد.

جمشید هم همیشه تا دیروقت می‌ماند. یک بچه عقب‌افتاده با یک همسر بداخلاق و کم‌حوصله، او را از خانه فراری داده بود. ساعتها برایم درددل می‌کرد که دیگر هیچ شور و شوقی در خانه‌اش نمانده. همسرش حاضر نیست بچه را به مراکز بهزیستی بسپرد و یا صاحب فرزند دوم شوند، بلکه این بار شانس بیاورند و بتوانند زندگی را با شوق تازه‌ای ادامه بدهند.

اما می‌گفت همسرش به شدت مخالفت می‌کند. حتی چند سال قبل به او اجازه ازدواج مجدد داده تا دست از سر او بردارد. همسرش دچار این توهم شده بود که مستوجب چنین عقوبتی شده که همه زندگی‌اش را صرف این بچه بکند... درددلهایمان زیاد بود. من از تنهایی‌هایم می‌گفتم و او از تنهایی‌هایش... بی‌آنکه بدانم کی و چطور، به او چنان نزدیک شده بودم که به اشتیاق دیدن او به سر کار می‌رفتم. وقتی بهم پیشنهاد ازدواج داد قبول کردم. بدون آنکه به عواقبش فکر کنم. موضوع برای خانواده‌ام غیرقابل باور بود. دختر ۲۵ ساله‌شان می‌خواست با مرد ۴۷ ساله‌ای ازدواج کند و به عنوان

می‌دانستم شاید دیگر شانسی برای مطرح کردن موضوع ازدواج با شقایق را نداشته باشم. روزها می گذشت و من در این اضطراب به سر می‌بردم. هیچ کس به من پیشنهاد نمی‌کرد ازدواج کنم. تازه ۲۴ ساله بودم و به نظر همه زود بود. بالاخره طاقت نیاوردم و به مادرم گفتم: می‌خواهم یک زن ایرانی بگیرم و با خودم ببرم.

نمی‌دانید مادر چقدر خوشحال شد. از فردای آن روز لیست دخترهای فامیل را جلوی من گذاشت و کار سخت‌تر شد. به مادر گفتم: نه.... با فامیل وصلت نمی‌کنم.

مادر همه دخترهای محله را پیشنهاد داد جز شقایق. دیگر داشتم کلافه می‌شدم. بالاخره یک روز از مادر پرسیدم: راستی دختر سرهنگ چطور است؟

مادر چشمی ریز کرد و گفت: پس بگو از اول او را درنظر داشتی...

مادر فردای آن روز رفت خانه‌شان و قول و قرار خواستگاری را گذاشت. شب خواستگاری دل تو دلم نبود. فکر می‌کردم بالاخره به دختر محبوبم رسیدم.

جلسه خواستگاری خیلی رسمی برگزار شد. سرهنگ گفت: دخترم را نمی‌فرستم خارج.

مادرم گفت: نظر دخترتان چیست.

شقایق گفت: هرچه پدرم بگوید.

جواب نه را دادند و ما هم آمدیم بیرون. این اولین و آخرین باری بود که به خواستگاری رفتم. ده سال بعد برای بار دوم به ایران آمدم تا خانواده‌ام را ببینم. باخبر شدم که شقایق هنوز ازدواج نکرده. پدرش سخت بیمار است و به خاطر مراقبت از او قید ازدواج را زده...

یک بار او را در خیابان دیدم و بعد از احوالپرسی گفتم: هنوز هم جواب شما منفی است.

سری تکان داد و گفت: بله...

گفتم: حتی اگر برگردم ایران و همین جا بمانم؟

سرش را انداخت پایین و گفت: تا پدرم در این اوضاع و احوال است، بله... نمی‌توانم حتی یک لحظه تنهایش بگذارم.

گفتم: پس می‌روم و هر وقت وضع بهتر شد دوباره از شما خواستگاری می‌کنم.

چند سال بعد وقتی برگشتم، پدرش فوت کرده بود و شقایق تنها در آن خانه زندگی می‌کرد. این بار خواستگاری خیلی ساده و در غیاب پدر او و مادر من برگزار شد...

حالا در سن ۳۸ سالگی با شقایق ازدواج کردم. به راستی داستان ما چقدر عجیب بود!!!

همسر دوم وارد زندگی او بشود...

نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا شد و من بالاخره توانستم رضایت پدرم را جلب کنم و از دادگاه رضایت گرفتم... به دور از نگاه دیگران به عقد هم درآمدیم و جمشید آپارتمان کوچکی اجاره کرد و ما زندگی‌مان را شروع کردیم. یک زندگی رویایی و فانتزی... انگار هیچ چیز آن زندگی واقعی نبود. مثل ابرها، در آسمانها سیر می‌کردم. سه ماه نگذشته بود که همسر اولش باخبر شد و غوغایی به‌پا کرد. اما از آنجایی که ازدواج ما کاملاً رسمی و با اجازه کتبی او انجام شده بود، دستش به جایی بند نبود. اما او به یکباره عوض شد. انگار هرگز فکر نمی‌کرد شوهرش به سراغ زن دیگری برود. وقتی دید زندگی را واقعاً از دست داده به تکاپو افتاد. بعد از سالها بچه را به یک مرکز خصوصی درمانی سپرد. وسایل خانه را عوض کرد و روح تازه‌ای به زندگی داد. جمشید برایم تعریف می‌کرد که همسرش مثل سالهای اول ازدواج به تکاپو افتاده و خودش را دوباره دارد پیدا می‌کند. من اما ترفندهای زنانه را خوب می‌شناختم اما نمی‌توانستم لب باز کنم. جمشید با چنان ذوقی برایم تعریف می‌کرد که همسرش بعد از سالها کار موسیقی را از نو شروع کرده که انگار دنیا را به او داده‌اند... از من می‌خواست که اجازه بدهم وقت بیشتری را با همسر اولش بگذراند...

من تک و تنها می‌ماندم و شاهد زنده شدن آن خانه بودم و خودم مثل شمع آب می‌شدم. جمشید خیلی زود از سر کار می‌رفت خانه و فقط یک یا دو شب در هفته می‌توانست به من سر بزند. دلم پر می‌کشید برایش ولی می‌دیدم که او متعلق به من نیست... بعد از چند ماه از جمشید پرسیدم: پس تکلیف من چه می‌شود؟

بهم قول داد که از هیچ کمکی دریغ نمی‌کند و مرا هرگز رها نخواهد کرد اما از من خواست که به او اجازه دهم فرصتی را برای همسرش بگذارد. او سالها زجر کشیده و حالا باید زخم‌هایش التیام پیدا کند.

یک روز با هیجان عجیبی بهم خبر داد که همسرش باردار است و در یک جمله گفت: احساس می‌کنم خوشبختی دوباره دارد به من رو می‌آورد...

و من بهش تبریک گفتم و می‌دانستم که در این خوشبختی من مانعی بزرگ هستم. باید می‌رفتم... وسایلم را جمع کردم و به خانه پدری برگشتم... و به جمشید خبر دادم امروز به دادگاه بیاید و رسماً از هم جدا شویم.

شکوفه های زندگی

علیرضا مستعلی زاده

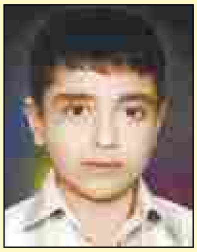
محمدرضامستعلی‌زاده

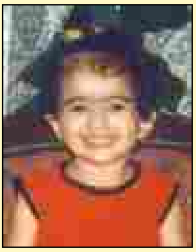
ستاره مرشدی

زهرا رضایی

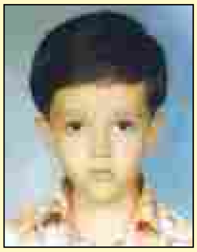
نیما احمدی پور

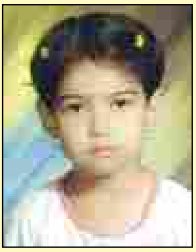
نگین وفایی

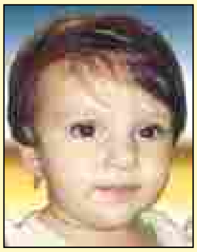
آناهیتا ملکی

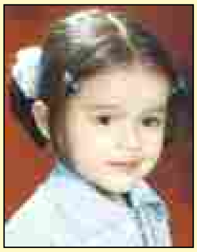
سمانه قربانی

سپهر نویری

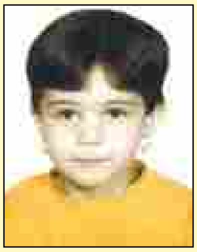
سپیده ایمانپور

فاطمه ایمانپور

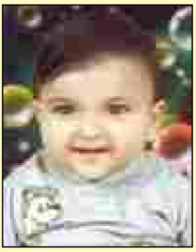
امیرمحمد فرزانه

آتنا اسمعیلی

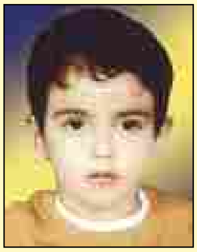
ارشیا مولایی

ثامن افشین پور

احمد رئیسی

احمد رئیسی

جابر رئیسی

دروغ مظهری از شیطان است • ویکتورهوگو

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

این هفته: زندان اوین-اندرزگاه هفت

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

ماجراهای یک سرباز فراری!

این روزها حیاط زندان اوین، جلوه خاصی پیدا کرده است. درختان آنقدر پربرگ و بار شده‌اند که به سختی می‌توان از میان برگهای انبوه آنها، آسمان را پیدا کرد. صدای مستانه گنجشکان عاشق، حتی برای لحظه‌ای قطع نمی‌شود. نوای گوش نواز جویبار کوچکی که در کنار خیابان جاری است، زیباترین موسیقی طبیعت است. اما حیف و صدحیف که این همه زیبایی در حصار است! در بند است! در زندان است! همین که به یاد می‌آوری در فضای یک ندامتگاه گام نهاده‌ای، همه چیز رنگ غم و اندوه به خود می‌گیرد. درست مثل بیمارستان! که هر قدر هم زیبا باشد، باز هم یادآور درد و جراحت است. این مسائل آنقدر ذهنم را به خود مشغول کرده بود که از طول مسیر غافل شدم و وقتی به خود آمدم داخل آموزشگاه شهید کچویی بودم. از مدتها قبل یکی از مددجویان اندرزگاه هفت که در آشپزخانه کار می‌کند، سفارش کرده بود که در یک فرصت مناسب او را برای مصاحبه دعوت کنم. آن روز وقتی در میان راه، یادداشتهایم را بررسی می‌کردم، چشمم به نام او افتاد و تصمیم گرفتم حتماً به عنوان اولین نفر او را بخواهم. از آنجا که آن موقع صبح معمولاً کارکنان آشپزخانه به شدت سرگرم کار هستند، کمی دور از ذهن بود که با آمدن او موافقت شود، ولی بعد از حدود ده دقیقه، او به همراه مسوول بند وارد اتاق مصاحبه شد، گویا برای مصاحبه خیلی تمایل داشت که توانسته بود در آن ساعت از آشپزخانه خارج شود. همان لحظه که نشست، مختصری از مسایلی را که برایش پیش آمده بود، برایم گفت. خیلی مستاصل و درمانده بود. می‌گفت می‌خواهد مصاحبه کند تا جوانان هم‌سن و سال او، راه اشتباهی را که او رفته، نروند. اگر شما هم دوست دارید بدانید که مددجوی مذکور چرا کارش به زندان کشید مصاحبه این هفته ما را مطالعه کنید:

- سالها قبل پدر و مادرم از شهر و دیار خودشان کوچ کردند تا در پایتخت، خوشبختی را پیدا کنند. اما تنها چیزی که پیدا نکردند، خوشبختی بود. ما آدمهای بدبختی نبودیم، اما روزمرگی زندگی، نه زیباست نه دلیل خوشبختی! ما فقط آدمهای معمولی بودیم با زندگی معمولی که به همان هم راضی بودیم. من نمی‌دانم پدر و مادرم قبل از تولد ما بچه‌ها چگونه زندگی می‌کردند اما من در این بیست و پنج سال عمری که داشته‌ام، همه زندگی‌مان طبق معمول بوده!

من فرزند ارشد خانواده بودم. بعد از من سه خواهر و تنها برادرم به دنیا آمدند. پدرم شغل آزاد داشت و مادرم مثل اکثر زنان آن زمان، خانه‌دار بود. وضع مالی زندگی‌مان خیلی خوب نبود. فقر را وقتی فهمیدم که مدرسه رفتم. البته آنقدرها زرنگ نبودم تا تفاوت بین خودم و بچه‌ها را حس کنم. اما وقتی می‌دیدم برای یک مداد یا خودکار که تمام می‌شود یا برای دفترچه‌ای که پر می‌شود باید ساعتها التماس کنم و گاهی هم بابت آن کتک بخورم، فهمیدم فقر و نداری خیلی تلخ است. گاهی اوقات حتی می‌ترسیدم بگویم وسایل و لوازم التحریر ندارم. وضع وقتی بدتر می‌شد که دریک درس نمره کم می‌گرفتم. آن وقت بود که باید کتک‌های پدر را تحمل می‌کردم، اما جرأت نداشتم به او بگویم پدر من، وقتی نه شما و نه مادر حتی سواد خواندن و نوشتن ندارید! وقتی من یک خواهر یا برادر بزرگتر از خودم ندارم که در درسها کمکم کند، چرا مرا سرزنش می‌کنید؟! همه اینها دست به دست هم داد تا مرا از درس دلزده کند، برعکس هر وقت با پدرم به سر کار می‌رفتم، دیگر نه از دعوا خبری بود و نه از کتک! چرا که حداقل کمک پدرم بودم و دستمزدی می‌گرفتم و به درآمد خانواده چیزی اضافه می‌شد.

کم‌کم درس و مدرسه را برای همیشه کنار گذاشتم و چسبیدم به کار. هرچه را که درمی‌آوردم به عنوان کمک خرج، به مادر یا پدرم می‌دادم. بعدها مقداری از درآمدم را برای خودم پس‌انداز کردم تا بتوانم ماشین بخرم. قصدم این بود که مسافرکشی کنم. این شغل را دوست داشتم چون دیگر از کسی به اسم صاحب‌کار امر و نهی نمی‌شنیدم!

چند سالی که گذشت توانستم یک پیکان مدل پایین قسطی بخرم. خریدن این ماشین برایم مثل رسیدن به یک آرزوی دیرینه بود. هر روز از صبح زود تا دیروقت شب کار می‌کردم. چون باید قسط ماشین و خرج خانه را درمی‌آوردم! یکی - دو سالی سخت کار کردم. در این مدت مشکل خاصی برایم پیش نیامد تا اینکه... تا اینکه بالاخره من هم برای اولین بار دچار مشکل شدم. این جای زخمی که روی دست چپم می‌بینید، نتیجه آن مشکل است. جریان از این قرار بود که یک روز که در حال رساندن مسافری به مقصد بودم، در همان مسیر ما، تصادفی رخ داده بود و من ناچار شدم تغییر مسیر بدهم و از لاین مخالف عبور کرده و از صحنه تصادف خارج شوم. کمی جلوتر چراغ راهنمایی قرمز بود. من پشت چراغ توقف کردم، از بدحادثه مامور آن چهارراه که یک افسر وظیفه بود، مرا متوقف کرد و گفت به علت خلاف و عبور از لاین مخالف باید ماشین را به پارکینگ انتقال بدهد! هرچه توضیح دادم که برای جلوگیری از ترافیک اینکار را کرده‌ام، سودی نداشت و بالاخره کار به درگیری و دعوا کشید و نتیجه آن زخمی شدن دست من بود. آن سرباز هم شکایت کرد و بالاخره کار به کلانتری کشید. البته در همان کلانتری بعد از پیگیری موضوع و آشکار شدن آنچه که اتفاق افتاده بود، ما را با هم آشتی دادند و قضیه فیصله پیدا کرد. البته یک نکته را فراموش کردم برایتان بگویم و آن اینکه متاسفانه به خاطر مشکلات و مسائلی که من با آنها درگیر بودم، نتوانستم خدمت بروم. حتی دفترچه آماده به خدمت را هم نگرفتم. زمانی که می‌شد خدمت سربازی را خرید، قصد کردم که من هم خدمتم را بخرم، اما پس‌اندازم آنقدر نشد که بتوانم اینکار را انجام دهم. وقتی هم پولم به قدر کفایت رسید قانون خرید خدمت لغو شد و در نتیجه من تا امروز که بیست و پنج سال دارم به خدمت نرفته‌ام و سرباز فراری محسوب می‌شوم! همین مساله باعث شده که نتوانستم گواهینامه رانندگی بگیرم، یعنی آموزش رانندگی رفتم اما گواهینامه ندارم! و این نداشتن گواهینامه باعث همین دردسر شد!

البته غیر از آن رفیق بازی خودم هم، مزید بر علت شد و کار را به اینجا کشاند. ماجرا به حدود دو سال و نیم قبل بازمی‌گردد. آن روز بعد از اینکه کمی دور شهر چرخیدم، چون خسته شده بودم، به دیدن یکی از رفقایم رفتم تا کمی خستگی در کنم. او با دیدن من گل از گلش شکفت. گفت که جایی کار دارد و از من تقاضا کرد که او را به آن محل برسانم. از آنجا که من بلد نیستم به کسی «نه» بگویم، قبول کردم و به اتفاق حرکت کردیم. در بین راه، در یک خیابان نسبتاً باریک، ماشینی دوبله پارک کرده

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای **تماس شماره: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: f_ zavarei@yahoo.com

بود. من ناچار شدم کمی به سمت چپ منحرف شوم تا آن دو ماشین را رد کنم. از آن طرف در جهت مخالف یک موتورسیکلت که دو نفر راکب داشت، ناگهان از حالت توقف به حرکت درآمد. او می‌خواست دور بزند و در همان جهت ما حرکت کند، اما به دلیل تنگ بودن خیابان، ناگهان ماشین من به ترک‌بند موتورسیکلت گرفت و آنها به زمین افتادند. یکی از آنها مشکلی برایش پیش نیامد، اما دیگری از ناحیه سر مجروح شد. با بوجود آمدن این حادثه ما ناچار قید کارمان را زدیم و فرد مجروح را به درمانگاه رساندیم و من هزینه بخیه و پانسمان سر او را دادم و بعد هم آنها را به خانه خودشان بردم. البته همان موقع به هر دو آنها گفتم چون من گواهینامه ندارم، یکی از اقوامم را به عنوان راننده معرفی کنیم که بتوانیم از بیمه‌نامه استفاده کنیم. آنها آن موقع قبول کردند، اما وقتی مامور پلیس آمد، بدون مقدمه گفتند که راننده من بودم! من که اصلاً باورم نمی‌شد، بهت‌زده آنها را نگاه کردم و هیچ عکس‌العملی هم نشان ندادم! به این ترتیب من به عنوان متهم شناخته شدم.

بعد ما را به شورای حل اختلاف ارجاع دادند. قاضی بعد از مطالعه پرونده، مرا به خاطر نداشتن گواهینامه رانندگی به پرداخت پانصد هزار تومان جریمه محکوم کرد که من همان روز جریمه را دادم. امیدوار بودم که با پرداخت جریمه بتوانم از بیمه‌نامه‌ام استفاده کنم، اما از آنجا که گواهینامه نداشتم، این امکان برایم میسر نشد. دیه‌ای که من به پرداخت آن محکوم شدم مبلغ یک میلیون و نهصد هزار تومان بود، البته شاکی روز دادگاه چند فاکتور با خود آورد که چون ۱۰ روز مغازه‌اش تعطیل بوده و ۱۰ روز هم سر کار نرفته علاوه بر مبلغ دیه، من چهارصد هزار تومان به او خسارت بپردازم. اما قاضی این فاکتورها و عدد و رقم‌ها را قبول نکرد و اعلام کرد که مبلغ دیه بابت تمام اینها پرداخت می‌شود و درنهایت من ملزم به پرداخت همان مبلغ یک میلیون و نهصد هزار تومان شدم. این جریان حدود دو سال طول کشید و امیدوار بودم در این مدت یا شاکی گذشت کند یا اینکه به مبلغ کمتر رضایت بدهد، اما متاسفانه شاکی می‌گوید که از یک ریال مبلغ دیه هم نمی‌گذرد! من هم چون نداشتم بعد از دو سال خودم رفتم و خودمعرف اعلام کردم که من دیه را ندارم و روانه زندان شدم.

الان حدود سه ماه است که در زندانم. در این مدت چند مورد تقاضای وام داده‌ام، اما هنوز خبری نشده است.

البته در این اندرزگاهی که من هستم، کسانی هستند که برای پنجاه هزار تومان تحمل کیفر می‌کنند. گاهی خود زندانیان گلریزانی راه می‌اندازند و با پولهایی که جمع می‌شود باعث می‌شوند کسانی که مبلغ کمی بدهی دارند، آزاد شوند.

در این یکی - دو سال چند مرتبه پدرم و همان دوستم که روز تصادف با من بود، برای جلب رضایت شاکی به خانه‌شان رفته‌اند، اما شاکی نهایت لطفی که داشته گفته چهارصد هزار تومان خسارتش را می‌بخشد. عملاً یعنی مبلغی که من نباید بپردازم را بخشیده اما کل یک میلیون و نهصد هزار تومان را می‌خواهد. پدر من هم اگر داشت، صددرصد این پول را می‌داد تا من در زندان نمانم، اما او هم یک پیرمرد است با چهار دختر، که یکی از آنها تازه ازدواج کرده و بچه‌دار شده، خودتان می‌دانید این روزها هزینه جهیزیه و سیسمونی چقدر است. از آن طرف سه خواهرم در خانه هستند و برادر کوچکترم که همگی چشمشان به دست پدرم است. یک نفر کار می‌کند، پنج نفر باید بخورند! و دیگر چیزی برای پس‌انداز برایش نمی‌ماند.

در حال حاضر خودم بعد از این سه ماه، تقاضای مرخصی کرده‌ام تا بروم بیرون اگر شد رضایت بگیرم و اگر نه خودم را به آب و آتش بزنم و این پول را جور کنم. الان که فکر می‌کنم می‌بینم اگر شش هفت سال قبل سربازی رفته بودم، حالا به این مشکل برنمی‌خوردم. اگر من گواهینامه داشتم بیمه به راحتی دیه را می‌پرداخت و دیگر نه برای خودم نه برای آن بنده خدا و نه برای خانواده‌ام، مشکل بوجود نمی‌آوردم. اما افسوس که دیگر خیلی دیر شده! و حالا من به تاوان یک ندانم‌کاری هزینه بالایی را که همان عمر و جوانی‌ام است باید بپردازم.

■

در پرانتز:

(گاهی برخی سهل‌انگاری‌ها در زندگی، عواقب غیرقابل جبرانی را بوجود می‌آورد که اگر فرد ذره‌ای از آن را می‌دانست، تا آن حد از خود بی‌تفاوتی نشان نمی‌داد.

مساله خدمت سربازی، از جمله مسائلی است که هیچ پسری نمی‌تواند به‌راحتی از آن صرف‌نظر کند. اینکه انجام هر معامله‌ای، هر حرکت مهمی منوط به داشتن کارت پایان خدمت یا کارت معافیت از خدمت است، اهمیت این نکته را خاطرنشان می‌کند.

حالا اگر کسی به هر دلیل و بهانه‌ای از رفتن به خدمت، سر باز زند، درواقع خود را از یک تعداد خدمات اجتماعی که برای همگان درنظر گرفته شده محروم ساخته است!

حال حتی شاید بتوان توجیه کرد که فرد از برخی از این خدمات چشم می‌پوشد، اما برخی از این خدمات همچون داشتن گواهینامه رانندگی آن هم برای فردی که رانندگی را به عنوان شغل پذیرفته یک ضرورت است که بدون آن باید منتظر مشکلات و مسائل متعدد بود!

همانطور که می‌دانید در صورت بروز حادثه رانندگی و فوت فرد مصدوم، چنانچه راننده، گواهینامه نداشته باشد، این فوت، قتل عمد به حساب می‌آید و قانون قصاص در مورد او اجرا می‌شود! با این حساب آیا نرفتن به خدمت سربازی و درپی آن محرومیت از این خدمت اجتماعی، به برباد دادن سر می‌ارزد درواقع نرفتن سربازی، ارزش سر باختن دارد آنهم در شرایطی که صلح و آرامش بر مملکت حاکم است و خطری انسان را تهدید نمی‌کند؟!)

دروغ هر چه بزرگتر باشد، احمق‌ها زودتر باورمی کنند

گناهکار بی گناه...

میلاد نورآقایی - قائمشهر

اشاره: «میلاد نورآقایی» نویسنده داستان «گناهکار بی گناه...» که ۱۷ ساله است و دانش‌آموز سال سوم متوسطه، به اتکای استعداد و ذوق هنری و خلاق، توانسته است در ساختاری ساده و بازبان داستانی قابل قبول، موضوعی نه‌چندان تازه را به گونه‌ای سنجیده، حول یک اتفاق دردناک و غم‌انگیز در قالب یک داستان خواندنی مطرح سازد.

بعد از اینکه کتابها را در قفسه مرتب کردم شماره سرگرد احمدی را گرفتم: «الو، جناب سرگرد؟ سلام، جمشیدی هستم.» بعد از احوالپرسی گرمی که با هم داشتیم گفتم: «مجیدجان، راستش می‌خواستم با بهزاد، همون متهم به قتلی که دیروز درباره‌اش با هم حرف زدیم مصاحبه کنم، می‌تونی یه وقت مصاحبه برام ترتیب بدی؟» مجید کمی فکر کرد و گفت: «دوشنبه، دوشنبه می‌تونی بیای؟» گفتم: «یعنی همین پس‌فردا؛ عالیه، پس فردا می‌بینمت.»

من و مجید از دوران خدمت سربازی با هم آشنا شده بودیم و تا به آن روز که او درجه سرگردی خود را گرفته بود و من مسوول بخش سلسله گزارشهای زندان مجله(...) بودم، دوستیمان به قوت خود باقی بود و شغلمان طوری به هم گره خورده بود که هر وقت سوژه کم می‌آوردم مجید مشکل‌گشا بود و به دادم می‌رسید و مقدمات مصاحبه با یک خلافکار یا متهم به قتلی را فراهم می‌کرد تا صفحه گزارش مجله کم و کسری نداشته باشد. آن روز هم کمک حالم شده بود تا یک وقت خدای ناکرده شغلی که داشتم به خطر نیفتد. خلاصه، آنروز به رسیدگی امور و ترتیب دادن مقدمات مصاحبه سپری شد و روز موعود فرا رسید.

از ترس گرفتار شدن در ترافیک و از دست دادن این مصاحبه، زودتر از همیشه از خانه خارج شدم. به زندان رسیده بودم، همانطور که کارت شناسایی را از کیف درمی‌آوردم رو به نگهبان گفتم: «جناب سرگرد احمدی تشریف دارن؟» گفت: «شما؟»

درحالی که کارت را به او می‌دادم گفتم: «جمشیدی هستم.»

گوشی را برداشت و با جناب سرگرد تماس گرفت: «الو، جناب سرگرد، آقایی به نام جمشیدی اومدن با شما کار دارن.» بعد از چند لحظه گوشی را گذاشت و گفت: «بفرمایید، جناب سرگرد منتظر شماست.» به اتاق جناب سرگرد که رسیدم به آرامی در زدم، از داخل اتاق صدای مجید را شنیدم که گفت: «بفرمایید.» در را باز کردم، مجید به محض دیدنم از جایش بلند شد و به طرفم آمد و بعد از سلام و علیک گفتم: «دیر که نکردم؟» گفت: «نه، مثل همیشه سروقت!» وقتی نشستیم گفت: «بهزاد در شرایط بدی قرار داره، شاید نتونه به همه سوالاتت جواب بده، پس زیاد بهش فشار نیار.»

با هم راه افتادیم تا بهزاد را از نزدیک ببینم. بیرون سلول سربازی ایستاده بود که وقتی نزدیک شدیم احترام گذاشت و در سلول را باز کرد و وارد شدیم. بهزاد با دستی که دستبند زینت‌بخش آن بود، نشسته و به دیوار روبرو خیره شده بود. به ظاهر متوجه ورود ما نشده بود. مجید همانطور که از سلول خارج می‌شد گفت: «تنهاتون می‌ذارم تا به کارتون برسین.» بعد از رفتن مجید جلو رفتم و پس از سلام گفتم: «آقابهزاد، من از مجله(...) مزاحمت شدم، می‌دونم در شرایط بدی قرار داری ولی می‌خواستم باهات مصاحبه کنم.»

بهزاد با چشمانی قرمز و نمناک نگاهم کرد و چیزی نگفت. نشستم و برگه‌هایی را که آماده کرده بودم از کیف درآوردم و گفتم: «خب، می‌تونی شروع کنی.» ابتدا حرفی نزد، ولی بعد از چند دقیقه با صدایی گرفته شروع به صحبت کرد: «آقا، به خدا من قصد کشتنش‌رو نداشتم، شما حداقل باور کنین. آخه من که نمی‌تونم سر یه مرغ‌رو ببرم، چطوری می‌تونم آدم بکشم؟ دیگه از بس این جملات‌رو تکرار کردم، خسته شدم؛ چه دنیایی برای خودم تو خیال ساخته بودم و حالا روزی رسیده که شمارش معکوس برای مرگم به شماره افتاده، چه زود همه چیز اتفاق افتاد، ای کاش هیچوقت به آن پارک لعنتی نرفته بودم، بیچاره مهرناز الان چه حالی داره؟ از یک طرف وضعیت من به این جا رسیده، از طرف دیگه نمی‌دونم خانواده‌اش بعد از متوجه شدن به رابطه ما با هم، چه رفتاری با او دارن؟»

سرش را پایین انداخت و به زمین خیره شد. کمی صبر کردم تا به اعصابش مسلط شود. روحیه‌اش بهم ریخته بود، چرا که باید طی این چند روز از تمام کسانی که دوستشان داشت و نداشت، از آرزوهایی که برای رسیدن به آنها لحظه‌شماری می‌کرد، از مهرناز، کسی که خوشبختی برای بهزاد در او خلاصه می‌شد برای همیشه خداحافظی می‌کرد. به او حق می‌دادم که این‌چنین پژمرده و عصبی باشد، چون با وجود آن همه امید و آرزویی که در اول جوانی‌اش برای رسیدن به آنها تلاش کرده بود، یکباره با یک اشتباه بچگانه، مرتکب عملی شده بود که از رسیدن به همه آنها محروم می‌شد. وقتی حس کردم کمی آرام شده، گفتم: «اصلاً برای چه دست به این کار زدی؟ حتماً دلیلی داشته

همسفر ماه

محمدرضا عباس زاده - کاشان

اشاره: «همسفر ماه» را با اندکی تامل بر لحن روایت و زبان شاعرانه‌آن، می توان یک «غزلداستان» لطیف به‌جای آورد که خاستگاه ذهنی آن عشق است و ایمان.

محمدرضا عباس‌زاده اهل کاشان است و متولد ۱۳۴۲ و در شهر خود به شغل معلمی مشغول است. از این نویسنده پیشتر داستان‌های کوتاهی در اطلاعات هفتگی و چند نشریه دیگر به چاپ رسیده است.

در آن هیاهوی نبرد بی‌امان، بر روی آن زمین خشک و تفتیده، و هرم گرمای عطش زایش، که همه جا پخش می‌شد، دورادور او را آدمهای سیه چرده و بدبو گرفته و محاصره‌اش کرده بودند. از بوی تند تن و بدن عرق کرده آنان، در رنج و عذاب بود. امواج زلالش بی‌تاب و بی‌قرار روی هم می‌غلتیدند و در انتظار مفری بودند. ناگهان ولوله‌ای در میان آدمهای اطرافش افتاد و گرد و خاکی بلند شد. آنان از کنارش رانده شدند. بویی خوش فضا را پر کرد. ماه را دید که با وقار و زیبایی خیره‌کننده‌اش کنار او ایستاد. عظمت و صلابت ماه بر تمامی وجودش تابید و حس خوشی به او دست داد. پرچمی سبز و مشکی خشک، و دو دست رشید را، بر

بالای سرش دید. از شادی بر خود لرزید. ماه تصویر خود را در او می‌دید و او تمام تلاشش را به کار برد تا آرام گیرد، مبادا عکس ماه پریشان و درهم شود. دو دست خوشبو و رشید ماه پایین آمد و او بر آنها بوسه زد، بوسه‌ای عاشقانه و گرم. عشق و لطافت در سراسر شریانهای وجودش جاری گشت. احساس کرد عاشق شده است. عاشق ماه. ماه کفی از او برداشت و نزدیک لبهای خشک و ترک خورده خود برد. اما، لحظه‌ای نگذشت که دوباره او را رها کرد. متلاطم شد و بر هم ریخت. او، که در آرزوی بوسه ماه می‌سوخت، با خود فکر کرد: «مگر من عیب و ایرادی دارم که مرا، تا نزدیک لبان خشک خود برد، اما بوسه‌اش را، نثار

که مرتکب این جرم شدی.» سرش را بالا آورد و گفت: «آره، دلیلش خفه کردن صدای اون نامرد بود، همونی که باعث این بدبختی‌هاست!» گفتم: «اگه می‌شه واضح‌تر حرف بزن، کدام نامرد؟»

گفت: «من و مهرناز حدود دو سالی می‌شد که با هم آشنا شده بودیم، البته خانواده‌اش از موضوع بی‌خبر بودند و هر وقت مهرناز سعی می‌کرد خانواده‌اش را در جریان بگذارد من مانع می‌شدم تا این کاررو نکنه، چون می‌دونستم اگر این کاررو می‌کرد برای همیشه از دستش می‌دادم؛ مدتی باید می‌گذشت تا شرایط مساعد بشه.» گفتم: «خب، آقابهزاد، چرا به خواستگاریش نرفتی تا دچار این مشکلات نشی؟» سری تکان داد و گفت: «آخه با کدوم خانواده به خواستگاری می‌رفتم؟ با پدری که شب و روزش خلاصه شد تو مصرف مواد که بعضی مواقع هم تزریق می‌کنه؟ با مادر نداشته‌ای که با کارهای پدرم دق کرد و عمرشو داد به شما؟ نه برادری و نه خواهری که بتونم بهشون تکیه کنم! تمام دار و ندارمان پای مصرف مواد پدرم سوخت و دود شد، حالا اگر تو بودی می‌تونستی با این وضعیت بری خواستگاری؟» حرفی نزدم، چرا که جوابی برای گفتن نداشتم. چند لحظه سکوت حکمفرما شده بود که با صدای گریه بهزاد شکست. نگاهش کردم. اشک پهنه صورتش را فرا گرفته بود. واقعاً بهزاد تنها و دل‌شکسته بود. گفتم: «چی شد که مرتکب قتل شدی؟» نفسی تازه کرد و همانطور که با دو دستش اشک‌های صورتش را پاک می‌کرد گفت: «مدتی بود مهرناز از مردی حرف می‌زد که در همسایگی آنها بود، چند بار مزاحمش شده بود و تهدیدش کرده بود که اگر مبلغی پول به او نده خانواده مهرناز را از این ارتباط مطلع می‌کنه و در طی این مدت مبالغی از مهرناز گرفته بود تا دهنش‌رو ببنده. مرتیکه معتاد خوب راهی پیدا کرده بود تا حق‌السکوت و باج بگیره و پول مواد کوفتی‌ش‌رو دربیاره. تا اینکه آن روز شوم که با مهرناز در پارک قرار گذاشته بودم رسید و مقتول را دیدم؛ باز هم مزاحم مهرناز شده بود. چون از بچگی تمام زندگیم با مواد مخدر تباه شده بود، از دیدن هر معتادی همه آن روزهای بدبختی به خاطرم می‌آمد؛ به خودم گفتم که دیگر این بار نمی‌گذارم معتادی دیگر زندگیم را خراب کند.

با داد و فریاد جلو رفتم و رو به مقتول گفتم: چرا مزاحم این خانم شدی؟

بطرفم آمد و گفت: تو دیگه چی می‌گی، مزاحم فعلاً خودتی، تازه بهتون لطف کردم که خانواده این خانم را در جریان نذاشتم حالا طلبکار هم هستی؟

دیگه نفهمیدم چی شد. با هم درگیر شدیم. چند لحظه بعد با مشت به سینه‌ش زدم و هولش دادم. افتاد و سرش به لبه نیمکت پارک خورد؛ نقش زمین شده بود؛ اطراف سرش را خون فراگرفته بود. با جیغ مهرناز مردمی که در پارک بودند دورمان جمع شدند یکی می‌گفت: زنگ بزنین اورژانس، خیلی ازش خون رفته حتماً مرده. دیگری می‌گفت: زنگ بزنین کلانتری. ترسیده بودم، اصلاً چرا اینطوری شد؟ من که نمی‌خواستم اونو...» گریه امانش نداد تا حرفش را به اتمام برساند. از داستان دردناک بهزاد متاثر شدم، چرا جوانی که فقط بیست و دو سال داشت باید به کاری هرچند غیرعمد دست بزند بود تا اینچنین زندگی‌اش تباه شود؟ شاید اگر پدری دلسوز و مادری مهربان داشت هیچ‌گاه چنین اتفاقی رخ نمی‌داد، شاید اگر ماده‌ای به نام مواد مخدر وجود نداشت هرگز مقتول به باج‌گیری روی نمی‌آورد، شاید اگر بهزاد در خانواده‌ای سالم رشد یافته بود هرگز از ابراز عشق و علاقه و رابطه‌اش با مهرناز ابایی نداشت و باز شاید...

غمگین و با قلبی فشرده به او گفتم: «خیلی خودت را زجر نده؛ شاید خدا بخواهد و قاضی و دادستان تخفیفی در حقت قائل بشوند؛ چون تو که مرتکب قتل عمد نشده‌ای» و با او که می‌گریست خداحافظی کردم.

■

حق را نمی‌توان با شمشیر زندانی کرد

● غ - ذ

من نکرد؟ خدایا گناه من چه بود؟» اما چند لحظه بعد، که درون مشک خوش بوی ماه جای گرفت، پاسخ خود را یافت و دوباره شادی و شعف، جای نومیدی و یاس را در دلش گرفت. اکنون وفاداری و مردانگی ماه را بیشتر درک می‌کرد. بر خود بالید که درون مشک، همسفر ماه گشته است.

عده‌ای اما نمی‌توانستند وصل او به معشوق را ببینند و با تمام توان و نیرویشان سعی می‌کردند او را از ماه جدا کنند. ماه تنها بود و دشمنانش بی‌شمار. بر تنهایی و غربت ماه گریست. بناگاه مشک موجی شدید برداشت و بر هم غلتید. دستی از آن ماه مهربان و معطر جدا شد و روی زمین افتاد. احساس کرد دستان ماه در فکر حفظ اوست و با تمام قوا برای نگهداشتنش می‌جنگد. اما، دست دیگر ماه را نیز جدا کردند. ناگهان تکانی شدید خورد و چند لحظه بعد او نیز همراه دو دست، مشک و پرچم سبز بر روی زمین غلتید. اشک‌ریزان و غمگین، بر روی زمین می‌خزید تا خود را به آن دو دست خوش‌بو و باوفا برساند، اما، خاک تشنه و تفتیده درپی بلعیدنش بود. ناگهان رنگین کمانی سرخ‌فام از محل افتادن ماه، تا آسمان آبی پدید آمد. همه جا سرخ و خونین شد. ماه به آسمان عروج کرد و او، که در آتش عشق ماه می‌سوخت، احساس سبکی و بی‌وزنی کرد. از روی زمین بلند شد و در امتداد رنگین کمان به حرکت درآمد. با حسرت نگاهی به زمین انداخت؛ تا بار دیگر آن دو دست گرم و زیبا را ببیند. اما از آنچه دید شگفت‌زده شد: پرچم سبز ماه، در دستان خورشیدی تنها و نورانی دیده می‌شد، که با غرور تمام بال و پر گشوده و همراه طوفانی شدید می‌رقصید. طوفانی که «خورشید» در آن میدان برپا کرده بود، گویی بر آنان که قصد نابودی ماه و او را داشتند پوزخند می‌زد. او، اما، بار دیگر گرمای لذتبخش و ابدی دو دست ماه را در اطراف خود حس کرد، زلال‌تر و پاک‌تر از همیشه آرام گرفت...

■

مسابقه داستان‌نویسی پیام و پاسخ

برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله اطلاعات هفتگی این است که - به دلیل محدودیت صفحات - هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خودتان، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

اکنون چند پیام و پاسخ

❊ خانم زینب قنبری - کوهین

با تشکر از اظهارلطف و محبتی که مرقوم داشته‌اید؛ بدون هرگونه تعارف باید برایتان بگویم که برای «داستان‌نویس» شدن به مفهوم متعارف و قابل قبول، راهی بلند درپیش دارید. البته، ذوق و استعدادتان را از ورای نوشته‌ای که فرستاده‌اید می‌توان دریافت. برای پرورش و به ثمر رساندن این استعداد چاره‌ای ندارید جز اینکه بخوانید، بخوانید، بخوانید و بنویسید و بنویسید. شاد و سرفراز باشید.

❊ خانم نفیسه جعفری - مرند

نوشته‌ای که برای این مسابقه فرستاده‌اید - با درنظر گرفتن حداقل تعریف از آنچه «داستان» نامیده می‌شود - اساساً داستان نیست. شاید بتوان گفت «نوشته» بدون عنوان‌تان نوعی خاطره‌پردازی است که با زبان و بیانی از آمیزه «انشاء» گزارش‌نویسی اداری و مقوله‌هایی از این دست، بر کاغذ جاری شده است. با خواندن و مرور داستان‌های شاخص و ارزشمند می‌توانید بیشتر و بهتر با داستان‌نویسی آشنا و مانوس شوید.

برایتان موفقیت و سلامتی آرزو می‌کنیم. اگر به تفاوت ماهوی زبان و بیان «نوشتاری» با زبان و بیان «گفتاری» بیشتر توجه کنید، بی‌گمان می‌توانید پاکیزه و سنجیده‌تر بنویسید.

موفق و سرفراز باشید.

آقای نورالله خواجات - اهواز

با سلام و عرض ادب خدمت شما دوست گرامی و نادیده؛ از ابراز لطف و مهر بی‌شائبه و پدرانه‌تان نسبت به دبیر و مسوول مسابقه داستان‌نویسی مجله خودتان، صمیمانه سپاسگزارم.

همچنان که چندی پیش هم در این ستون برایتان پیام فرستادم، بار دیگر خود را موظف می‌بینم که ابتدا به قوت و قدرت مضمون و موضوع نوشته‌هایتان تکیه کنم و صادقانه بگویم: به نظر می‌رسد زندگی شما - از هر لحاظ - سرشار از تجربه‌هایی است گوناگون و ارزشمند. شما که در جغرافیای خاص و حال و هوای زندگی شهری، صنعتی و پر از تنوع و چندگانگی خوزستان یگانه و عزیز، شریک و شاهد در بسیاری وقایع بوده‌اید، با تامل بیشتر بر کاربرد زبان و برخی عنصرهای داستانی، می‌توانید شماری از بهترین و خواندنی‌ترین داستان‌های کوتاه را بنویسید. بدون تردید، مرور و درنگ بر شیوه‌های داستان‌نویسی شماری از داستان‌نویسان شناخته و تثبیت شده کشورمان می‌تواند در این مسیر برایتان بسیار سودمند باشد. ضمناً، با پوزش‌خواهی از شما دوست بزرگوار، تقاضا می‌کنم در کار نوشتن، ارزش‌های بسیار موثری چون «شکیبایی» و دقت در برخورد با زبان نوشتاری را فراموش نکنید. با آرزوی سلامتی و شادی برای شما، در انتظار داستان‌های بهتر و خوش ساخت‌ترتان هستم.

از: محمد طاهری

نه مشت خواستیم نه ورزش!

دیگر همه عالم و آدم از جمله خواجه حافظ شیرازی‌هم می‌دانند که ورزش برای سلامتی مفید است.خاصه پیاده‌روی، آن هم در محیط‌های ورزشی‌استاندارد ورزش دوومیدانی. البته از آنجایی که‌گفته‌اند، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد،دویدن در هر قسمت از استادیوم‌های ورزشی هم‌توصیه نمی‌شود. کی گفته است هر کسی که پانصدتومان پول بلیت بدهد، می‌تواند آخر مسابقه وسط زمین چمن بپرد و با مشت و بازویی که از یارانه‌های دولتی و نان بربری، دانه‌ای پنجاه تومان‌قوی و قطور شده است، فک و دماغ کمک داوربیچاره را پایین بیاورد و آخرسر هم چند پرس! باتوم نوش جان نماید و یکی دو شب میهمان وهم‌سفره خلافکاران همیشه مستقر در بازداشتگاه‌کلانتری باشد؟! اصلا نه ورزش خواستیم، نه مشت‌و لگد، خر ما از کرگی دم نداشت!

دانش آموزان خوشبخت!

زمانی که سن نگارنده یک رقمی بود و در دبستان‌درس می‌خواند، به علت اینکه فاصله مدرسه تامنزل دویست متر بیشتر نبود، کل راه را پیاده‌می‌رفت (البته آن موقع هنوز سرویس مدرسه واین‌جور چیزها مد نشده بود!) و به جز روز اول مهرسال ۱۳۷۰ هجری شمسی روز دیگری نشد که خانم‌والده همراه اینجانب به مدرسه بیاید و به قول‌معروف،

من را تا مدرسه برساند. ولی از آنجایی که‌دانش‌آموزان نسل دهه ۸۰ در معرض آلوده شدن‌به سی.دی ناجور و رفیق ناباب و سیگار مرغوب وماری‌جوانای فرد اعلا! قرار دارند، باید توسط سرویس مدرسه جابه‌جا شوند، تا مبادا از حالت‌پاستوریزه بودن خارج و چشم و گوششان باز شود.

البته همه اینها به شرطی است که سرویس مدرسه همانند عکس بالا زهوار دررفته و عصرحجری نباشد که امیدهای آینده کشور مجبور شوند کیف‌بدوش، سرویس مدرسه را هل دهند تا روشن شود.

مشخص است که بر اثر لگن بودن! بیش از حدپیکان حاضر در عکس، بچه‌ها دیر به مدرسه‌خواهند رسید و از نمره انضباطشان کم خواهد شد وممکن است آقامعلم (و شاید هم خانم معلم!) داخل کلاس راهشان ندهد!

فواید جزغاله شدن اتومبیل!

صحنه‌ای که ملاحظه می‌کنید، نه متعلق به روزهای‌آخر جنگ جهانی دوم و هجوم متفقین و نه حمله‌ببرهای تامیل به نیروهای دولتی سریلانکا و نه‌مربوط به عملیات رزمندگان ایرانی علیه صدام‌گور به گور شده! است. بلکه مربوط به شب‌چهارشنبه‌سوری! و آتش گرفتن و آتش به‌پاکردن‌های آن موقع است.

البته نگارنده می‌داند که در این بحبوحه گرمای ۳۵ درجه تهران، صحبت کردن از چهارشنبه‌سوری وترقه و فشفشه در حکم گوش دادن به نوار خالی درکویر لوت و شیپور زدن در کره ماه است! ولی ازموقعی که خبر جزغاله شدن خلق‌الساعه یکی ازخودروهای تولید داخل گوش فلک را کر کرد ومایملک مردم که با هزار قرض و قوله و قسط و وام‌خریده‌اند تبدیل به کربن غیرخالص! گردید،مشخص شد که میان این مدل ماشین و پفک نمکی‌شباهت جالبی وجود دارد و این که، هرکدام درطرفةالعینی آتش می گیرند. تنها حسنی که این مدل‌آتش گرفتن دارد، این است که کارمندان شرکت‌بیمه از خطر تعدیل نیرو و بیکاری نجات پیدامی‌کنند و صف کسانی که برای گرفتن خسارت‌قطار می‌شوند، همانند صف گرفتن کارت هوشمندسوخت و صدالبته شیر یارانه‌ای، حسابی طولانی و پرجمعیت می‌شود و برای کسانی که از طریق فروش‌نوبت خود در صف، درآمدزایی می‌کنند، حسابی کارآفرینی می‌شود!

در فواید لقمه حلال!

مثل روز روشن است که جوجه کباب از ساندویچ فلافل بهتر و خوش خوراک‌تر و ماکسیما از پیکان مدل ۵۵ زیباتر و خوش رکاب‌تر و باکلاس‌تر و... است، اما همه چیز بستگی به این دارد که لقمه‌ای که‌از گلوی آدم پایین می‌رود (درصد چرب و چیلی‌بودن آن توفیری نمی‌کند!) با خیال راحت و دل‌خوش هضم شود و لقمه مثل سنگ در حلقوم آدم‌گیر نکند و ناله و نفرین پشت سر آن نباشد. وانگهی، آدم چه با مرسدس بنز الگانس سر کاربرود یا اتوبوس شرکت واحد یا خط یازده! مهم این‌است که پولی که درمی‌آورد حلال باشد و از گرفتن‌زیرمیزی و پول چایی و پول شیرینی خبری نباشد.

امیدواریم همه مثل این خانواده حاضر در عکس بالب خندان و دل خوش، جوجه کباب‌های بی‌زبان رابه دندان کشیده و با چند حرکت راهی معده بکنند! نوش جان باشد الهی!

خواندنی های تاریخی

خواب عجیب پدر امیرکبیر

معروف است روزی قائم‌مقام برای رفتن به باغ نگارستان، اسب خواسته بود. هنگام سوار شدن، کربلایی‌محمد جلوی اسب قائم‌مقام را گرفت و گفت:

– کجا می‌روید؟

قائم‌مقام پرسید:

– پیرمرد باز چه خبر است؟

پیرمرد با لهجه اراکی خود گفته بود

– آقا نرو! من شو (شب) خو دیدیم (خواب دیدم) برای شما خطری هست!

قائم‌مقام خندید و گفت:

– پیرمرد، می‌روم و زود برمی‌گردم!

پیرمرد هرچه خواهش کرد نتوانست قائم‌مقام را از حرکت منصرف کند. او رفت و طبق توطئه‌ای که از قبل چیده شده بود، به وسیله ماموران محمدشاه کشته شد.

اما می‌دانید آن پیرمرد که رویای صادقه دیده بود، چه کسی بود؟ او کسی نبود جز پدر میرزاتقی‌خان امیرکبیر!

فرستنده: آرمان عابد از: رشت

جای مناسب

یکی از نزدیکان چرچیل (نخست وزیر انگلیس) هر روز به او مراجعه و تقاضای شغل می‌کرد. از قضا، چند روز قبل از آن، نماینده‌ای از مجلس مرده بود. فرد مزبور از چرچیل اجازه می‌خواست که برادرش را به جای نماینده متوفی بگذارد!

بالاخره یک روز چرچیل طاقت نیاورد و در برابر این تقاضا گفت:

– اشکالی ندارد... اما باید دید برادر شما در تابوت متوفی جای می‌گیرد یا نه؟!

بیسوادی شهردار رضاشاه!

از شکایات متواتری که به سرلشکر کریم بوذرجمهری، شهردار زمان رضاشاه می‌رسید، نامه‌های متعددی بود که امضای آن این بود: «کمینه سکینه» (توضیح: کمینه به معنای کمترین یا حقیر است.)

اما کریم آقا تصور می‌کرد که کمینه نام یک نفر است.

در آخرین نامه با این امضاء، مطالب تند و شدیدی خطاب به بوذرجمهری آمده بود: بوذرجمهری سخت عصبانی شد، به طوری که از کوره دررفت و زیر نامه دستور داد:

– این دو نفر را که مزاحمت فراهم کرده‌اند، فوراً توقیف کنید!

فرستنده: محمود جعفری از: کرمان

پیپ استالین!

یکی از نویسندگان ناراضی شوروی سابق می‌نویسد:

روزی «ژوزف استالین» به «بریا» (رئیس پلیس مخفی خود) تلفن کرد که:

– من پیپ خود را گم کرده‌ام!

بعد از دو ساعت دوباره تلفن کرد که:

– رفیق بریا! بیهوده وقت خود را تلف نکن... من پیپ خود را پیدا کردم.

بریا از استالین معذرت خواست و گفت:

– متاسفانه دیر خبر دادید. چون ما چهارصد نفر را دستگیر کردیم و صد و هشتاد نفر از آنها اقرار کرده‌اند که پیپ شما را دزدیده‌اند و ما هم آنها را اعدام کردیم!

فرستنده: نورالله خواجات از: اهواز

پیشرفت اطلاعات

می‌گویند «ساعد» نخست وزیر دوره محمدرضا شاه پهلوی، زمانی در اروپا با عباس مسعودی (مدیر روزنامه اطلاعات) ملاقات کرد و با خوشحالی به او گفت:

– معلوم می‌شود روزنامه اطلاعات خیلی ترقی کرده و شعبات زیادی درست کرده است!

عباس مسعودی می‌پرسد:

– شما از کجا به این امر پی برده‌اید؟

ساعد جواب می‌دهد:

– من به هر اداره و وزارتخانه و موسسه و هتل که رفتم، دیدم یک تابلوی «اطلاعات» جلو در ورودی نصب کرده‌اند!

فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد

شرفیابی پزشکان و شاعران دربار ناصرالدین شاه

در عصر ناصرالدین شاه، بیماریهای گوناگون مسری در اغلب شهرها، شیوع داشت. حتی در شهرهای بزرگ به‌ندرت بیمارستانی یافت می‌شد. پزشک بادانش و تجربه در کمتر شهری بود. مردم اغلب برای رهایی از بیماری به رمالان و دعانویس‌ها متوسل می‌شدند. خانواده‌های ثروتمند به حکیم‌باشی‌ها مراجعه می‌کردند که اغلب پزشکانی پرمدعا ولی کم‌دانش بودند. بیماری وبا هرچند گاه یکبار در کشور ظاهر می‌شد و صدها نفر را به کام خود می‌کشید، اما ناصرالدین شاه که به سلامتی خود بیش از اندازه علاقه‌مند بود، پزشکان زیادی داشت که معروف‌ترین آنها دکتر تولوزان فرانسوی بود.

شاه به پزشکان خود علاقه بسیار داشت. گذشته از اینها، قبله عالم، شاعران را که برای او شعر می‌گفتند، اکرام می‌کرد. به دستور او شاعران و پزشکان دربار، هر هفته یک بار به حضور شاه شرفیاب می‌شدند.

معیرالممالک در یادداشتهای خود به یکی از این شرفیابی‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«هفته‌ای یک بار اطباء و شعرا به حضور می‌آمدند. پیش از آنکه شاه بر سر سفره بنشیند، طبیبان به ترتیب شأن و رتبه در یک‌سو صف می‌کشیدند. پیشتر از همه، دکتر تولوزان فرانسوی می‌ایستاد، زیردست او فیلسوف الدوله، لقمان الملک، ملک‌الاطباء، فخرالاطباء، شیخ‌الاطباء و حکیم شمس‌المعالی به ترتیب می‌ایستادند.

شیخ‌الاطباء سخنور و بذله‌گو بود و شاه از صحبت او خوشش می‌آمد. شمس‌المعالی هم تقرب زیادی داشت. وقتی شاه بر سر میز غذا می‌نشست، دست را به سمت حکیم‌باشی پیش می‌برد و او با احترام نبض ملوکانه را می‌گرفت و پس از تاملی، به تمجید، ترتیب ضربان نبض می‌پرداخت. بعد دیگران یک به یک جلو می‌آمدند و بعد از بوسیدن دست و معاینه نبض شاه، شعری مناسب می‌خواندند و سخنانی مبنی بر سلامتی مزاج و قوت بنیه شاهانه ایراد می‌نمودند. سپس شاه به خوردن می‌پرداخت و حین تناول رو به یکی از اطبا می‌نمود و مثلاً می‌پرسید:

– کباب بره بخوریم چطور است؟

مخاطب هم شرحی دایر بر فواید کباب و حسن اثر آن در اعضای بدن بیان می‌کرد. به همین منوال به هر غذا که دست می‌برد، درخصوص خواص آن از یکی از اطباء سوالی می‌کرد و هر کدام با آب و تاب تمام از مواد سودمند آن و اثرهای نیکویش در سلامت بدن سخنی چند می‌گفت.

روزی شاه به دکتر تولوزان گفت:

– در مزاجم، اندک انحرافی روی داده، گویا تداخل شده باشد.

حکیم‌باشی که در حضور ملوکانه گستاخ بود، کرنشی کرد و گفت:

– بین غذا خوردن اعلیحضرت فاصله‌ای نیست تا تداخل روی دهد!

شاهزاده ساسان میرزا سمت شمس الشعرایی دربار را داشت و شاه هم به او علاقه‌مند بود، چند نفر از حاسدان، مدام می‌کوشیدند او را از چشم سلطان بیندازند. حتی پنهانی به شاه گفتند که شاهزاده از طبع شعر و ذوق شاعری بهره‌ای ندارد و اشعار شاعران گمنام را با کمی تصرف و تغییر به نام خودش می‌خواند.

روزی که شاه در باغ گلستان کنار حوض به خوردن عصرانه نشسته بود و خاصان درگاه در حضور بودند. شمس الشعرا از درآمد. شاه که از میان میوه‌ها چند انجیر برگزیده و درحال خوردن بود، رو به ساسان میرزا کرد و گفت:

– می‌خواهم فی‌البداهه شعری زیبا درباره انجیر بسرایی.

شاهزاده کرنشی کرد و درحالی که دست بر سبیل و محاسن می‌کشید، لختی اندیشید و سپس به لحنی خوش چنین سرود:

انجیر اگر میوه شیرین نبدی
عصرانه شاه ناصرالدین نبدی
گر به نبدی ز سیب و انگور و انار
هر گز قسم خدای والتین نبدی

شاه از لطف طبع و شیرینی گفتار او خوشش آمد و از روی خشم و تحقیر نگاهی به بدگویان کرد و به یکی از آنها گفت، برود از صندوقدار خلعتی گرانبها بستاند و برای شاهزاده سخنور آورد!

دشمن همیشه به دنبال است و دوست در صد فرسنگ فاصله ● مثل عربی

پلی که تکان نمی‌خورد

یکی از اعجاب‌آورترین ساختمانهایی که ساخته شده، پل «ریو آنتیرو» در کشور یونان است که بطول هشت کیلومتر میان دو جزیره «آنیترو» و «ریو» بنا شده است. یونان کشوری است که بخش بزرگی از آن را جزایر کوچک و بزرگ تشکیل می‌دهد و آبراههای متعدد میان این جزایر را فرا گرفته است. تا چندی پیش، تنها وسیله ارتباطی در این آبراهها را استفاده از قایق یا موتور لنج‌ها، تشکیل می‌داد، اما از حدود بیست سال پیش یونانی‌ها برآن شدند تا در آبراههای کوتاه‌تر، پلهای ارتباطی ایجاد کنند تا رفت و آمد به کمک اتومبیل، سریع‌تر انجام پذیرد. یکی از این پلها که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، پل «ریوآنتیرو» است که در خلیج «گورنیت» دو جزیره را به یکدیگر متصل ساخته است.

نکته جالب درباره این پل، نحوه کار و ساختار آن است که این پل را به یکی از پیشرفته‌ترین پلهای جهان تبدیل کرده است. پل مذکور علاوه بر آن‌که معلق است و قطعات آن را می‌توان از یکدیگر جدا کرد، به گونه‌ای ساخته شده که در برابر زمین‌لرزه با قدرتی معادل هشت درجه ریشتر مقاوم باشد. درواقع این قدرت مقاومت به دلیل انعطاف‌پذیر بودن پل است که پایه‌های آن با استفاده از فیبر شیشه سخت ساخته شده و بر اثر زلزله یا توفان که در یونان، کم هم اتفاق نمی‌افتد، پل مانند فنر تکان می‌خورد و این انعطاف باعث می‌شود تا زلزله در آن خرابی ایجاد نکند.

ادغام شرق و غرب

با ادغام معماری شرق و غرب در یکدیگر و استفاده از معانی و مفاهیم مدرن در مقوله‌های نور و صدا، یک معمار ایتالیایی خانه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، طراحی کرده است. این خانه که در شهر ونیز واقع در ایتالیا ساخته شده در فستیوال طراحی خانه در اروپا جایزه اول را به خود اختصاص داد و هیئت ژوری بیشتر از هر امر دیگری از مقبولیت چندفرهنگی این خانه، لذت برده بودند.

درواقع، این خانه از سویی دارای محیطی باز و نورپذیر طراحی شده و از جانب دیگر، پوشیدگی و استقلالی که برای ساکنان درنظر گرفته شده و امنیت و آسایشی که آنها در داخل خانه احساس می‌کنند، برگرفته از اصول معماری مشرق زمین است که بسیار مورد توجه قرار گرفت.

مهندس معمار این خانه «پیرو دل‌فانته» نام دارد و او نام «ایتالیانته پالاتزو» که به معنای قصر ایتالیایی است را برای آن انتخاب کرده است. خانه مذکور دارای شش اتاق خواب و دو اتاق بزرگ به عنوان میهمانخانه است. درواقع تنها برای استخر شنای آن دویست و پنجاه متر زمین اختصاص داده شده است. پنجره‌ها و ستونهای خانه همگی به روش شرقی / اسپانیایی طراحی شده و کمتر خطوط راست و مستقیم در آن به‌کار برده شده است و در همه پنجره‌ها و سرستونها از خطوط منحنی استفاده شده است. خانه مذکور که برای آن قیمتی معادل پانزده میلیون دلار درنظر گرفته شده بود، در همان روز اولی که در بازار فروش قرار گرفت به یک خریدار آمریکایی و البته عرب تبار، فروخته شد.

اینترنت و محیط زیست

تنی چند از مدافعان محیط زیست، نسبت به تاثیر استفاده از اینترنت بر محیط زیست اظهار بدبینی کرده بودند. آنها بر طبق تحقیقاتی که به عمل آورده و تخمین‌هایی که زده بودند، به این نتیجه رسیده بودند که استفاده گسترده از اینترنت در جهان، مانند مرکز عظیم اینترنتی که در ژاپن وجود دارد و تصویر آن را مشاهده می‌کنید، باعث می‌شود تا نیرو و انرژی برق به میزان غول‌آسایی مورد استفاده قرار گیرد.

درواقع، یکی از استادان دانشگاه استانفورد در کالیفرنیا صورتحساب برق مصرفی توسط کامپیوترها در سرتاسر جهان در هنگام استفاده از اینترنت را در حدود چهار میلیارد دلار در سال تخمین زده که برابر با مصرف چهل میلیارد کیلووات الکتریسیته در سال است. حال با توجه به اینکه هریک کیلووات ساعت الکتریسیته در حدود ۶۰ گرم گاز کربن یا Co ۲ تولید می‌کند، در مجموع ۲۵ میلیون تن گاز کربن، در سال بر جو زمین وارد می‌شود که این مساله می‌تواند خبر بدی برای محیط زیست در کره زمین باشد. اما در مقابل مدافعان اینترنت، طبق پژوهش‌های انجام شده تخمین زده‌اند که اگر به جای استفاده از اینترنت از پست معمولی استفاده شود، میزان ورود گاز کربن به جو زمین در سال ۳۵ درصد بیشتر از استفاده از اینترنت خواهد بود. آنها با جرات عنوان می‌کنند که استفاده از اینترنت به مراتب سبزتر از به‌کارگیری سایر معانی ارتباطی است.

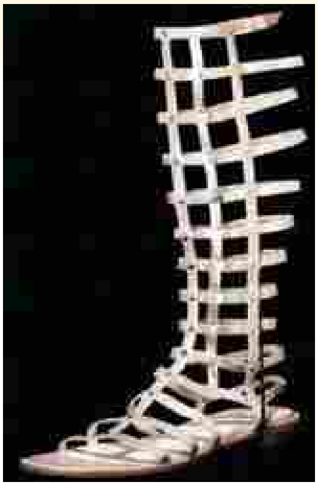

برای میدان جنگ یا میهمانی؟

در بهار امسال، طراحان و سازندگان مدلهای تازه کفش، نگاهی هم به دوران باستان داشته‌اند. یکی از پرطرفدارترین مدلهای کفش که هم برای زنان و هم برای مردان به بازار عرضه شده، مدلی است که نام گلادیاتور را بر آن نهاده‌اند! البته نباید تعجب کرد، چرا که این مدل همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، از نوع کفشی بوده که سربازان رومی در هنگام نبرد برپا می‌کردند و این مهم از منقوش‌هایی که از همان دوران باقی مانده کاملاً مشهود است.

این مدل کفش را از جنسی ساخته‌اند که در آن چرم معمولی و پوست مار بیشترین نقش را دارند. یکی از نکات قابل توجه درباره کفش فوق این است که پاشنه در آن نقشی ندارد و این یکی از معدود دفعاتی است که بانوان از کفشی استقبال می‌کنند که فاقد پاشنه است. البته مدلهای مردانه ساده‌تر طراحی شده و دارای ساق کوتاهتری هم هستند.

«وتیزمن» که طراحی سندل گلادیاتور را انجام داده، مدلهای مختلف آن را با قیمتی که از بیست و پنج تا پنجاه یورو تخمین زده شده، به بازار عرضه کرده است.

برای سلیقه اقتصادی

طراحان مرسدس که در تولید اتومبیل‌های فاخر و پرهزینه تبحر دارند، با توجه به روندی که در تفکر تازه اقتصادی در جهان و بخصوص اروپا دیده می‌شود، بر آن شده‌اند تا نگاهی هم به سوی اتومبیل‌های خانوادگی انداخته و این بار خصوصیات برجسته مرسدس را در خدمت قشری از جوامع قرار دهند که توان اقتصادی بالایی ندارند تا آنها نیز از خدمات یک اتومبیل مطلوب و باکلاس بهره‌مند شوند.

در نتیجه این تفکر، کارخانه مرسدس بنز، اتومبیل کوچک چهاردر خود را با نام C ‑۳۰۰ به بازار عرضه کرده است.

این اتومبیل علی‌رغم اقتصادی بودن، تقریباً تمام ویژگی‌های مرسدس‌ها را در خود دارد. از جمله استحکام، چرا که در یک آزمایش، مرسدس C ‑۳۰۰ را در برابر بادهایی با سرعت ۸۰ تا ۹۰ کیلومتر در ساعت محک زدند و راننده و سرنشینان آن، کوچکترین تزلزلی را در این اتومبیل کوچک، احساس نکردند.

برای طراحی دنده این اتومبیل از سیستم VG استفاده شده که یکی از پیشرفته‌ترین سیستم‌ها در طراحی دنده به‌شمار می‌رود. در داخل این اتومبیل کوچک، درحالی که چهاردر برای آن ساخته شده، هیچ‌گونه صدایی از خارج شنیده نمی‌شود و آرامش کامل در داخل اتومبیل حکمفرما است.

در این اتومبیل یک شاسی تعبیه شده که سطح و کف اتومبیل را پایین‌تر بیاورد تا در جاده‌های خارج از شهر و یا بزرگراهها بتوان سرعت بیشتری بر آن داده و کنترل بیشتری روی فرمان اتومبیل اعمال کرد. این مرسدس به صورت چهار و شش سیلندر طراحی شده و مصرف سوخت در آن به میزان ۱۵ کیلومتر در داخل شهر و ۱۸ کیلومتر در بزرگراه درازای هر لیتر بنزین است. مهمترین نکته درباره مدل C ‑۳۰۰ هزینه آن است که از سی و هشت هزار دلار آغاز می‌شود.

دو کار در یک وسیله

طراحان ایلوف که یکی از سازندگان وسایل رایانه‌ای کوچک در اسکاندیناوی است، موفق به ساختن یک دستگاه پرتابل برای نمایش D.V.D شده‌اند که علاوه بر انجام این کار، چند قابلیت دیگر در آن گنجانده شده است.

این وسیله دارای یک پرده هفت اینچی است که هرگونه سی‌دی و یا D.V.D در آن نمایش داده می‌شود. البته به غیر از دیسک‌های تصویری، کارایی پخش تمام دیسک‌های صوتی از جمله MP۳ را هم دارا است. همه این قابلیت‌ها تنها در یک سوی این دستگاه پرتابل قرار دارد، چرا که در پشت آن داستان دیگری در جریان است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، در پشت دستگاه، یک ایپاد دیجیتال قرار دارد که تصویر و صوتی که به این طریق ضبط شده، از آن پخش می‌شود. ضمن آنکه این دستگاه دارای قابلیت ارتباطی AV و خروجی و ورودی نیز هست که می‌توان آن را به رایانه یا دستگاه صوتی و تصویری دیگری، متصل کرد.

ایلوف این مدل کوچک و همه‌کاره را تنها به **مبلغ سیصد دلار** در بازارهای جهانی به فروش می‌رساند.

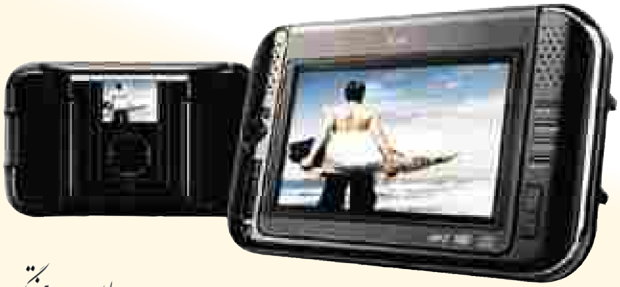

شهاب نه! بلکه دنباله‌دار

پدیده فضایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، اولین بار در سال ۱۹۷۹ توسط ستاره‌شناسان مشاهده شده و تصور ابتدایی این بود که یک شهاب فضایی است. اما ابزار جدیدی که برای رصد به مدار زمین فرستاده شد، اخیراً آن را در مداری میان اورانوس و کیوان رصد کرده است که روشنایی دو برابر گذشته را داشته و اندازه با قطری در حدود ۱۴۰ کیلومتر تخمین زده شده است.

این بار ستاره‌شناسان، ایده قبلی مبنی بر شهاب بودن آن را رد کرده و خصوصیات آن را بیشتر شبیه ستاره دنباله‌دار تلقی کرده‌اند. اکنون این ستاره دنباله‌دار که چیرون نام دارد، در میان کرات منظومه خورشیدی درحال رفت و آمد است و اگر تصادفاً به یکی از آنها برخورد کند، با توجه به سرعت و درجه حرارتی که از خود نشان می‌دهد، می‌تواند خرابی‌های عمده‌ای به‌بار آورد. البته اگر چیرون حرکت خود را به سوی زمین آغاز کند، آنگاه سوال این است که چه باید کرد!

بسیار دشوار است که کسی فقط یکبار دروغ بگوید ● فولر

لردگان؛ سرزمین گنج‌های پنهان

زیر نظر: محمد حسین عسگری
گزارش از: فاطمه اروجلو

لاله واژگون

■ مقدمه

شهر لردگان در جنوب استان چهارمحال و بختیاری واقع شده است که قدمت آن به دورهٔ عیلامیان می‌رسد. با بررسی متون تاریخی مشخص شده که تمدنهای بسیاری در این شهر به عرصهٔ ظهور و نابودی رسیده است. در گوشه وکنارشهرلردگان چند تپهٔ باستانی وجود دارد که بقایای کاخهای دورهٔ عیلامیان بوده و هم اکنون خراب شده و به شکل توده خاک در آمده است. این شهر از دیرباز مرکزی برای مبادلات عشایری به شمار می‌رفته است.

■ پیشینه‌تاریخی

شهر لردگان بدلیل داشتن آب و هوای مساعد و محیطی مناسب برای زندگی، در طول تاریخ اقوام و طوایف متعددی را در خود جای داده و آثار تاریخی بر جای مانده، نشانگر وجود تمدنهای کهن در این منطقه است.

بر اساس کشفیات باستان شناسی و متون تاریخی، قدمت زندگی در لردگان به هزارهٔ ششم و هفتم قبل از میلاد برمی‌گردد.

لردگان در سالهای دور به نام سه دهستان بختیاری: «چانکی»، «خان میرزا» و «فلاورد» شناخته می‌شد. واژهٔ لردگان به معنی محل و مکان زیست لُرها است.

مردم شهر لردگان با اصیل‌ترین واژه‌های زبان فارسی که ریشه در فارسی پهلوی دارد گفتگو می‌کنند و این بدین سبب است که پای بیگانگان کمتر به این منطقه رسیده و به همین دلیل در طول چند سده به طرز معجزه‌آسایی از اختلاط و امتزاج با دیگر زبانها محفوظ مانده است.

■ ویژگی‌های جغرافیایی

لردگان، دارای آب و هوایی نیمه مرطوب و معتدل است با زمستانهای نیمه سرد و تابستانهای نیمه گرم. به همین علت لردگان دارای پوشش گیاهی غنی است که می‌توان از: باریجه، کیترا، سریش، ریواس و گلهای وحشی همچون لاله، گل گاوزبان، ختمی و نسترن نام برد. ضمناً در صورت توسعه کشت این محصولات، منبع درآمد مناسبی برای کشاورزان این منطقه ایجاد می‌شود.

مساحت این شهر سه هزار و ۳۹۶ کیلومتر مربع است و در ۱۵۵ کیلومتری مرکز استان چهارمحال و بختیاری، (شهر کرد) قرار گرفته است و در ۳۱ درجه و ۳۱ دقیقه پهنای شمالی و ۵۰ درجه و ۴۹ دقیقه درازای خاوری نسبت به نیمروز گرینویچ قرار دارد و میزان جمعیت آن بر طبق سرشماری سال ۱۳۸۵ به ۱۴۵ هزار نفر می‌رسد.

دسترسی لردگان به سه استان خوزستان، اصفهان و کهگیلویه و بویر احمد موجب شده که این شهر نقش پل ارتباطی را برای شرق و جنوب شرق استان ایفا کند. فاصله ۷۰ کیلومتری آن با شهرستان ایذهٔ خوزستان و همچنین فاصله ۵۰ کیلومتری با شهرستان سمیرم اصفهان و فاصلهٔ ۸۵ کیلومتری تا شهر یاسوج (مرکز استان کهگیلویه وبویراحمد) موقعیت جغرافیایی ویژه‌ای را برای آن بوجود آورده و دسترسی آن را به مراکز جمعیتی ممکن کرده است.

مهمترین توانمندی‌های طبیعی لردگان عبارتند از: منابع جنگلی غنی، وجود منابع آب بسیار زیاد، وضعیت اقلیمی و آب و هوایی مناسب، چشمه سارها و آبشارها و قرار گرفتن در کنار رشته کوههای مهم، همچنین جریان یافتن رودخانه خراسان که از ارتفاعات دنا سرچشمه می‌گیرد، باعث بوجود آمدن منابع عظیم آب در این شهر شده است. این رودخانه همچنین حدفاصل دو استان کهگیلویه و بویر احمد و چهارمحال و بختیاری است.

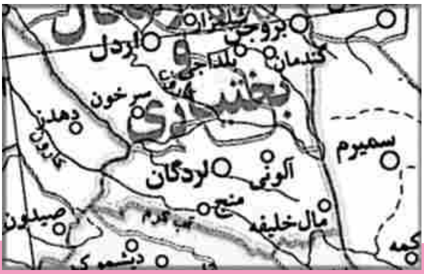

■ آثار تاریخی

*** قلعه‌های افغان لردگان:** در خان میرزا و تپه کندر در فلاورد دو تپه باقی مانده است. تپه لردگان که باقی مانده قلعه‌های افغان‌ها در آن زمان است و دیگری قلعه لردگان که بصورت مخروبه‌ای در کنار چشمه برم لردگان واقع شده است.

*** قلعه زمان خان لردگان:** قلعه لردگان بیش از یکصد سال عمر دارد و در مرکز شهر کنونی و کنار چشمه و حوضچه آب مصفایی به نام برم قرار دارد. این قلعه را شخصی به نام «زمانخان» که اکنون نسل چهارم و پنجم وی در قید حیات هستند، ساخته است. برم لردگان توسط خوانین زنگنه ساخته شده و از همان زمان قلعه نیز در کنار آن ساخته شد. تمامی قلعه زمانخان لردگان استثنای هشتی ورودی و چند متر حصار طرف باختر آن، تخریب و تسطیح شده، اما همین بقایای به جا مانده اطلاعاتی از وضعیت معماری و مصالح به کار رفته در این بنا را به دست می‌دهد. این قلعه در دو طبقه ساخته شده و شامل اندرونی، بیرونی، انبارهای آذوقه، سرطویله و اصطبل است. علاوه بر این در قسمت‌های مختلف زیرزمین‌هایی جهت غلات، نگهداری اسلحه و مهمات و زندانی کردن افراد تعبیه شده است.

*** مرقد امامزاده عباس علی لردگان:** این امامزاده از نوادگان امام موسی کاظم(ع) است و مدفن ایشان در ۱۰کیلومتری روستای آلونی و در کنار روستا واقع شده است و تا لردگان ۳۵ کیلومتر فاصله دارد. آب و هوای آن در تابستان ملایم و در زمستان سرد است.

*** مرقد امامزاده سید پیر محمد علی لردگان:** از نوادگان حضرت امام موسی‌کاظم(ع) است و در ۵ کیلومتری لردگان در روستای «منجرموثی» واقع شده است.

*** مرقد امامزاده محمد شهسوار لردگان:** از نوادگان امام موسی کاظم(ع) و مرقد ایشان در روستای شهسوار در ۴۵ کیلومتری لردگان واقع شده است.

*** مرقد امامزاده سید جعفر یثامی لردگان:** از نوادگان امام کاظم(ع). مرقد ایشان در روستای ثیامی در ۵۰کیلومتری لردگان قرار دارد.

*** مرقد امامزاده شاه عبدالرحمن لردگان:** از نوادگان حضرت امام موسی کاظم(ع) است.

*** مرقد امامزاده محمد حنفیه لردگان:** از نوادگان امام موسی کاظم(ع). و در روستای میلان بابا احمدی از توابع فلاورد در ۵۵ کیلومتری لردگان واقع است.

*** مرقد امامزاده حسن علی‌اکبر لردگان:** از نوادگان امام کاظم(ع). و در روستای علی‌اکبر در ۷۷ کیلومتری لردگان واقع است. مساحت بقعه ۱۶متر و

چشمه برم

چشمه سندگان

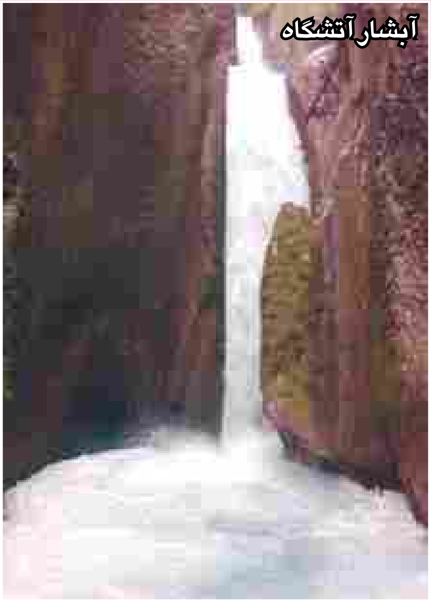
آبشار آتشگاه

مساحت کل بنا ۶۰ مترمربع است، مرقد این امامزاده در ارتفاعات بلندی قرار گرفته است.

*** مرقد امامزاده سید محمد لردگانی:** این امامزاده از نوادگان امام کاظم(ع) است و در بالای روستای سید محمد در ۴۰ کیلومتری لردگان واقع شده است.

*** مرقد امامزاده احمد لردگان:** از نوادگان امام کاظم(ع) و در وسط روستای شیرمرد در ۵۴ کیلومتری لردگان واقع شده است.

*** مرقد امامزاده شاه عبدالباقی لردگان:** از نوادگان امام موسی کاظم(ع) و در روستای کل‌گچی در ۵ کیلومتری لردگان واقع است.

*** مرقد امامزاده جعفر لردگان:** از نوادگان امام کاظم(ع). و در روستای پیران در ۴کیلومتری لردگان واقع شده است. بنای امامزاده به علت مخروبه بودن در سال ۱۳۵۰ بازسازی و مرمت شده است.

*** مرقد امامزاده سید سلطان لردگان:** از نوادگان امام موسی کاظم(ع). و در روستای زرین درخت در ۱۷کیلومتری لردگان واقع شده است. محل امامزاده جایی است که از درختان جنگلی پوشیده شده و در نزدیکی آن یک رودخانه جاری است.

■ صنایع دستی و سوغات

نمد مالی، کلاه دوزی و گیوه دوزی از جمله صنایع دستی لردگان است.

کسانی که به لردگان سفر می‌کنند می‌توانند به عنوان سوغات، علاوه بر صنایع دستی مذکور اقلام خوراکی همچون: گز بلداجی (مغز بادامی، پسته‌ای، آردی، سکه‌ای، مخلوط و مخصوص)، فرآورده‌های لبنی و دامی، سبزیجات (سیر، موسیر، قارچ، کرفس کوهی، تره کوهی)، خشکبار (کشمش، بادام سفید، گردو)، پولک (لیمویی، زنجبیلی، نارگیلی، پرتقالی، کاکائویی، ساده) و نبات (زعفرانی، ساده) را نیز تهیه کنند.

■ نشریه محلی

هفته‌نامه آوای بختیاری، شامل مطالب خبری، آموزشی و تحلیلی، تنها نشریهٔ محلی لردگان است.

صاحب امتیاز و مدیر مسئوول این نشریه، مهدی کریمی است.

■ جاذبه‌های طبیعی

*** چشمه برم:** چشمهٔ زیبای برم در مرکز شهر لردگان قراردارد. نام این چشمه بدین سبب «برم» نامیده شده است که از دیرباز محل استقرار چادر بزرگان و کلانتر ایل بوده است. محوطهٔ این چشمه به دلیل ساختار طبیعی و جاذبه‌های توریستی چشم هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند و در گرداگرد این چشمه، بوستان و فضای سبز ایجاد شده که زیبایی و جلوه خاصی به آن بخشیده است، این چشمه با آبدهی قابل توجه، حدود ده هزار هکتار اراضی زیر کشت شالی‌کاران را آبیاری می‌کند، همچنین در خروجی ضلع غربی این چشمه به دلیل اختلاف ارتفاع، آبشارهای متعددی ایجاد شده که طراوت و شادابی خاصی به محیط اطرف بخشیده است. این چشمه پرآب علاوه بر تأمین آب کشاورزی، یکی از سر شاخه‌های رود کارون به حساب می‌آید.

*** در گوشه و کنار شهر لردگان چند تپه باستانی وجود دارد که بقایای کاخهای دورهٔ عیلامیان است**

منطقه حفاظت پرندگان

*** بوستان جنگلی پرَوزَ:** این بوستان در منتهی‌الیه حدود جنوبی استان چهارمحال و بختیاری در ۵۰ کیلومتری لردگان واقع شده است. این گردشگاه زیبا با طبیعت تماشایی خود در امتداد دره‌ای باصفا و سرسبز قرار گرفته است. فضای خلوت، سایه سار درختان بلند و قد کشیده است این بوستان، چشمه‌های زلال متعدد و شالیزارهای پراکنده و درختان جنگلی اطراف تصویری زیبا از طبیعت را به نمایش می‌گذارد.

*** منطقه حفاظت شده سبز کوه:** این منطقه با وسعتی در حدود ۶۲ هزار هکتار در سه شهرستان بروجن، لردگان و عمدتاً اردل گستردگی دارد و دارای اکوسیستم‌های ویژه و چشم‌اندازهای طبیعی، مرتعی، جنگلی و کوهستانی است. آبشارهای پرآب و دیدنی مثل تنگ زندان و معدن، زیبایی این منطقه را دوچندان کرده است.

این منطقه دارای سه نوع آب و هوا است و به تبع آن جانورانی همچون: پلنگ، خرس قهوه‌ای، سنجاب بلوطهای غرب ایران، کل، بز، کبک دری در این منطقه زیست می‌کنند.

*** آبشار آتشگاه:** این آبشار در ۵۰ کیلومتری شهر لردگان در دره‌ای سرسبز و با صفا بطول ۳ کیلومتر قرار گرفته است. مسیر این آبشار از محل چشمه تا اتصال به رودخانه خرسان را فضای سرسبز و بی‌نظیری از انواع درختان و گیاهان جنگلی فرا گرفته است. شیب زیاد و پستی و بلندی‌های دره، آبشارهای متعددی را ایجاد کرده است پیوند عناصر زیبای طبیعی همانند دره، سبزه زار و اقلیم مناسب، فضای بسیار فرح‌بخشی را برای تفرج در این مکان فراهم آورده است.

*** چشمه سندگان:** این چشمه در ۷۵ کیلومتری شهر لردگان و در پای کوه مشرف بر روستای سندگان قرار دارد و با منابع آبی بسیار مناسب و باغات اطراف مجموعه‌ای فرحبخش و دلنشین را در خود جای داده است.

*** غارها:** وجود کوه‌های آهکی و تحولات داخلی آنها طی دوره‌های پیشین موجب پیدایش حفره‌های وسیع و طولانی در کوه‌های مختلف لردگان شده و ظاهراً در گذشته‌های دور مورد استفاده اقوام و بومیان بوده است.

از جملهٔ این اشگفت‌ها می‌توان به اشگفت‌های لردگان درارمند اشاره کرد. این اشگفت‌ها هنوز مورد شناسایی علمی قرار نگرفته است و در صورت شناسایی و معرفی، از جاذبه‌های توریستی منطقه محسوب می‌شود.

*** رودخانه لردگان:** در اطراف این رودخانه مزارع و شالیزارهای زیادی وجود دارد که از چشم‌اندازهای بسیار جالب توجهی برخوردار است.

■ راههای ارتباطی و مرکز اقامتی

فاصله لردگان تا پایتخت و شهرهای اطراف به شرح زیر است:

فاصلهٔ لردگان تا تهران ۶۷۶ کیلومتر، تا اراک ۵۴۶ کیلومتر، تا یاسوج ۴۱۵ کیلومتر، تا اصفهان ۲۶۲ کیلومتر، تا همدان ۷۵۹ کیلومتر، تا خرم‌آباد ۶۳۷ کیلومتر، تا اردل ۲۵۷ کیلومتر، تا شیراب ۷۴۳ کیلومتر و تا اهو از ۵۹۵ کیلومتر است.

در لردگان فقط یک مرکز اقامتی بنام مهمانسرای یک ستاره جهانگردی دایر است که در خیابان شهید کلانتری قرار دارد. تلفن ۲۳۴۳ ـ ۰۳۸۲۵۲۲

هیچ چیز زیبا نیست مگر حقیقت
• بوالو

ایراندخت صباغی خسروی

شهادت آب

دل هر ذره که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

عالم هستی پرده نمایش قدرت بی‌انتهای پروردگاری است که ذره ذره آن را با دقتی وصف‌ناپذیر و درنهایت کمال آفریده است. همه‌آنچه در طبیعت می‌بینیم، از گیاهان و جانوران تاانسانها همه و همه نشانه‌های قدرت پروردگارند وشایسته است که هر دم بر لطف بیکران خدا سپاس گوییم و در برابر عظمتش سر تسلیم فرود آوریم.

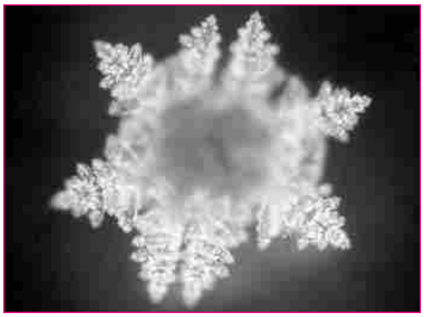

آب این آبی بی‌انتها و مظهر پاکی و صفا، مانند دیگر آفریده‌ها از درک و شعوری خدادادی برخورداراست. آب محبت را می‌فهمد. از بدی بیزار است.آب در ترنم موسیقی روح‌نواز می‌شکفد و باضربه‌های تلخ و ناهنجار درهم می‌شکند. آب به‌عنوان یکی از مظاهر طبیعت در آزمونی مدام‌رفتاری هوشمندانه از خود نشان داده است. بیش ازده هزار آزمایش ثابت کرده است که مولکولهای‌آب در برابر رفتارهای پیرامون خود واکنش نشان‌می‌دهند.

دکتر «ماسارو ایموتو» با دقت و پشتکاری مثال زدنی برای اثبات این فرضیه، دست به آزمایش‌های متعددی زده است. از آنجا که مولکولهای آب شکل‌کریستالی خود را درحالت انجماد نمایان می‌کنند، دکتر ایموتو قطرات آب را در زمانها و حالات مختلف منجمد کرده و ذرات آن را در زیر میکروسکوپ قرار داده است. با عکسبرداری ازشکل مولکول آب در این حالت، نتایج حیرت‌آوری به دست آمده است که تمام جوامع فیزیک وانجمن‌های علمی ناچار به پذیرش آن شده‌اند.

دکتر ایموتو، قطرات آب را در مکانها و زمانهای مختلف مورد آزمایش قرار داده است. طبق یافته‌های این دکتر، آب راکد، مانند آبی که در پشت سد جمع شده باشد، شکل مولکولی زیبایی ندارد. همچنین آبی که از درون شهرها عبور می‌کند، به دلیل اندیشه‌ها و افکار منفی اکثر مردم که بر آب تاثیر می‌گذارد از شکل مولکولی زیبایی برخوردار نیست.

در عوض آبی که از چشمه می‌جوشد، قبل از ورود به شهر، شکل مولکولی بسیار زیبایی از خودبه نمایش می‌گذارد.

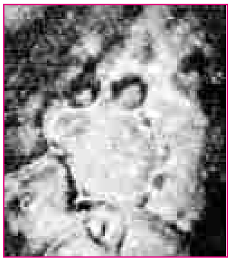

این تصویر متعلق به آب دریاچه «فوجی وارا» در ژاپن است. مولکول منجمد شده این آب به دلیل‌راکد بودن، شکل نازیبایی پیدا کرده است. ◄

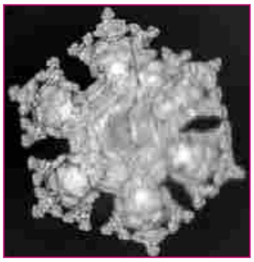

این شکل مولکولی مربوط به قطره‌ای از آب چشمه «شیمانتو» در ژاپن است. نمونه آب گرفته شده در چشمه قبل از ورود به شهر است. ◄

اما همین آب پاک و زیبای چشمه‌هایی که از کوه سرازیر می‌شود، بعد از ورود به شهرها و عبور ازمیان مردمی با تفکرات منفی، شکل مولکولی‌نازیبایی به خود می‌گیرد.

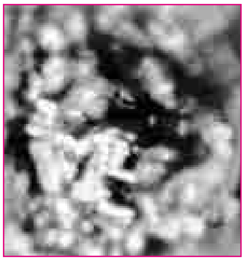

این تصویر متعلق به آب لوله‌کشی شهر توکیواست. این آب به دلیل عبور در داخل شهر شکل‌نازیبایی پیدا کرده است. ◄

اما آزمایشات **دکتر ایموتو** به همین جا ختم نشده و عوامل دیگر موثر بر آب و واکنش‌های آن‌نیز مورد بررسی قرار گرفته است. به عقیده **دکترایموتو** دعا و افکار مثبت می‌تواند واکنش مثبت‌آب را به دنبال داشته باشد و شکل مولکولی آن را زیبا کند.

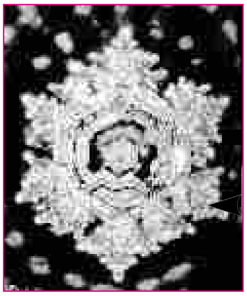

در این تصویر **دکتر ایموتو** از مردم خواست تا درکنار رودخانه «فوجی‌وارا» بایستند و به مدت ۱۰ثانیه هر دعایی که دوست دارند، بخوانند. بعد ازاین مدت قطره‌ای از آب را منجمد کرد. این شکل‌مولکولی حاصل، قطره ▲ آب بعد از دعا است.

شکل قطره آب را پیش از دعا در تصویر شماره یک دیدید.

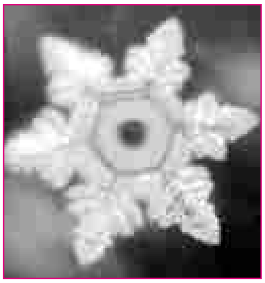

در آزمایشی دیگر دکتر ایموتو ثابت کرد که دعا ازفاصله دور نیز موثر است. برای نشان دادن این تاثیر او فنجانی از آب لوله‌کشی توکیو را روی میزی قرار داد و از ۵۰۰ نفر از رهبران و اساتید روحانی در سرتاسر ژاپن که هیچکدام در توکیو زندگی نمی‌کردند خواست تا در یک ساعت مقرر همه به فنجان آب روی میز فکر کنند و دعا کنند که آب زیبا شود. این تصویر تاثیر دعا بر این آب است. این شکل حاصل شد. ◄

بعضی از روشنفکران و کسانی که داعیه فهم و ادراک دارند، دعا کردن و تاثیر آن را جزو خرافات می‌دانند و به تمسخر مردمی را که آب دعا برای شفای بیمار طلب می‌کنند، کوته‌فکر می‌خوانند. اما این آزمایش و آزمایشاتی از این دست نشان داد که دعا و افکار مثبت شکل زیبایی به مولکولهای آب می‌دهد و طولی نمی‌کشد که علم بتواند بر خواص‌چنین آبی نیز دست یابد.

در ادامه، دکتر ایموتو تاثیر موسیقی بر آب را موردآزمایش قرار داد. او برای آب موسیقی‌های مختلف‌را در زمانهای متفاوت و در حالات متعدد پخش‌کرد و چه زیبا بود که آب این بار هم به خوبی

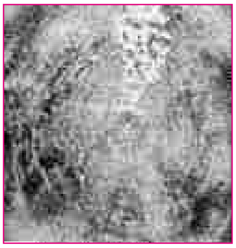

واکنش نشان داد.

او برای آب موسیقی «هوی‌متال» را پخش کرد.این شکل حاصل شد. گویا ذرات آب نیز درسرگیجه افتاده‌اند. ◄

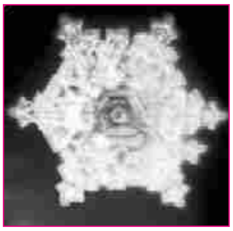

در آزمونی دیگر قطعه‌ای از آثار بتهوون را برای آب پخش کرد. تصویر زیبای مقابل حاصل شد. ◄

علاوه بر این کلمات و نوشته‌ها نیز بر آب تاثیر می‌گذارند و مولکولهای آب به روشنی واکنش‌نشان می‌دهند. برای اثبات این ادعا، دکتر ایموتومقداری از آب را داخل یک بطری ریخت و تکه کاغذی روی بطری چسباند. او روی کاغذ نوشت:«آدولف هیتلر» این شکل بدست آمد. ◄

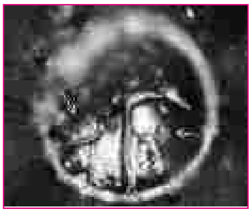

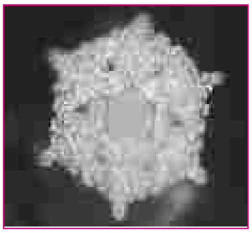

بار دیگر کلمه عشق و قدردانی را روی کاغذ نوشت‌و به‌بطری آب چسباند. تصویر مقابل شکل مولکول آب در این حالت است. ◄

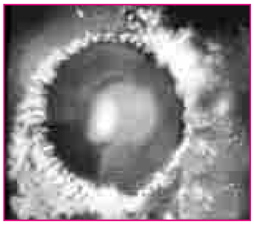

آب نسبت به لحن جملات نیز واکنش نشان می‌دهد. برای نشان دادن این تصویر دکتر ایموتو روی کاغذ نوشت: انجام بده! آب به این شکل درآمد. ◄

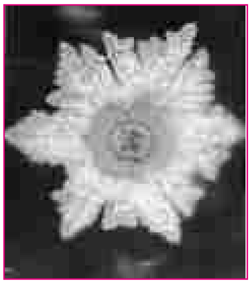

سپس روی تکه کاغذ دیگری نوشت: «خواهش می‌کنم انجام بده.» این تصویر حاصل شد. ◄

دکتر ایموتو در طی آزمایشات متعدد بر تاثیرپذیری آب به عنوان نمونه‌ای از آفریده‌های پروردگار، صحه گذاشت. او ثابت کرد که نه تنها کلمات بلکه تصاویر نیز بر روی آب موثرند. دکتر ایموتو تصویر یک فیل را در زیر بطری آب قرار داد. مولکول آب به این شکل درآمد. ◄

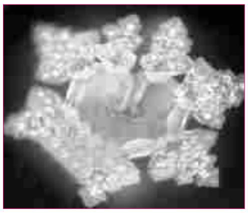

بار دیگر شکل یک قلب را روی بطری چسباند. جالب است که این بار مولکول آب سعی کرد تا خودرا به شکل قلب درآورد و تصویر زیبای روبرو بدست‌آمد. ◄

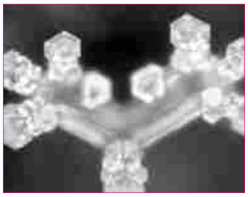

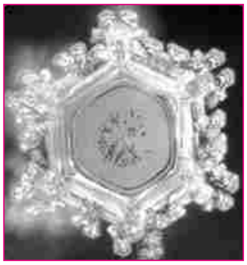

با قرار دادن تصویر دولفین این شکل آب حاصل شد. ◄

حتی عطر و بوی گلها نیز بر واکنش آب موثر است. در آزمایشهایی دکتر ایموتو آب را در مجاورت‌گلهای خوشبو قرار داد. این بار مولکول آب سعی‌کرد تا خود را حتی‌الامکان به شکل گل مورد نظر درآورد.

نکته مهم در این آزمایشها این بود که اولاً آب در واکنش نسبت به همه عوامل مثبت نظیر کلمات وجملات زیبا، دعا، افکار مثبت و موسیقی‌های روح‌نواز، شکل مولکولی زیبا به خود می‌گیرد واین واکنش هیچ ارتباطی با محل یا زبان مورداستفاده ندارد. برای نشان دادن این تاثیر دکترایموتو آب چشمه‌های مختلف را در نقاط متفاوت در سرچشمه منجمد کرد و اشکال زیبایی بدست آورد. شکل آب چشمه‌ای در فرانسه. ◄

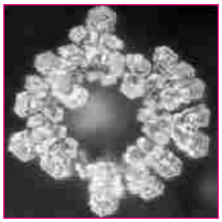

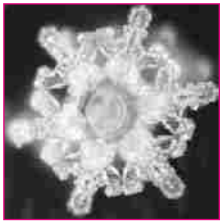

آب چشمه «سان بوابچی» در ژاپن ◄

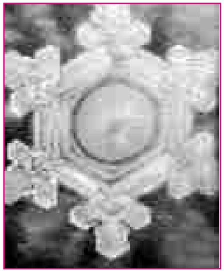

او به زبانهای مختلف با آب حرف زد. این تصویر حاصل زمانی است که برچسب متشکرم به زبان ژاپنی به آب زده شد. ◄

اما واکنش آب در برابر تمام محرکهای منفی، شکل نازیبایی دارد.

دکتر ایموتو این آزمایش را نیز با آب چشمه‌ها، رودخانه‌ها و سایر نقاط انجام داد و نتیجه مشابهی گرفت. در برابر کلمات زشت و بد نیز به زبانهای مختلف آب واکنش منفی نشان داد.

اما نکته مهمتر این که در تمام مواردی که آب شکل مولکولی زیبایی به خود گرفت، تصویر شش وجهی است.

اما دربرابر محرکهای بد و ناراحت‌کننده آب هرگز شکل مولکولی شش وجهی به خود نگرفت.

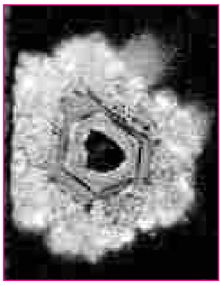

او روی کاغذ نوشت روح این تصویر شد.◄

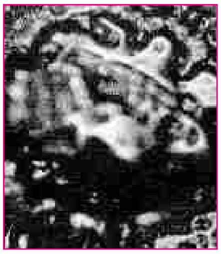

نوشت «شیطان» این گونه شد. ◄

بیش از ده هزار آزمایش امکان خطا و یا شک را ازمیان برده است و به روشنی نشانه‌های هوش وادراک آب نمایان است.

بیش از ۷۰ درصد بدن انسانها از آب تشکیل شده‌و ۷۰ درصد سطح زمین را نیز آب پوشانده است.با این توضیح حتماً می‌توانید رابطه‌ای میان عوامل‌بیرونی و حالت درونی خودتان بیابید و به آرامش‌درونی‌تان کمک کنید.

این آزمایشها مورد علاقه یکی از ایرانیان مستعد به‌نام خانم «حمیده بیطرف» قرار گرفت و ایشان پس‌از آشنایی با آزمایشهای دکتر ایموتو، دست به‌آزمایشهای دیگری زده و علاوه برآب، بر روی فلزقلع، سرب و اکسید جیوه کار کرده است. نتایج این‌آزمایشها نیز نشان می‌دهد که ذرات نسبت به‌محرکهای مثبت، واکنش مثبت و نسبت به محرکهای‌منفی واکنش منفی نشان می‌دهند و شکل مولکولی‌آنها تغییر پیدا می‌کند.

اما از آنجا که خانم بیطرف امکان عکسبرداری از کریستالها را نداشت، در سال ۸۳ طرح خود را به جشنواره خوارزمی ارائه کرد و در حضور استادان مختلف آزمایش‌ها را انجام داد تا تک تک استادان نتیجه را مشاهده کنند.

او برای آب، قلع و... موسیقی مسیح را پخش کرد. او قرآن تلاوت کرد و نتایج حیرت‌آور و غیرقابل‌انکار بدست آمده موجب شد که طرح وی با عنوان«شهادت آب» رتبه اول جشنواره را کسب کند وجالب اینکه زیباترین و بدیع‌ترین شکل آب، شکلی‌که زیبایی آن غیرقابل تصور است، وقتی بدست‌آمد که برای آب قرآن پخش کردند، زیرا تنها دراین حالت مولکول آب شکل هفت وجهی به خودگرفت.

اگر جوانان دانش و پیران قوت داشتند همه چیز روبراه می شد

● مثل ایتالیایی

سمیه داودبیگی

هدیه

روزی، اتوبوس خلوتی درحال حرکت بود.

پیرمردی با دسته گلی زیبا روی یکی از صندلی‌ها نشسته بود. مقابل او دخترکی جوان قرار داشت که بی‌نهایت شیفته زیبایی و شکوه دسته گل پیرمردشده بود و لحظه‌ای از آن چشم برنمی‌داشت.

زمان پیاده شدن پیرمرد فرا رسید. قبل از توقف اتوبوس در ایستگاه، پیرمرد از جا برخاست، به‌سوی دخترک رفت و دسته گل را به او داد و گفت:متوجه شدم که تو عاشق این گل‌ها شده‌ای، آنها رابرای همسرم خریده بودم و اکنون مطمئنم که او ازاینکه آنها را به تو هدیه بدهم خوشحال‌ترخواهدشد.

دخترک با خوشحالی دسته گل را پذیرفت و با چشمانش پیرمرد را که از اتوبوس پایین می‌رفت‌بدرقه کرد و با تعجب دید که پیرمرد به سوی‌دروازه آرامگاه خصوصی در آن سوی خیابان رفت‌و کنار نرده در ورودی نشست.

دست تو

در یک روز آفتابی و دل‌انگیز معلم مدرسه‌ای از شاگردانش خواست تا تصویر چیزهایی که آنها را خوشحال می‌کند و ممنون آن هستند، رسم کنند.

معلم عقیده داشت که بچه‌های فقیر از نعمت‌های کوچک خداوند نیز شاد و خوشحال می‌شوند. اما می‌دانست که اغلب آنها، مرغ بریان یا میز پر از غذا، نقاشی خواهند کرد، اما...

با دیدن نقاشی یکی از شاگردانش که دستی را به‌طرز بچه‌گانه‌ای کشیده بود، متعجب شد و یکه‌خورد.

این دست چه کسی بود؟

تمامی اعضای کلاس، مجذوب این نقاشی که‌بازتابی معنوی داشت، شده بودند. یکی از بچه‌ها گفت: من فکر می‌کنم این دست، دست یک فرشته است که برای ما غذا می‌آورد.

دیگری گفت: دست یک مزرعه‌دار است زیرا اومرغ پرورش می‌دهد.

معلم به طرف نیمکت شاگردانش حرکت کرد خم شدو پرسید: «پسرم» این دست کیست؟

پسر به آرامی و زیرلب گفت: این دست شماست خانم.

معلم به خاطر آورد که اغلب در زنگهای تفریح، «شاگردش» آن پسربچه ریزنقش و بینوا و بی‌کس‌را با دست نوازش می‌کرد. و با دیگر بچه‌ها نیز چنین‌برخوردی داشت، اما این رفتار او برای این«شاگرد» ارزش خاصی داشته است.

گاهی اوقات شانس‌ها و فرصتهای کوچکی که به هرطریقی به دیگران در زندگی می‌دهیم، در نزدخداوند نسبت به بخشش‌های مادی، ارزش واعتبار بیشتری دارد.

تلاطم

روزی سوراخ کوچکی در یک پیله ظاهر شد. شخصی نشست و ساعتها تقلای پروانه برای بیرون آمدن از سوراخ کوچک پیله را تماشا کرد. ناگهان تقلای پروانه متوقف شد و به نظر رسید که خسته شده و دیگر نمی‌تواند به تلاشش ادامه دهد. آن شخص، مصمم شد به پروانه کمک کند و با برش قیچی، سوراخ پیله را گشاد کرد.

پروانه به راحتی از پیله خارج شد، اما جثه‌اش ضعیف و بالهایش چروکیده بودند. آن شخص به تماشای پروانه ادامه داد. او انتظار داشت پر پروانه گسترده و مستحکم شود و از جثه او محافظت کند، اما چنین نشد. در واقع، پروانه ناچار شد، همه عمر را روی زمین بخزد و هرگز نتوانست با بالهایش پرواز کند. آن شخص مهربان، نفهمید که محدودیت پیله و تقلا برای خارج شدن از سوراخ ریز آن را، خدا برای پروانه قرار داده بود تا به آن وسیله مایعی از بدنش ترشح شود و پس از خروج از پیله به او امکان پرواز دهد.

گاهی اوقات در زندگی، فقط به تقلا نیاز داریم. اگر خداوند مقرر می‌کرد، بدون هیچ مشکلی زندگی کنیم، فلج می‌شدیم. به اندازه کافی قوی نمی‌شدیم و هرگز نمی‌توانستیم پرواز کنیم.

زندگی، عشق و زیستن

برویم و در گوشهٔ بزرگی از تنهایی درونمان شمعی روشن کنیم و آسمان را به تماشا بنشینیم و دستان خودمان را بگیریم و به دشتهای آب که در بی‌کرانگی عالم از نور ماه می‌درخشد، سفر کنیم. آنگاه پاک و درخشان از آبهای نور خورده، به بیرون اتاقمان باز گردیم و زندگی کنیم. آنچنان که شایستهٔ ما است. آنجا است که خدا را در همه چیز خواهیم یافت، (هرچند به اندازهٔ خودمان آن را یافته‌ایم) آنگاه عشق را خواهیم یافت، آنگاه زیستن را خواهیم دانست، آنگاه خواهیم زیست، شاید روزی با آفتابی که از پشت پرده به زندگیمان می‌تابد، گذشته را از یاد ببریم. شاید روزی به واژه‌های آمده بخندیم، شاید هم نه، کسی چه می‌داند.

اگر ندانسته زندگی کنیم، آن خواهد شد که روزمره‌گی می‌خواهد!!

چشم به راه

خدایا
آنان که همه چیز دارند
مگر تو را،
به سخره می‌گیرند
آنان را
که هیچ ندارند
مگر تو را!

***

هر کودکی
با این پیام
به دنیا می‌آید
که خدا
هنوز
از انسان ناامید نیست

***

خدا به انسان می‌گوید:
«شفایت می‌دهم
از این‌رو که آسیب می‌رسانم
دوستت دارم
از این‌رو که مکافاتت می‌کنم

***

آنان که فانوسشان را
بر پشت می‌برند،
سایه‌هاشان پیش پایشان می‌افتد!

***

ماه
روشنی‌اش را
در سراسر آسمان
می‌پراکند
و لکه‌های سیاهش را برای خود نگه می‌دارد!

***

کاریز، خوش دارد خیال کند
که رودها
تنها برای این هستند
که به او آب برسانند!

***

خدا
نه برای خورشید
و نه برای زمین
بلکه برای گل‌هایی که برایمان می‌فرستد،
چشم به راه پاسخ است.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

فاطمه جان بودن در کنار تو برایم بزرگترین گنج است. تو را بیشتر از خودم دوست دارم.
خواجه‌پور - خرمدشت کوهبنان

زیباترین ستاره آسمان هستی همسرم امین، تمام وجودم سرشار از عشق به توست. دوستت دارم
فاطمه عبداللهی‌نژاد راوری - کوهبنان

زیباترین بهانه زندگیم آقامهدی، سبدی پر از زیباترین گلهای دنیا تقدیم تو باد
همسرت نجمیه جانی - کوهبنان

پدر و مادر مهربان با تمام وجود دوستتان داریم وبر دستان پرمهرتان بوسه می‌زنیم
فاطمه - صادق - فیروز عبداللهی - راور

دوست دوران دانشجویی آقای اکبر سالاری اهل منوجان، سالهاست که از تو بی‌خبرم
محمود جعفری کوهبنانی - کرمان

همسر مهربانم سعیده جان، هزاران شاخه گل یاس سپید را پیشکش قلب مهربانت می‌کنم
محمد اثنی‌عشری شعبجره‌ای - کرمان

دوست گرامی آقای ابراهیم زکی‌زاده قریه‌علی، امیدوارم سالم و تندرست باشی
محمود جعفری - خرمدشت

صدیقه عزیزم، همسر گرامی بعد از سی و سه سال زندگی هنوز در قلب من جا داری
روح‌الله باقری - قم

مامان خوبم، امسال تولدت با روزت همزمان است. پس هم تولد و هم روزت مبارک
علی بدری قمی‌زاد - تهران

همسرم حسن جان، تنهاترین بهانه زندگیم. به خاطر همه چیز از تو ممنونم. امیدوارم همیشه سلامت باشی
عزت رحیمی نجف‌آبادی - اصفهان

دوست عزیزم خانم حبیبی. قلبم به شکرانه حضور توست که می‌تپد. زیباترین موهبت زندگیم دوستت دارم
نفیسه برزگر - قم

پروانه عزیزمان، روز میلادت روز به‌بار نشستن آرزوهایمان بود. تولدت مبارک
رقیه نوری - بندرانزلی

دوست عزیزم، فریدن جان تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان را به تو تقدیم می‌کنم. تولدت مبارک

دوست عزیزم منصوره جان سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل شقایق تبریک می‌گویم
بهاره آقایاری - زنجان

فریبا جان، خواهر گلم، روز میلادت همیشه در قلبمان یادآور خاطره‌ای خوش است. تولدت مبارک
رقیه پروانه نوری - بندرانزلی

داداش مهدی و زن داداش فاطمه عزیزمان. تولد محمدحسام را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم.
عزیزجون و عمه‌ها - زنجان

خانم لیلا زارع عزیز، همیشه به یادت هستم. امیدوارم که پدر بزرگوارتان بهبود یافته باشد.
فاطمه حسین‌نژاد - شهرک اندیشه

بهاره جان و الناز عزیز، موفقیت شما را در کنکور ۸۶ آرزومندیم
از طرف خانواده آقایاری - زنجان

مادرزن عزیزم تمام لحظه لحظه‌های زندگی تقدیم به تو برای همیشه دوستت داریم
علی مراد قلی پهلوان - زاهدان

علی‌جان به خاطر عشق پاکت عاشقانه دوستت دارم و امیدوارم همیشه سلامت و شاد باشی.
همسرت مهین محبی - زاهدان

نگین جان و ندا جان به اندازه تمام زیبایی‌های دنیا دوستتان داریم و سالروز تولدتان را تبریک می‌گوییم
پدر و مادرتان علی مراد قلی پهلوان و مهین محبی- زاهدان

خاله رقیه گلم دنیا را برایت شاد شاد و شادی را برایت دنیا دنیا آرزومندم. تولدت مبارک
خواهرزاده‌ات نرگس فرهادی لولمان - کوچصفهان

عرفان آقای گل مانند یک غنچه زیبا شکفتنت را به تو تبریک می‌گویم. تولدت مبارک.

مانی جان، خاله طیبه خیلی دوستت دارد اگر با آن زبان شیرینت به من بگی بمیر، می‌میرم تولدت مبارک.

مادر دلسوزم و برادر عزیزم سالروز تولدتان را از صمیم قلب تبریک می‌گویم و از تمام زحماتی که برایم کشیدید کمال تشکر و سپاس را دارم.

مینا جان خیلی دوستت دارم روز تولدت برای من روز خوبیه چون تو به دنیا آمدی. تولدت مبارک.
عمه‌ات طیبه فرهادی - قم

پدر و مادر عزیزم دستان صمیمی و کارگریتان را دوست دارم و از عاشق منان می‌خواهم شما را برایمان نگه دارد.
مهدیه اصغری نفت چالی - شیرگاه - لفور - روستای نفت‌چال

بابای عزیزمان، از صمیم قلب دوستت داریم و به وجودت افتخار می‌کنیم. همیشه سالم باشی. تولدتان مبارک.
فرزندانت زهرا و پریسا محمدیان - سیرجان

همسر عزیزم پاکی و صداقتت را می‌ستایم و قشنگ‌ترین گلهای دنیا را به تو تقدیم می‌کنم.
همسرت خیرالنسا زومکی - جاسک

دو تولد گرم و زیبا در تیرماه گرم، تولدتان مبارک همسر عزیزم و دخترم عسل
مسلم شهریاری - شیراز

همسر عزیزم مسعود جان، تو بهترین هدیه‌ای هستی که خداوند به ما عنایت فرموده. سالروز تولدت مبارک
لیلا شریفی - سیرجان

همسر عزیزم خسروجان، تو ارزنده‌ترین هدیه خداوند به من و دو پسرت هستی
فریبا غلامپور مطلق - تهران

برادرزاده عزیزم، آقای مهندس مجید عشوری، کسب رتبه چهارم در کنکور کارشناسی ارشد را تبریک می‌گویم
کیومرث عشوری - شیت نکا

فرهاد خوبم، سالگرد ازدواج‌مان و تولدت را تبریک می‌گویم به خاطر تمام مهربانیهایت دوستت دارم استاد خوبم
فاطمه همتی - اراک

ای بهانه زندگی، بیتای عزیزم، از وجود توست که زندگی بر کام‌مان شیرین است
پدرت فرهاد کشاورز - شاندرمن

پدر و مادر فداکارم، دوستتان دارم و از پروردگار عمر باعزت و طولانی را برایتان آرزو می‌کنم
معصومه عاشوری - گرگان

تک تک روزهایم را می‌سوزانم تا چشمکی شوند برای شبهای بی‌ستاره‌ات، سمیرا قلی‌نژاد عزیزم، دوستت دارم تولدت مبارک

خانم زینب طاهری، خداوند چشمانی گرم و قلبی پر از مهربانی به تو بخشید تا همیشه با ما باشی تولدت مبارک
فاطمه خطیری - بهمنشیر

کوثرجان اتمام تحصیلات دانشگاه را به شما تبریک می‌گوییم. همیشه خوشبخت و سرفراز باشید
شیما و غزاله - علی‌آبادکتول

شیما قشنگم، اتمام تحصیلات دانشگاهی را به تو نازنین تبریک می‌گویم خوشبخت و سرفراز باشی
دخترخاله‌ات غزاله - علی‌آباد کتول

همسر عزیزم و پدر مهربانم، تولدت را با یک دنیا عشق به تو تبریک می‌گویم
خدیجه و غزاله، سهیلا و ریحانه - علی‌آباد کتول

همسر مهربانم، چهاردهمین سالگرد ازدواجمان و سالروز تولدت را به تو تبریک می‌گوییم. از اینکه همیشه یار و یاور منی ممنونم
راضیه جاودانی مقدم - چناران

فرزندان عزیزمان، احمد، امیر و مهدی جان بهترین روزهای خوش همراه با سلامتی، برای شما آرزوی ماست
پدر و مادرتان - افسری - چناران

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی ست روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل و نیز پر کردن همه خانه ها الزامی است

مشخصات ارسال کننده پیام ....

دروغ سنگ است و نمی تواند بدون تکیه بر دروغ دیگر سرپا بایستد • فولر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

تلخ و شیرین

قصه شب تمام شد، شب به سحر نمی‌رسد
سیر شدم ز زندگی عمر به سر نمی‌رسد
روی به روی آینه، دور ز خود نشسته‌ام
زان طرفی که من منم، هیچ خبر نمی‌رسد
خرد و خراب و خسته‌ام، با دل خود شکسته‌ام
شب همه شب نشسته‌ام، صبح ظفر نمی‌رسد
از نی استخوانی‌ام، نغمه شور می‌کشم
تلخ و ترش نشسته‌ام، نی به شکر نمی‌رسد
من خس و خار گلشنم، خسته ز خار بودنم
وای چرا به دامنم دست شرر نمی‌رسد
می‌زند آدمی چو من، بوسه به دست و پای بت
تا که به دست بت‌شکن پای تبر نمی‌رسد
من به بلند آسمان سکه ماه دیده‌ام
دست گدا به دامن حضرت زر نمی‌رسد

محمد خلیل جمالی

نمونه شعر نو

«۱»

زمان چون نسیمی می‌وزد
و آنچه را که با گذشته به خواب
رفته است
دوباره بیدار می‌کند
همه برمی‌خیزند
و همه چیز تکرار می‌شود
زمان می‌گذرد
و همه چیز در تاریکی
فرو می‌رود
و زمان خود را در آینده
تکرار می‌کند

«۲»

زمان جاری‌ست
و حفره‌هایی را پر می‌کند
تا همه چیز از نو جان بگیرد
تا مردی بخندد
و دستی فنجان چای را بردارد
و دیواری خراب شود

بیژن جلالی

نشان

پلک گشودی و من تاب و توان یافتم
گم شده بودم ولی، نام و نشان یافتم
قفل سخن باز شد، بر سر شعر آمدم
با نظر لطف تو طبع روان یافتم
تا که بریزم به جسم، شور رهایی ز خاک
در سحر چشم تو معدن جان یافتم
باز کنم تا مگر، راز دل خسته را
درخور این درد و داغ، واژه، زبان یافتم
چشمه جاری شدم، صبح بهاری شدم
گرچه من این نکته را فصل خزان یافتم

مصطفی محدثی خراسانی

جوانه های ادبی

٭محمود آردی – تهران

سرودن شعر بی‌وزن کاری است دشوار، چون وقتی وزن و قافیه را حذف می‌کنید باید جایگزین مناسبی برای آن داشته باشید:

و به خلوت دوست
وارد شوی
بی‌هیچ پرده
وارد شوی
به دشتی
لبریز از اقاقیا
خوشا به حالت که مستانه رفتی
و جام نوشیدی از دست دوست

به آهنگ درونی کلمات بیشتر توجه کنید و همچنین گاه گاهی از قافیه هم بهره بگیرید.

٭رویا قادری – رشت

بله، حدس شما درست است. سروده شما به نثر نزدیکتر است تا شعر. پاسخی که به آقای آردی دادم، شامل شما نیز می‌شود:

تنها هستم
راه سفر در پیش گرفتم
جاده، خلوت و آرام است
در بین راه دختربچه‌ای نشسته
با موهای پریشان

٭بیژن پورمیرزای – تهران

به جای ارسال نامه‌های پیاپی به دو نکته توجه کنید:

۱– از رعایت نکات وزنی و دستوری غفلت نورزید. ۲– به زبان امروز شعر بگویید و از تعابیر تازه استفاده کنید.

اگرت به روی مردم در خانه‌ات گشودی
به اشارتی گشایند در خانه خدا را
ز هر نیازمندی در خانه تو آییم
بنگر که تا ببینی در خانه‌ات گدا را

٭محمد احمدی – اسلامشهر

شما می‌توانید دوبیتی‌گوی خوبی بشوید، به شرطی که مضامین تازه‌تری را دستمایه قرار دهید:

من و آوارگی در این بیابان
بدون توشه و بی‌آب و بی‌نان
خداوندا اگر دستم نگیری
چگونه می‌رسد این ره به پایان؟

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

ثریا شریف‌زاده، کرمان – مهدی بیامنی، گرگان – راضیه جاودانی مقدم، چناران – کورش یقینی، کرج – میترا سجادیان، تبریز – امین فرهادی، تهران – سعید آبسالان، رشت – حمیده خیبری، کوهدشت.

خورشید

این چهارپایه نیز
مرا به آسمان
نمی‌رساند
اما می‌توانم
یک خورشید
به اندازه صد وات
در پس این پرده‌های آویخته
در مدار یک اتاق نه متری
بتابانم

حسن فرازمند

باران

همیشه سهم تو آیینه‌ای‌ست بارانی
و یک ستاره دنباله‌دار
که می‌آید
و می‌رود
تصویرش اما
یک لحظه
در چارچوب آینه می‌ماند

○

در چارچوب آینه باران می‌بارد
می‌بارد
می‌بارد
و چشمهای تو از دریا
پر می‌شود
و تهی می‌شود
باران تمام سهم تو را می‌شوید
تو محو می‌شوی و
هیچ
و هیچ مثل همیشه
همیشه سهم تو آیینه‌ای است بارانی

ضیاءالدین ترابی

نیلوفرانه

تا سکوتم را شکستی با ترانه زیستم
با درختان دست دادم با جوانه زیستم
تشنگی را ریختم بر روی اقیانوسها
مثل ابری در فضای بی‌کرانه زیستم
زندگی در چشم من هر لحظه پیچ و تاب یافت
با خیال آبی‌ات نیلوفرانه زیستم
پیش‌ترها آسمان این‌گونه مهتابی نبود
تا بتابی در شبم با این بهانه زیستم
آه، ای خورشید کی با هم به فردا می‌رسیم
من که در مهتابی عشقت شبانه زیستم
با وجودم هیچ کس اندیشه در شعرم نکرد
گرچه با شور غزل در این زمانه زیستم

مرتضی نوربخش

یادآوری

صبح
بی‌سلام می‌گذرم
ظهر
بی‌اعتنا رد می‌شوم
شب، اما
یک چین دیگر پیدا می‌کنم
یک تار سیاه دیگر
گم
هر صبح از یادم می‌روم
هر شب اگرچه دیر
با دهان کف‌آلود
در آینه به یادم می‌آیم

حمیدرضا شکارسری

چشم مهربان تو

با یاد چشم مهربان تو
دلتنگ دلتنگم به جان تو
مثل قناری‌های سردرگم
پر می‌زنم در آسمان تو
در جاده‌های بی‌سرانجامی
از باد می‌جویم نشان تو
بگذار تا آرام بنشینم
در سایه رنگین کمان تو
من نقطه‌چین آن لب نازم
چون شعر ریزم از زبان تو
هر روز همراه گل خورشید
سر می‌نهم بر آستان تو
گویی بمیر، ای دوست می‌میرم
ما و زلال شوکران تو
همراه تو در باد می‌آیم
جا مانده‌ام در جامه‌دان تو
پیدا شدم یک روز بارانی
در جاری اشک روان تو
ای مهربانتر از گل و لبخند
دلتنگ دلتنگم به جان تو

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

جویبار

... و من
جویبار
کهنه رود سالهای از یاد رفته
که دلتنگی‌ات را
روزی غزل بودم
و من
جویبار
شاید هم برایت
سرابی دور
نزدیک...
که بی‌ریاترین لحظه‌های عاشقی را
دریا دریا نثارت کردم
کاش
در تیمم نگاهت
جاری می‌شدم

رضا پنبه‌کار - جویبار

هدیه‌ای به امام زمان(عج)

چشم انتظاری

من از تو می‌نویسم و از اشک جاری‌ام
از حد گذشته مدت چشم انتظاری‌ام
انگار فرق می‌کند این بار رفتنت
یک‌جور دیگر است تب بی‌قراری‌ات
از لحظه‌ای که رفته‌ای ای مهربان من!
حتی ز یک هجا غزل ساده عاری‌ام
من سعی می‌کنم که شبم را جلا دهم
با گردسوز روشن امیدواری‌ام
تعجیل کن در آمدنت ای صبور من
گسترده نیست دامنه‌ی بردباری‌ام
من کیستم که شعر بگویم برای تو
باید «افق» دوباره بیاید به یاری‌ام

یوسف شیردژم

دو رباعی از سیدهادی معصومی - قم

شهید

ای کاش که یار باوفا بود دلم
آیینه پاک کبریا بود دلم
دارم ز بلای روزگاران گله‌ها
ای کاش شهید کربلا بود دلم

شرمنده

هرچند که از باده خراب است دلم
همراه گل و گلاب ناب است دلم
من از عطش کرب و بلا می‌سوزم
شرمنده روی آفتاب است دلم

یاد

بارها
به زمین گفته‌ام
به یاد آسمان باش
به یاد ماه
به یاد بنفشه
و به یاد خانه‌ای که درختانش
شبیه باران بود

منوچهر آتشک - رشت

دروغ گفتن به ضربت شمشیر ماند اگر بر جراحت درشود نشان همچنان بماند ● سعدی

در
قلمرو
داستان

انتقام

حسین عیوض زاده ـ گرمسار

ـ گفتم که نه... اینجا من تصمیم گیرنده هستم نه کس دیگر... اونا حقه‌بازند... می‌خوان منو بیچاره کنن... شماها هنوز بچه این... این فریاد پدرت بود که تمام فضای اتاق را پر کرد. دل، دل کردی... این پا و آن پا کردی... و آخر سر، با دلهره، برای اولین بار، روبرویش ایستادی. روبروی پدرت... توی چشم‌هایش زل زدی و لرزش صدایت را به گوشش رساندی:

« نه پدر! این جوری‌هام نیست... خوب می‌دونی که اونا به ثروت شما نیازی ندارند... اونا خیلی بیشتر از شما ثروتمند هستند...».

حرفت را قطع کرد: «همین که گفتم... این وصله برای ما خیلی ناجوره پسرم... خوب فکر کن... نمی‌دونم مگه دختر سالارخان چه ایرادی داره؟... باغ ییلاق سالارخان، سر و ته نداره... ویلای شمالشون میلیاردیه... چندین کارخانه و شرکت داره، اونوقت تو...». نالیدی: «معذرت می‌خوام پدر... من نمی‌خوام با سالارخان ازدواج کنم... چشم به ثروت هیچکس هم ندارم. اگر شما با ازدواج من و الهام موافق نباشید... شرمنده‌ام پدر که باید بگویم خودم اقدام خواهم کرد...».

ناگهان انگار غرش تندری روی سرت خراب شد: «تو خیلی بیجا می‌کنی... پسره نادون... حالا دیگه ما رو به یه دختر بی‌سر و پا می‌فروشی؟، و...» نه دیگر نه... این همه توهین برایت مقدور نبود... اما پدرت هم کوتاه بیا نبود... ناگزیر راه خود را انتخاب کردی...

***

گرچه کارگاهی که دایر کرده بودی یک تولیدی کوچک بود، امـا امید و انگیزه‌ات بسـیار بزرگ و پشت کارت مثال زدنی بـود... وقتی که با نارضایتی خانه‌ی پـدری را تـرک کردی و پـس از رایزنی با پـدر الهام، این کارگاه را برقرار و تصمیم داشـتی آن را گسـترش بدهی... الهام اما... دانشـگاه را به پایان رسـاند و در یکی از ادارات اسـتخدام شد و با دلگرمی دادن به تو می‌گفت: «روی من حسـاب کن رامین... من تا هر موقعی کـه تو بخواهـی به پایت می‌نشـینم... به ثروت پـدرم هم کاری ندارم... دلخوشی من فقط به خداست و بس.

حالا دیگر اولین پارتی (تولیدی رامین)آماده و راهی بازار شده بود. احساس استقلال شغلی، بهره‌وری از دسترنج خود، اینها همه برایت یک انگیزه به وجود می‌آورد: «باید به پدرم حالی کنم که چه پسری داره»! این کار را می‌کنم تا پدر مقابلم زانو بزنه و بگه اشتباه کردم... باید ازش انتقام بگیرم...» این فکر لبخند رضایتی روی لبهایت نشانده بود. با خود فکر می‌کردی: «کم کم باید کیفیت را به حدی بالا ببرم که در حد صادرات شود «بازارها، اروپا» ... این انگیزه را حتی با الهام در میان گذاشتی و (OK) گرفتی ـ اما خیلی زود خود را باختی... وادادی و مغموم و دمغ.

گوشه‌ای کز کردی... چند نفر از بازاریها که جنس را دیده بودند، لب پیچانده بودند که: «تعریفی نداره»... «بی‌کیفیته».... «مشتری پسند نیست»... «تو ذوق می‌زنه». ایراد، پشت ایراد... بهانه پشت بهانه... و آخر هم کسی خریدار نبود. دیگر سرمایه‌ای هم نداشتی تا دوباره شروع کنی. آس و پاس، با کلی بدهکاری، ساعت‌ها گوشه‌ای می‌نشستی و با خود فکر می‌کردی: «حالا باید چه کار کرد؟ ... شاید حق با پدرم بود!... اما نه... شاید عشق الهام، نه نه... او هم دوست داشت که زودتر کار و بارم خوب شود تا عروسی کنیم... باید از جایی شروع کنم...» دست‌ها را روی زانو گذاشتی و گفتی: «یا علی» و از جا بلند شدی.

الهام اما چون کوه پشتیبانت بود... خم به ابرو نیاورد... هرچه پس‌انداز داشت به اضافه مبلغی بعنوان وام از اداره‌اش دوباره امید را راهی دلت کرد... گرم شدی، شکفتی و تولید شروع شد، فردا ... و فرداهای دیگر هم... با وسواس، پشتکار و توکل... اوضاع رو به راه شده بود... کارگاه تولیدی، تبدیل به یک کارخانه‌ی بزرگ شده بود... روز به روز سفارشات بیشتری می‌رسید... کسرایی ـ وکیل‌ات ـ پسر بسیار خوب و کاربلد بود و سلامت کاری او ستودنی... اما چیزی که بیشتر از همه ناراحتت می‌کرد این بود که چرا پدرت یکبار هم سراغت را نمی‌گیرد؟ حسادت!

***

کسرایی به شهرستان‌های بزرگ می‌رفت و با مشتی پر از قراردادها و سفارشات جدید برمی‌گشت. کم‌کم خود را برای جشن عروسی آماده می‌کردی... تا این که یک روز از کیفیت جنس‌ها پرسیدی: «کسرایی جون وضعیت چطوره؟ ... مشتری‌ها که ناراضی نیستند؟... کیفیت جنس قابل قبوله یا...» همه چیز خوب بود و جای هیچگونه نگرانی نبود. اما توی دلت یک احساس ناشناخته‌ای چنگ می‌انداخت که: «خودت یک سری برو بازار را بررسی کن، از نزدیک بپرس و ببین...» و رفتی... که ای کاش این کار را نکرده بودی... هرچه بیشتر گشتی، کمتر یافتی... پرسش‌ها هم بی‌جواب می‌ماند... کسی چنین کالایی ندیده بود... گیج شده بودی که: «پس این همه جنس چی شده؟...» ناگهان فکری به خاطرت رسید: «نکنه!... این کسرایی... این پسره‌ی احمق بهت خیانت می‌کند و ... نه، نه، اون همچین بچه‌ای نیست... اما... اما اوضاع این جور نشون می‌ده... شاید خودش به خارج راه پیدا کرده و ...» از زنگ تلفن به خود آمدی، آن را برداشتی و: «الو... الو...

***

خبر بدی بود مرگ پدرت... اما اتفاق افتاده بود... بعد از مراسم فوت پدرت دوباره راهی کارخانه شدی و باز هم در مرغوبیت تولیدی کوشیدی. حالا دیگر کم‌کم داشتی نگران می‌شدی... فروش صفر بود... و جنس‌ها فقط از انبار، سر در می‌آوردند. با کسرایی به گفتمان نشستی: «پس آن همه مشتری‌ها چه شدند کسرایی؟... چرا آن همه سفارشات یک دفعه غیبشان زد؟...» سکوت، و جواب خوشایندی نبود... اما کسرایی سکوت کرده بود. تا اینکه از یک حرف مثل ترقه، منفجر شد: «تو خائنی کسرایی، خائن...». سکوت و بغض کسرایی شکست... چشمانش خیس شد... شانه‌اش و لبهایش لرزید:

– نه رامین... خیانتی در کار نیست... آن همه قراردادها... آن همه فروش‌ها... سفارشات، همه جعلی بود... همه ساختگی بود– برای دلگرمی تو... برای این که تو سرخورده نشوی... برای اینکه تو ناامید نشوی... آری رامین، همه ساختگی بود.

پـدرت! ... این‌هـا همـه کار آن مرحـوم بود، همه‌ی تولیـدات یکسـاله در انبار کارخانه‌های آن مرحوم ذخیره شد... خریـدار فقط پدرت بـود. حالا تو میلیاردری رامیـن... تمام تولیدات و ثـروت پدرت مال تو اسـت. آن خدا بیامـرز از همان روزهای اولی که مرا اسـتخدام کـردی، محرمانه تمام ثروتش را بنام تو کرد... و این هم اسناد آن. از پشت قطرات اشک اسـناد را می‌دیدی که انگار بجای پدرت با تو حرف می‌زنند:

پسرم، هیچکس نمی‌تواند از جگرگوشه‌اش دست بردارد...

دو قصه کوتاه از: فرزانه مومبنی گرمسیری ـ رامهرمز

کابوس

از خواب پرید. بازم کابوس دیده بود. این چهارمین باری بود که این خواب را می‌دید. مضطرب شد. گوشی را برداشت و به خانواده‌اش زنگ زد. همه خوب بودن. نفس عمیقی کشید و به خودش گفت که مشکلی پیش نمی آید. ساعت چهار عصر بود که تصمیم گرفت از خانه برود بیرون. همین کار را کرد و تا شب توی خیابان قدم زد. هنوز دلشوره داشت. تصمیم گرفت به خانه برگردد و وسط خیابان تاریک ایستاد و با خودش زمزمه کرد:

ـ خودشه... همون خیابونی که توی خواب دیدم...

با خودش کابوسش را مرور کرد؛ غافل از اینکه یک کامیون هر لحظه دارد بهش نزدیکتر می‌شود....

آرزو

ـ من از طرف خدا اومدم. من اومدم تا یکی از آرزوهای تو رو برآورده کنم.

زن می‌توانست یک آرزو کند. آرزو کرد که به آرزوی کودکیش برسد. همان طور مانده بود. یادش آمد که در کودکی آرزو داشت که بزرگ شود.

در قلمرو مروان

نوشته: محمد جامی ـ تایباد

تیپش مثل گذشته‌ها مرتب؛ کت و شلوارش اتو کشیده؛ پیراهن یقه آرو و صاف، با دکمه‌های قشنگ؛ اما موهای سر و ریشش بلند و ژولیده!

دیوار سیمانی حاشیه‌ی کوچه را در عالم خیال، تابلو ساخته، رو به دانش‌آموزان فرضی، اخم و تخم می‌کرد. شمرده شمرده درس‌شان می‌داد. گاه لبخندی می‌زد. لحظه‌ای تنبیه‌شان می‌کرد و لمحه‌ای تشویق. ابروها را درهم می‌کرد و مداد لای انگشت‌شان می‌گذاشت. با چوب، کف دستشان می‌زد. دست نوازش به سر آنی که زرنگ و با ادب بود می‌کشید. جایزه‌اش می‌داد و با ابراز احساسات می‌گفت: آفرین! هزار آفرین.

دغدغه‌ی خاطرش، دانش‌آموزان دوساله و مردودی بودند و این احساس از جبینش آشکار می‌گشت. اگر دوستان و آشنایان، تحفه و هدیه‌ای می‌دادند تشکر می‌کرد و نمی‌پذیرفت. اما هیچگاه دست کسی را که سیگار تعارفش می‌کرد کوتاه نکرد...

خوش شانس

مرضیه نوربخش ـ خمینی‌شهر ـ اصفهان

امروز دقیقاً ۳ماهی می‌شد که اجارهٔ خانه عقب افتاده بود و او دیگر از دست تهدیدهای صاحب خانه خسته شده بود که هر روز دنبال پولش می‌آمد و آخر سر هم تهدید می‌کرد که اسباب و لوازم خانه را داخل کوچه می‌ریزد و خانه‌اش را پس می‌گیرد. کارگر ساده‌ای بود با چهار سر عائله و هزار جور خرج و مخارج که هر روز باید می‌پرداخت. یک روز خرج خانه، یک روز رخت و لباس بچه‌ها، یک روز شهریه بچه‌ها، پول سرویس و آب و برق و هزار کوفت و زهر مار دیگر که مثل پتکی هر روز توی سرش می‌زدند و حالا این صاحب خانه هم شده بود قوز بالاقوز! مشکل کم داشت حالا این هم به آن اضافه شده بود.

مرد در خانه را محکم به هم زد، وقتی داخل شد باز زنش با غرولند جواب سلامش را داد باز هم شکوه و شکایت از خانه و زندگی و بچه‌ها و بالاخره باز هم صاحب خانه که با یک مامور آمده بود دم خانه تا اثاثیه را بریزد توی کوچه که زنش با هزار التماس توانسته بود تا آخر هفته مهلت بگیرد. دیگر بریده بود. از خانه زد بیرون، سوار ماشین شد و رفت پی مسافرکشی. آن شب دیر به خانه آمد. یک مسافر آخر شب گیرش افتاده بود که مثل کنه چسبیده بود به صندلی و پیاده هم نمی‌شد، می‌گفت باید خانه پدرم را پیدا کنی، وگرنه پیاده نمی‌شوم. نه آدرسی، نه تلفنی فقط یک اسم داشت و بس! به زور پیاده‌اش کرده بود و با خستگی زیاد برگشت به خانه. کارش این بود که بعد از کارخانه برود مسافرکشی و سگ دو بزند برای یک قران پول بیشتر. تمام دلخوشی‌اش حسابی بود که توی بانک داشت و او باید ازآن چشم پوشی می‌کرد. پول را برای روز مبادا گذاشته بود و به نظرش حالا روز مبادا بود. باید پول را از توی حساب می‌کشید بیرون و دو دستی تقدیم صاحب خانه می‌کرد. تمام این فکرها را دیشب کرده بود. فردا صبح باید می‌رفت بانک برای برداشت پولش تا لااقل توی این سرمای زمستان زن و بچه‌اش در به در نشود. صبح سوار ماشین شد و به طرف بانک حرکت کرد هر چقدر به بانک نزدیکتر می‌شد دلشوره و نگرانی‌اش بیشتر می‌شد. آن پول را با هزار جان کندن به دست آورده بود و حالا باید از خیر آن هم بگذرد. چهره مرد هر ثانیه درهم‌تر می‌شد و در افکارش غوطه‌می‌خورد. بالاخره به بانک رسید. از ماشین پیاده شد و به طرف ساختمان بانک رفت بانکی که تمام امیدهایش درآن بود. چشمانش به جلو خیره شده بود، ناگهان خشکش زد. اسم او روی سردر بانک جلوه می‌کرد باورش نشد آقای «رامین ارشادی، برنده یک آپارتمان ۹۵متری...»

مرد لحظه‌ای خیره شد و بعد خندید و خندید و...

بعد ناگهان قلبش کم آورد و سکته کرد و...

*

حالا زن و بچه‌هایش در خانه‌ای مستقل و بدون صاحبخانه زندگی می‌کردند، اما جای پدر روی تاقچه بود، داخل یک قاب عکس که نواری مشکی گوشه آن قرار داشت!

***صبا مهربانی فر – کرمانشاه**

دو داستان کوتاه با اسامی «وداع» و «شهر آهنین» از شما به دستم رسید. ظاهراً تا جایی که به یاد دارم شما به صورت افتخاری با «سرویس گزارش شهرستانها» همکاری می‌کنید. اتفاقاً تنها مشکل‌قصه‌های ارسالی‌تان نیز همین است، یعنی با همان‌نثر و همان واژه‌ها و همان نگاهی که به «گزارش» دارید، قصه نوشته‌اید. در صورتی که این درست‌نیست؛ واژه‌های قصه باید صمیمانه‌تر باشد، سوژه‌اش نیز دور از شعار و درس و پند و اخلاق باشد. می‌تواند همه اینها را در خود جای بدهد، امابه صورت غیرمستقیم. با همه این تفاسیر، تصورمی‌کنم اگر کمی به مطالعات داستانی خود بیفزایید، در آینده قصه‌های خوبی از شما به دستم برسد.

***آرش پارساپور ـ تهران**

داستان‌های ارسالی‌ات را خواندم. کارت بد نیست. در مورد داستان سوم یعنی «یک روز او» که خیلی رویش تأکید کرده بودی، باید بگویم اتفاقاً مشکل سوژه تکراری نداشت و مضمون قشنگی داشت. یعنی فقر را خیلی خوب توصیف کرده بودی. فقط حیف که خیلی بلند بود؛ چیزی حدودیک صفحه و نیم مجله را پر می‌کرد که این مشکل‌ساز بود. اگر بتوانی همین داستان را به اندازه نصف آنچه هست دوباره‌نویسی و ارسال کنی، حتماً چاپ خواهد شد.

***کامران محبی ـ تبریز**

«فرشته» شما را ملاحظه کردم. اگر خدا از اینگونه «فرشته‌ها» یکی، دو تا هم سرراه بقیه مردم قرار می‌داد، دیگر هیچ مستاجری در ایران پیدا نمی شد!

یادت باشد کامی‌جان! درست است که قصه حاصل تخیلات یک نویسنده می‌باشد، اما همین تخیل نیز اگر برپایه منطق نباشد، قصه دچار مشکل «باورناپذیری» خواهد شد. درست مانند فرشته قصه شما که؛ مردی یکمرتبه از راه می‌رسد و وقتی می‌بیند یک صاحبخانه بی‌انصاف دارد با مستاجرش دعوا می‌کند]زیاد هم بی‌انصاف نبوده که پس از چهار ماه اجاره نگرفتن کاسه صبرش لبریز شده[جناب فرشته دست داخل جیب مبارکش می‌کند و اجاره چهار، پنج ماه را پرت می‌کند توی صورت صاحبخانه و ادای «فردین خدابیامرز» را درمی‌آورد و بعد هم بدون اینکه اثری از خود به جا بگذارد برای همیشه می‌رود و...! فکر نمی‌کنی چنین قصه‌ای، کمی امکان‌ناپذیر است؟!

هیچ کسی نیست که حق داشته باشد کسی دیگر را حقیر بشمارد ● الفردودیل

ترازو

امیر پرندک

کشف دو تابوت مفرغی دوره عیلامی

سرپرست هیات باستان‌شناسی اعزامی به تپه تاریخی جوبجی در رامهرمز از وجود سفال‌های دوره اشکانی و ساسانی و تاسیسات آبرسانی دوره ساسانی در سطح تپه و باقیمانده‌ای از دو تابوت مفرغی، مربوط به دوره عیلامی جدید در عمق خاک خبر داد.

عملیات لوله‌کشی سازمان آب و فاضلاب خوزستان در روز ۹ اردیبهشت ۸۶ به کشف گنجینه‌ای متعلق به ۶۰۰ تا ۷۰۰ پیش از میلاد در تپه باستانی جوبجی در روستایی به همین نام از توابع رامهرمز منجر شد. این تپه در حین حفاری‌های پیمانکار آب و فاضلاب آسیب جدی دید.

آرمان شیشه‌گر سرپرست هیات مذکور پس از بازدید از آثار مکشوفه موجود در اداره آگاهی رامهرمز، این آثار را اشیایی طلایی، نقره‌ای، مفرغی، سنگی و سفالی متعلق به دوره عیلام جدید برشمرد. این آثار از حفاران غیرمجازی که پس از دریافت خبر در محل حضور یافته و به سرقت اشیا پرداخته بودند، ضبط شده است.

صادق محمدی رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان خوزستان نیز از مقدمات اختصاص یک بنای تاریخی به موزه باستان‌شناسی به منظور به نمایش گذاشتن آثار مکشوفه در شهرستان رامهرمز خبر داد و گفت: قرار است در ماه آینده این موزه راه‌اندازی شود.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

بی‌عدالتی و تبعیض از نوع فرهنگی

در شهرستان دامغان، چون دیگر شهرهای کشور چند سالی است که در یکی از ایام هفته معلم جهت تکریم و نکوداشت مقام معلم اقدام به برگزاری مراسم و آیین پاسداشت می‌کنند و امسال این مراسم در دانشگاه آزاد اسلامی شهر و در تالار خوارزمی (البته به صورت تبعیض‌آمیز در برخی موارد) برپا شد. مسوولان آموزش و پرورش شهر نیک می‌دانند که خدمتگزاران و مستخدمان مدارس مختلف از جمله قشرهای پرتلاش و زحمتکش و درعین حال قانع این نهاد به شمار می‌آیند، ولی در اینجا این سوال مطرح است که آیا حق این عزیزان تا به حال در حد امکان و اختیار ادا شده است. آیا نمی‌بایست در هنگام برگزاری این قبیل مراسم، نامی از این خدمتگزاران نستوه برده شود و یا به شکل‌های مختلف از این عزیزان تجلیل به عمل آید؟

امیدواریم مسوولان گرامی در این خصوص چاره‌ای بیندیشند.

دامغان – احمدرضا فراتی خبرنگار روزنامه اطلاعات

جاده‌ای مهم که خاکی است!

جاده کنار گذر تونل حیران در مسیر آستارا – نمین با حدود هفت کیلومتر، راهی بسیار مهم و حیاتی است. این جاده با آنکه در فصل‌های بهار و تابستان تبدیل به یکی از زیباترین مناطق استان اردبیل می‌شود، اما هنوز خاکی است. چرا اداره راه و ترابری استان اردبیل، این جاده باارزش را که در مواقع اضطراری بخصوص هنگام بسته شدن تونل حیران مورد استفاده قرار می‌گیرد، بازسازی و آسفالت نمی‌کند.

نمین – جعفر بابایی خبرنگار اطلاعات هفتگی

به شاهین‌شهر توجه کنید

شهرستان شاهین‌شهر از امکانات تفریحی درخور توجه محروم است. اهالی این شهر دوست دارند شهرشان دارای تفریحگاههای مناسب و قشنگ با امکانات کافی باشد. به طوری که اگر کسی گذارش به این شهر افتاد، از زیباییهای آن بهره‌مند شود.

نکته دیگر اینکه سردر فاضلاب‌های شهری این شهر، قدیمی و فرسوده شده‌اند و بسیاری از آنها از سطح خیابان و یا کوچه پایین‌تر هستند، به عبارتی گود افتاده‌اند. خوب است، شهرداری به این نکات توجه کند و هم در زیباسازی شهر بکوشد و هم پیگیر درست شدن دریچه‌های فاضلاب باشد.

فاطمه تیربازار – خبرنگار اطلاعات هفتگی

امید واهی!

در بوق و کرنا دمیدند. در کانال‌های مختلف سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش کردند و در رسانه‌های نوشتاری نوشتند کسانی که ده سال حق بیمه پرداخته‌اند در هر شرایط سنی می‌توانند درخواست بازنشستگی نموده و از حقوق و مزایای بیمه بهره‌مند شوند. با این خبر، برق شادی در چشم‌ها درخشید و بر قلب‌ها نشست و دست دعا برای طول عمر و سلامت بانیان این امر خیر و خداپسندانه به درگاه خدا بلند کردند و سیل مشتاقان به سوی سازمان تامین اجتماعی روانه شد تا از این موهبت الهی و فیض عظما بهره‌مند و برخوردار شوند.

ولی از بخت بد، بوی سوختگی بسیار شامه‌آزار بود و تاب و توان از همه ربود! با کنکاش بسیار مشخص شد که این بوی سوختگی، دماغ سوخته زحمتکشانی است که در طول مدت ده سال به امید آب، فریب سراب را خورده‌اند و ماهیانه به طور تقریب بدون جریمه دیرکرد پرداخت حق بیمه، ماهیانه مبلغ ۵۱۲/۳۸۰ ریال با دو دست ادب به حساب سازمان تامین اجتماعی پرداخت نموده‌اند و ماهیانه مبلغ ۱/۸۹۱/۰۰۰ ریال حقوق دریافت کردند که نمونه‌ای از آن به شماره ۱۷٤۸٦۰۲۷۷۹۹ و شماره کارگاه ۰۰۳٥٦۸٥۷۸٤ (۱۷٤۹۹۸۱۷٤۰) است.

حال بشنوید از نی که چون حکایت می‌کند.

مشتاقان بازنشستگی با پرداخت ده سال حق بیمه در مراجعه به سازمان تامین اجتماعی با این معجزه شگفت‌انگیز و تعجب‌آور سازمان موصوف روبرو شده‌اند که به جای مبلغ ۱/۸۹۱/۰۰۰ ریال حقوق ماهیانه فقط حقوق ده روز یعنی مبلغ ٤٥۰/۰۰۰ ریال به داوطلبان بازنشستگی قابل پرداخت است. اکنون این کرامت کم‌نظیر سازمان تامین اجتماعی را چگونه شکرگزار باشیم و این عنایت و توجه خاص به زحمتکشان و خانواده آنها را چگونه پاس بداریم. مبلغ حقوق پرداختی ماهیانه را در کدام‌یک از بانک‌های معتبر کشور به حساب سپرده ثابت واریز نماییم تا از سود کلان ماهیانه آن امکان امرارمعاش افراد تحت تکفل را فراهم نماییم؟!

علی‌اکبر تهمتن

قوز بالاقوز!

خیابان مصفا (ابرارسابق) واقع در فاز یک شهرک اندیشه در طول ماه، حداقل سه بار با قطع برق مواجه است.

گاهی که باد شدیدی می‌وزد یا باران می‌بارد، برق قطع می‌شود. از طرفی ساکنان شهرک اندیشه به دلیل پایین بودن فشار آب ناچار به استفاده از پمپ آب هستند که با قطع برق، پمپ‌ها نیز از کار می‌افتند و مشکل آب هم قوز بالاقوز می‌شود.

تقاضا داریم اداره برق شهرک اندیشه در این باره چاره‌ای بیندیشد.

فاطمه حسین‌نژاد

رامهرمز سیلو ندارد

شهرستان رامهرمز دارای استعدادهای خوبی در زمینه کشاورزی است و اراضی مستعدی برای کشت چهارفصل سال دارد. با توجه به اینکه به زودی سد مخزنی «جره» مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت و بیش از ۲۲ هزار هکتار از اراضی این شهرستان آبیاری خواهند شد، لازم است مسوولان وزارت کشاورزی، عنایت خاصی به شهرستان رامهرمز در زمینه کشاورزی داشته باشند.

با آنکه سال گذشته کشاورزان رامهرمزی بیش از ۸۵ هزار تن گندم به مراکز خرید گندم تحویل داده‌اند، اما متاسفانه این شهرستان هنوز محلی جهت جمع‌آوری گندم ندارد. بارها مسوولان قول مساعد داده‌اند تا نسبت به احداث سیلو در رامهرمز اقدام کنند، ولی تاکنون در حد شعار و حرف مانده و هیچ‌گونه اقدام مهمی در این خصوص به عمل نیامده است. با توجه به رشد روزافزون محصولات کشاورزی در رامهرمز، نیاز مبرم به احداث یک سیلو ۱۰۰ هزار تنی در رامهرمز حس می‌شود.

کشاورزان رامهرمزی از وزیر جهاد کشاورزی، رئیس سازمان جهاد کشاورزی خوزستان و دیگر مسوولان ذیربط انتظار دارند تا جهت تامین اعتبار احداث این سیلو اقدام نمایند.

رامهرمز – م – ی

محمدمهدی رضائی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید چگینی منطقه چهار تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۹۲ شاگرد اول شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

ضحی مرادپور

دانش آموز کلاس چهار و ابتدایی مدرسه شهید شاطم منطقه پنج تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۹۶ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم میرمحمدی

روبینای عزیزم

از ابتدا تو این سال تحصیلی را با موفقیت به پایان رساندی از تو سپاسگزار و امیدواریم در تمام مراحل زندگیت موفق باشی

پدر و مادرت

روبینا اسماعیل پور شاگرد کلاس اول دبستان [illegible] در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از مربیان محترم و مخصوصا سرکار خانم [illegible]

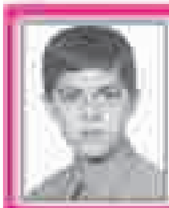

علیرضا پورزند

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه دکتر علی شریعتی اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم کریمیان

فرید نصیریان

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید منتظری در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم عقیلی

سینا تعاونی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه صادقین ۱ اکباتان در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم قاسمی

محدثه صابی نژاد

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه محبان زهرای شهریار در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه معلمان و دبیران محبان زهرا مخصوصا سرکار خانم حمدانیان

بهروز رضائی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید شهریاری ناحیه ۱ شهری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا از مادر محترم دانش آموز که برایش زحمت کشیده

شایان شاه آبادی

از مهدکودک پیشرو دزفول در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ کودک ممتاز شناخته شد با تشکر از مربی دلسوز سرکار خانم بهداد

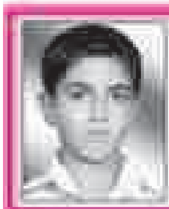

امین علیل کنجعلی

کلاس پنجم دبستان دفتری دزفول در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ دانش آموز ممتاز شناخته شد با تشکر از معلم دلسوز علی مهدیانی

محمدامین رشیدی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امامی در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

پیام ۹خشم

دانش آموز کلاس اول دبستان افشار دزفول در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۷/۹۸ شاگرد ممتاز شناخته شد

با تشکر - از آموزگار دلسوز خانم دهقانی

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

[illegible]

۲۲۳۰۲۰۱۹ - ۲۲۵۳۲۶۰۸

۰۹۱۲۲۲۷۹۹۹۲۲

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۲۲۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

اطلاعات

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۲۳۵۰۷

حقیقت سنگین است لذا عده‌ای معدود حاضرند آن را تحمل کنند

اسامی برند گان جدول شماره ۳۲۷۳

۱- آرزو نجف علی پور از تهران
۲- جلال ارجمند از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

اثر عطار		کاشی‌ساز حاصل آتش		از نوشیدنی‌ها		از سیاهی لشگرهای فیلم مکر		کرم کدو به فرانسوی بدی		آش شریک		رهایی	اثر اریش ماریامارک
اثر فرانس آرایش فیلم													
				هم‌جنس قمری وجودداشتن							دبه کاملاً پر		
ادب دان شکوه					رو قطعات قاب در و پنجره			رساندن نامه وحشت					
		پشمینه به اندازه قیراط							دم بریده ماکیان				
غر زدن عقیده						پدیدآورنده رعد معدن						سرزمین	
			پرده‌دری اشاره به نزدیک				لب ناجور			خمیده مطرب			
برای من چهارپایان وحشی				دریاچه حمام نت سوم				مالک آسمانخراش					
					نامناسب ملوان						مروارید اسب تندرو		
بخشنده	پژواک اثر نظامی					پیرو دین هندو پشت سر							
			عددماه	نشانه و هدف					کلمه نفرت و بیزاری حرف تعجب			تنهایی	
حرف تصدیق فرانسوی		از مواد آرایشی تالار						خرگوش آمریکایی از مرتجمین					
				مادر ورزش‌ها کتف			قشر مخ اثر لندن						
گشاده التهاب قولون			واسطه کمک							بسته حاوی ابزارها			
					اگر گل سرخ								
از ورزشها حرف ندا				شن صدای بم مردانه در آواز									
		سر دیوار بلند و محکم				صفحه ترازو							
از گزندگان سلطان جنگل					ناشنوا بنیان								
			نوعی شکلات										
از آثار چارلز دیکنز													

طراح: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۲۸۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

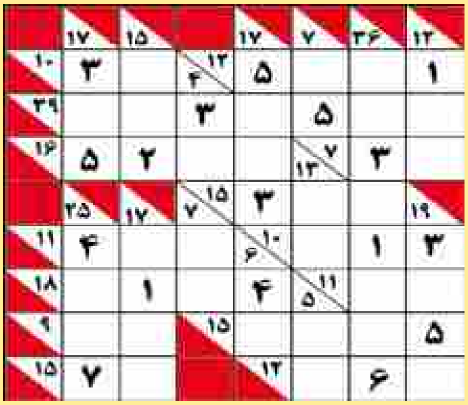

حل جدول در صفحه ۵۵

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تاب بازی با (۱۰) اختلاف

این دو تصویر که با حروف لاتین A و B نشان داده‌شده‌اند، ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی‌دقت متوجه خواهید شد که در ۱۰ مورد با یکدیگراختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله‌این تفاوت را پیدا کنید؟

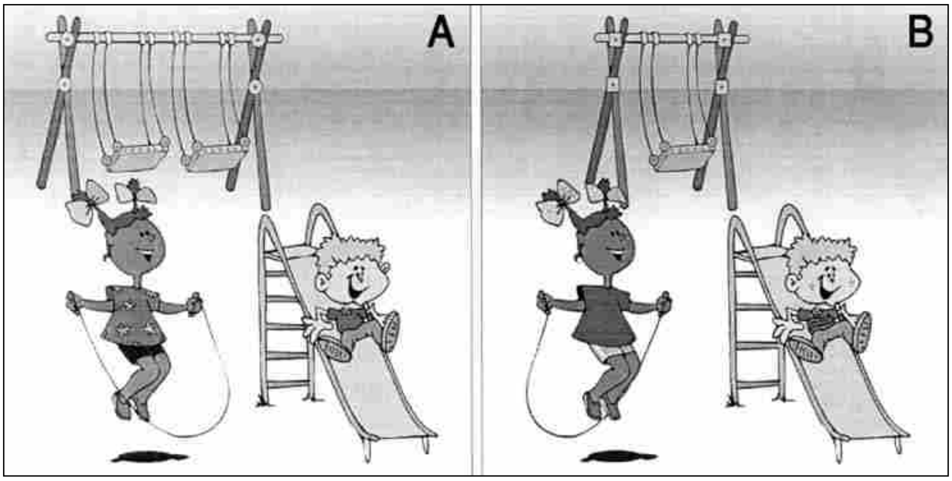

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱- بخشی از جهان که در آن زندگی وجود دارد چه‌نامیده می‌شود؟

۲- حضرت محمد(ص) در زمان کدام پادشاه ایرانی‌دیده به جهان گشود؟

۳- رادار «زیردریایی» چه نامیده می‌شود؟

۴- بازیگر مرد فیلم «توکیو بدون توقف» چه کسی‌بود؟

۵- شهر «ایلام» درگذشته چه نامیده می‌شد؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن از «آب خرد» و «ماهی خرد» سخن رفته است. این‌ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که از اشخاص بی‌اهمیت و کوچک، توقع انجام کارهای بزرگ نمی‌توان داشت. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

تقویت حافظه

مدت یک دقیقه به‌این تصاویر نگاه کنید. سپس مجله را بسته و شکل‌هایی را که به یاد می‌آورید برشمارید. این، تمرین خوبی برای تقویت حافظه شما است. حتی اشکالی ندارد چند بار این تمرین راتکرار کنید.

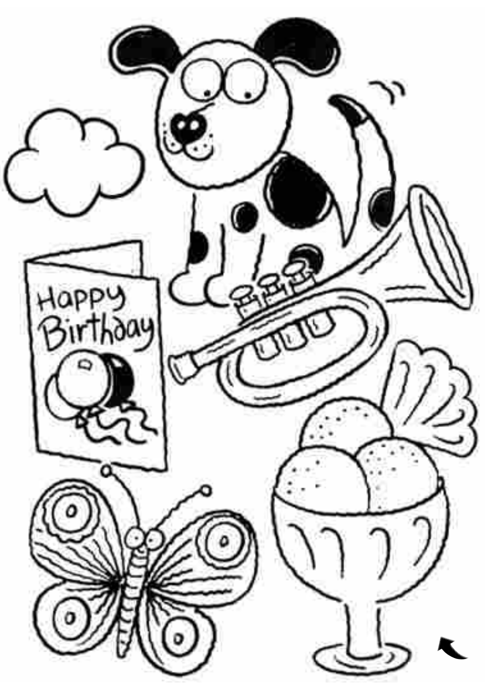

در تعقیب تبهکار!

کارآگاه، با ورود به این ماز پرپیچ و خم، قصد داردتبهکار را که پولها را دزدیده است دستگیر کند.شما هم با پیمودن مسیر، آیا می‌توانید به او کمک‌کنید تا به نقطه پایان برسد؟

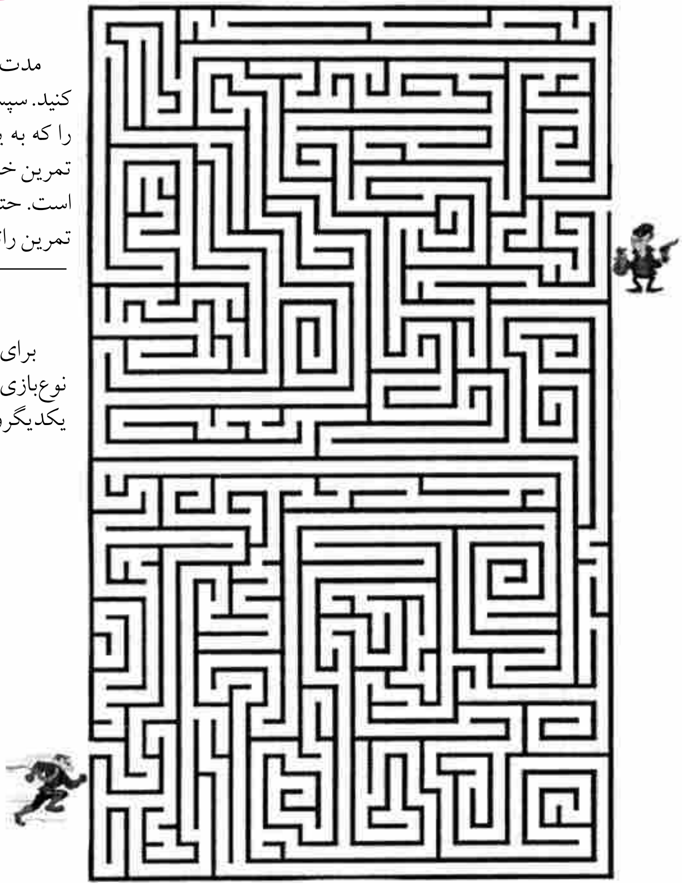

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید این پسر جوان مشغول چه نوع‌بازی می‌باشد، شماره‌ها را از یک تا ۲۵ به یکدیگروصل کنید.

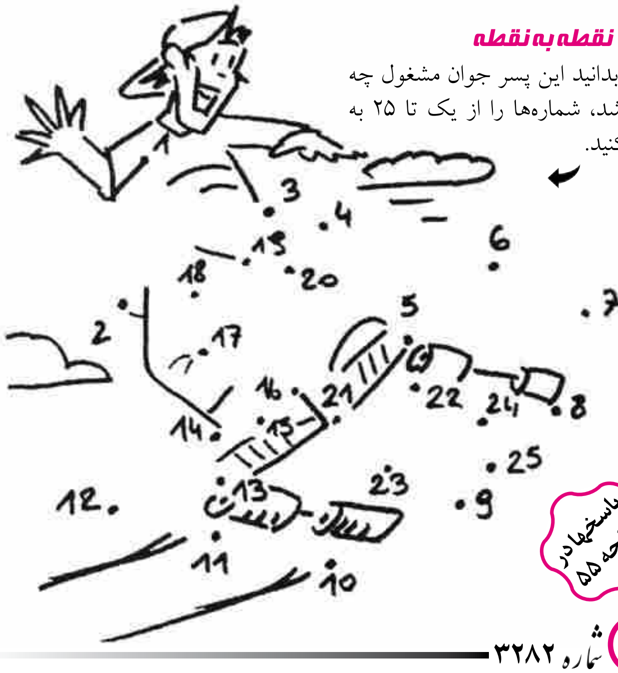

پاسخها در صفحه ۵۵

در جهان حیات هیچ عیبی آدمی را شرمگین‌تر از آن نمی‌سازد که دیگران دروغ وی را کشف کنند

● فرانسیس بیکن

زیرنظر:
جعفر گودرزی

پروانه معصومی بازیگر توانای سینما و تلویزیون

به من خیلی خوش گذشت، خداحافظ

گفت‌وگو: فاطمه زارع

سکینه کبودرآهنگی یا همان پروانه معصومی بازیگری است که هنرنمایی‌اش با رگبار شروع شد. رگباری از استعداد و ذوق. بازیهای او همیشه از گرمای خاصی برخوردار است. او از دروغ بیزار است و عاشق ارتباط با مردم و مخاطب. و شاید مردمدار بودن او یکی از راز و رمزهای ماندگاری‌اش است.

به انگیزه حضور ارزشمند و تاثیر گذار او طی چهار دهه در سینما و تلویزیون گپ‌و گفتی خودمانی با وی زده‌ایم که از خواندنش لذت خواهید برد.

یک اتفاق در بازیگری

ورود من به عرصه بازیگری یک اتفاق بود. در آن سالها، حدود یکسالی می‌شد که از آلمان به ایران آمده بودم. در آلمان، در رشته علوم سیاسی تحصیل می‌کردم، اما رهایش کردم و برگشتم. همانجا هم ازدواج کردم. وقتی به ایران آمده بودم دنبال کار بودم، همسرم به من پیشنهاد کرد کار ترجمه انجام دهم تا اینکه یکی از روزها توسط احمدرضا احمدی که شاعر بود و دوست شوهرم، به بهرام بیضایی معرفی شدم و در فیلم رگبار بازی کردم.

انتخاب بهرام بیضایی

اولین بار بهرام بیضایی را در منزل احمدرضا احمدی دیدم و متوجه شدم او یکی از کارگردانان عرصه تئاتر ایران است. او وقتی مرا دید، گفت من خیلی نزدیک به نقش مورد نظرش برای فیلم رگبار هستم

مادر و همسری ارزشمند و بازیگری خوب

اگر در دهه ۵۰ وارد سینما شدم، یک دلیل عمده و هدف مشخص داشتم. می‌خواستم این موضوع را مطرح کنم که یک بازیگر زن در وهله نخست می‌تواند یک مادر و همسر خوب و ارزشمند باشد که در کنارش می‌تواند بازی هم بکند.

عاشق کشاورزی هستم

جایی که من در شمال کشور زندگی می‌کنم، یکی از روستاهای استان گیلان به نام مناره بازار است. ۱۲ سال است خارج از تهران زندگی می‌کنم. من عاشق طبیعت و پرورش گل هستم. همیشه دلم می‌خواست در نقطه‌ای دور از تهران زندگی و کار کنم. من عاشق کشاورزی‌ام. خودم پشت تراکتور می‌نشینم و مزرعه‌ام را شخم می‌زنم. من پرورش بنفشه آفریقایی را خیلی دوست دارم، به محض اینکه وارد مزرعه من شوید، آنها را می‌بینید.

برنج کار هم هستم!

من در زمین سه هکتاری‌ام کشت برنج هم انجام می‌دهم. جدا از پرورش گل و گیاه سالها است تجربه کاشت برنج را هم داشته‌ام.

همه را از پدر دارم

من هرچه دارم از پدرم است. حتی این آرامش درونی. پدرم درنهایت آرامش زندگی می‌کرد و با همه چیز و همه کس مهربان بود.

جاده، عکس و غربت

عکاسی را هم دوست دارم و فکر می‌کنم عکاس بدی نباشم. بیشتر عکس‌های مربوط به جاده را دوست دارم. جاده همیشه برای من دیدنی و زیبا است. بخصوص جاده‌هایی که هنوز عبور از آنها را تجربه نکرده‌ام. به قول سهراب جاده یعنی غربت.

سفر به خارج از کشور

بعد از فیلم «رگبار» در دو فیلم «غریبه و مه» و «کلاغ» بازی کردم که هر دو ساخته بهرام بیضایی بود و دیگر برایم مشخص شده بود که به غیر از بهرام بیضایی با کارگردانان دیگری نمی‌شود کار کرد. خلاصه در آخر هم در فیلم کوتاه سفر بیضایی بازی کردم و این آخرین کاری بود که با بیضایی انجام دادم و سال ٥٦ از ایران رفتم.

توصیه بیضایی و نظر من

یکبار بهرام بیضایی به من گفت: بیشتر از اینکه به فکر نقش خودت باشی، فکر بازی دیگران هستی، چون من همیشه به این اصل معتقدم که اگر نقش مقابل من به خوبی اجرا و به منصه ظهور نرسد، بالطبع کار من هم دیده نمی‌شود و به همین دلیل همیشه نگران کار دیگران هستم.

آرامش با موسیقی

به موسیقی خیلی علاقه دارم. موسیقی کلاسیک به من آرامش می‌دهد. اپرا هم خیلی گوش می‌کنم. از موسیقی ایرانی هم بدم نمی‌آید، ولی نوعی غم در آن موج می‌زند.

عشق به آشپزی

آشپزی را با عشق و علاقه انجام می‌دهم و به قول معروف اگر حمل بر خودستایی نشود، آشپز کم‌نظیری هستم و دلیل خوشمزگی غذاهایم آشپزی با عشق است. خودم هم هر غذایی را که بادمجان داشته باشد، دوست دارم.

در نقش همسر فرعون

در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) ایفاگر نقش زن فرعون سوم بودم. تجربه‌ای که برایم ارزشمند بود. در این مجموعه دو ماه و به صورت ناپیوسته ایفای نقش کردم.

دوست دارم کارگردانی کنم

به نظر من بازیگری از کارگردانی خیلی راحت‌تر است. بازیگر بازی‌اش را می‌کند و می‌رود دنبال کارش، اما کارگردان باید همه ابعاد کار را مدنظر داشته باشد، اما درحال حاضر بیشتر دوست دارم به عنوان کارگردان فعالیت داشته باشم.

خانه و زندگی را بیشتر دوست دارم

بیشتر از اینکه دوست داشته باشم در سینما و عرصه بازیگری پرکار باشم، دوست دارم به خانه و زندگی و فرزندم برسم. در نزدیک به چهار دهه حضورم در عرصه سینما، در حدود ۳۰ فیلم ایفای نقش کرده‌ام.

اوج موفقیت

به جایگاهی در عرصه هنر رسیده‌ام که برایم راضی‌کننده است. یکی، دو هفته پیش مشهد بودم، وقتی دیدم که نسل جوان مرا می‌شناسند و ابراز ارادت می‌کنند، این اقبال را اوج موفقیت برای خود تلقی کردم.

موفق در عرصه هنر و زندگی

تمام سعی‌ام را کرده‌ام که در زندگی به درستی و تمام نقش خود را ایفا کنم. پسرم در مصاحبه‌ای گفته بود: مادر من هیچ‌گاه کارش را با زندگی قاطی نمی‌کند و وقتی به خانه می‌آید فقط مادر من است، نه یک بازیگر. من با شنیدن این جمله پسرم، دریافتم که در زندگی و کارم به موفقیت رسیده‌ام.

ارزشمندترین چیز زندگی من

باارزش‌ترین چیزی که در زندگی به آن رسیده‌ام، داشتن فرزند اندیشمندی است. او همه چیز من است. پسرم معمار است و خانه‌ام در شمال را او ساخت.

صبوری، مهمترین آموخته من است

در سنین ٤٠ تا ٥٠ سالگی من در زندگی چیزهای ارزشمند و مفیدی آموختم که مهمترین آنها صبوری است.

همزیستی مسالمت‌آمیز

همیشه سعی کرده‌ام خوب و درست زندگی کنم و در محیط و با آدمهایی که در ارتباط هستم، طوری باشم که برایشان آزاردهنده نباشم و آرامش را برایشان به ارمغان بیاورم.

عشق یعنی...

عشق یعنی دیگرخواهی. وقتی کسی را عاشقانه دوست داشته باشی، او را فقط برای خودش دوست داری با تمام ویژگی‌های منحصر به فردش.

دلتنگی با رودخانه

من دلتنگی‌هایم را همیشه به رودخانه می‌گویم تا همه آنها را با خود ببرد و طراوت را جایگزین آن کند.

به یاد پرویز فنی‌زاده

رگبار مرا به یاد یک بازیگر قدرتمند می‌اندازد، یعنی پرویز فنی‌زاده که متاسفانه خیلی زود از میان ما رفت.

بهترین درس

بهترین درسی که از زندگی و در حیطه بازیگری آموختم، این بود که فقط جلوی دوربین بازی کنم و در زندگی، خودم باشم.

دعای مادربزرگها

«آتیه» مرا اگر جوان بودم یاد خیلی چیزها می‌انداخت، ولی درحال حاضر به یاد دعای مادربزرگها هستم که عاقبت به خیری به همراه دارد.

واژه‌های مقدس

غیر از نام خدا و پیامبر و اهل بیت(ع)، مادر، رفاقت، دوستی، بی‌گناهی و دوری از حسادت، پنج واژه مقدس برای من هستند.

سرزمینی بدون فقر و فقیر

رویایی‌ترین چیز به نظر من این است که در سرزمینی زندگی کنی که فقر در آن وجود نداشته باشد و وقتی می‌خواهی چیزی بخری، دلت نلرزد که نکند کاردستی‌ات در حسرت آن چیز باشد. در مجموع آسودگی و آرامش مردم برایم یک رویا است.

خداحافظی با هنر

اگر قرار باشد یک جمله بگویم و با دنیای هنر خداحافظی کنم می‌گویم: در این مدت به من خیلی خوش گذشت. خداحافظ...

ورزش، جوانی و اکنون

به پیاده‌روی و شنا خیلی علاقه دارم. در ایام جوانی تنیس بازی می‌کردم، ولی متاسفانه بعد از شکستن دستم دیگر نتوانستم بازی کنم.

کم‌توقعی و شادی

وقتی که وجدان آدمی آسوده باشد، انسان احساس خوشبختی می‌کند. خوشبختی به اعتقاد من، خیلی چیز کوچکی است، ولی ما آن را بزرگ جلوه می‌دهیم. از هر اتفاق کوچک هم می‌توان به احساس بزرگی از خوشبختی رسید، منتهی باید توقعات را پایین آورد. اگر درحال حاضر یک دفترچه داشته باشیم و آرزوهای خود را در آن یادداشت کنیم و چند سال بعد دفتر را مرور کنیم، درخواهیم یافت که به خیلی از آنها رسیده‌ایم. کم‌توقعی، شادی به همراه می‌آورد، این را باور داشته باشیم.

فلسفه حیات

خوب و درست زندگی کردن با اطرافیان، فلسفه حیات از دیدگاه من است. باید به همه چیز مثبت نگاه کرد تا احساس خوبی در درون انسان متجلی شود. من خودم، حتی ده دقیقه هم نمی‌توانم با یک آدم منفی‌باف زندگی کنم.

موریانه‌های وجود انسان

بخل، حسد و کینه می‌تواند انسان را تا نهایت حقارت رهنمون کند. اینها همانند موریانه روح و روان خوبی و درستی را ذره ذره می‌خورد.

به خودم ۱۵ می‌دهم!

اگر بخواهم از بیست نمره به خودم نمره‌ای بدهم، با ارفاق به نمره ۱۵ بسنده می‌کنم.

سفر را دوست دارم

عاشق سفر کردن هستم و دوست دارم شرایطی پیش بیاید تا بتوانم به قاره استرالیا سفر کنم.

زمانی عاشق اطلاعات هفتگی بودم...

در دوران دبیرستان، عاشق اطلاعات هفتگی بودم، ولی درحال حاضر کمتر به دنبال خواندن نشریات هستم ■

خوب و درست زندگی کردن با اطرافیان، فلسفه حیات از دیدگاه من است. باید به همه چیز مثبت نگاه کرد تا احساس خوبی در درون انسان متجلی شود. من خودم، حتی ده دقیقه هم نمی‌توانم با یک آدم منفی‌باف زندگی کنم

خبر × خبر

باز هم پروانه ساخت صادر نشد!

شورای صدور پروانه در آخرین جلسه خود، پروانه ساخت جدیدی صادر نکرد.

معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در جلسه روز دوشنبه اعضای شورای صدور پروانه، برای هیچ پروژه جدیدی، مجوز ساخت صادر نکرد تا در چندمین هفته متوالی، پروانه ساختی صادر نشود!

فیلم‌های «تک درخت‌ها» به کارگردانی سعید ابراهیمی‌فر و تهیه‌کنندگی شرکت وراهنر و «قفل‌ساز» به کارگردانی غلامرضا رمضانی و تهیه‌کنندگی حسن آقاکریمی از جمله فیلم‌هایی‌اند که در جشنواره بیست و پنجم فیلم فجر به نمایش درآمدند، اما تاکنون موفق به دریافت پروانه نمایش نشده‌اند.

رادان هم به کنعانیان پیوست

با پیوستن بهرام رادان به گروه، فیلم کنعان در تیرماه کلید می‌خورد.

تاکنون حضور افسانه بایگان و محمدرضا فروتن و ترانه علیدوستی در این فیلم قطعی شده است و با انتخاب رادان چهار بازیگر اصلی این فیلم کامل شدند.

مانی حقیقی که در فیلم چهارشنبه‌سوری با اصغر فرهادی تجربه مشترک در نوشته فیلمنامه داشت، در این پروژه به کارگردانی می‌پردازد.

این فیلم به تهیه‌کنندگی مصطفی شایسته به‌تازگی پروانه ساخت گرفته است.

آمادگی نیروی انتظامی در برخورد با قاچاقچیان فیلم

فیلم غیرمجاز، جنس دزدی!

فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ طی گفت‌وگویی اعلام کرد: وجود فیلم غیرمجاز در هر مغازه‌ای، جنس دزدی محسوب می‌شود و در صورت مشاهده حتی یک نمونه، مغازه پلمپ خواهد شد!

در دیدار اعضای اتحادیه تهیه‌کنندگان با سردار احمدرضا رادان، وی خطاب به تهیه‌کنندگان گفت: بخش اعظمی از دغدغه‌های شما را درخصوص عرضه غیرمجاز فیلم‌های ایرانی حل خواهیم کرد.

وی ادامه داد: آمادگی داریم با همکاری شما، این موضوع را در حوزه تهران بزرگ که اثرگذاری آن کشوری است، پیگیری و عملیاتی کنیم، البته باید این موضوع را همه بخواهیم.

وی در ادامه گفت: البته توانستیم مجلس را متقاعد کنیم که قانون محکم‌تری برای برخورد با عرضه‌کنندگان غیرمجاز فیلم‌های ایرانی اعمال شود.

خوب یا بد، حقیقت از تمام مسموعات و مشهودات ما بهتر است

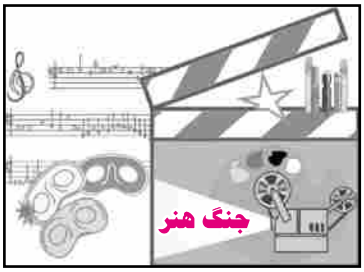

سوژه هفته

محمدرضا لطفی

بازار داغ فیلمهای قاچاق

حدود دو، سه سال پیش، وقتی پس از اکران یک فیلم و یا در روزهای پایانی اکران، نسخهٔ رنگ و رو رفته و تقریباً صامت و سیاه همان فیلم که معلوم بود با یک دوربین کوچک دستی از داخل آپاراتخانه سینما، ضبط شده، بیرون می‌آمد، چنین روزهایی را پیش‌بینی می‌کردم! روزهایی که CD فیلم‌های روی اکران به لطف سازماندهی قوی سیستم قاچاق فیلمها توسط عده‌ای ناشناس! تقریباً دو هفته بعد از شروع اکران با بهترین کیفیت در اختیار سینمادوستان قرار می‌گیرد.

اخیراً این موضوع تیتر یک تمام نشریات تخصصی و غیر تخصصی شده و کار به اعتراض شدید سینماگران و اعلام بحران و.... کشیده است.

جالب است بدانید، تهیه کننده و کارگردان یکی از فیلمهایی که CD قاچاق آن بیرون آمده و این اقدام، ضربهٔ سنگینی به فروش فیلم زده است، چندی پیش به نشانهٔ اعتراض مقابل وزارت ارشاد در یک حرکت نمادین، اقدام به پخش خرما و حلوا کردند.

اندکی بعد برخی مسوولان در پی ایجاد این بحران یعنی قاچاق فیلمهای روی پرده دست به کار شدند و اعلام کردند که به زودی ریشهٔ این معضل را خشک خواهند کرد و تا چندی دیگر به هیچ عنوان شاهد چنین پدیده‌ای نخواهیم بود. با اعلام این خبر، مافیای فوق پیشرفتهٔ CDهای قاچاق برای نشان دادن قدرت و به رخ کشیدن سیستم خود، در اقدامی غیر قابل تصور، درست بعدازظهر اولین روزی که فیلم «اگه می‌تونی منو بگیر» اکران شده CD قاچاق فیلم را وارد بازار کرد. این فیلم از ساعت ۱۱ صبح روزچهارشنبه شانزدهم خرداد روی پرده رفت و حوالی ساعت چهار همان روز بود که CD همین فیلم در بساط دستفروشان کنار خیابان رویت شد.

به راستی اعضا و رهبران این تشکیلات ضد فرهنگی و هنری چه کسانی هستند؟ آیا در سینما لانه کرده‌اند یا در مراکز قدرتمند سینمایی خزیده‌اند؟ آیا زمان شناسایی و معرفی آنها فرا نرسیده است؟

نکته‌ای که در این ارتباط از همه خطرناک‌تر است و متاسفانه کسی به آن توجه نمی‌کند عادت کردن مردم به دیدن CD قاچاق فیلم‌ها و نرفتن به سینما است. نگارنده کسی را می‌شناسد که حداقل ماهی سه تا چهار بار به سینما می‌رفت، اما اکنون به گفته خودش، مدتها است که به سینما نرفته و فیلم‌ها را از طریق همین CDها تماشا می‌کند.

چندی پیش، نزد کارگردانی بودم که تا چند ماه دیگر فیلمش اکران خواهد شد. وی تعریف می‌کرد که هفتهٔ قبل در محفلی بودم و در آنجا مرد میانسالی که اتفاقاً از معروفترین استادان دانشگاه است، حضور داشت. او از من پرسید، فیلمم کی اکران می‌شود و من پاسخ دادم، خدا بخواهد، آبان ماه.

او با صراحت کامل در پاسخ حرف من با لبخند گفت: خدا کند CD قاچاقش زودتر بیاید بیرون!!

ظاهراً مردم به تدریج پذیرفته‌اند که فیلم‌های سینمایی را می‌توان بدون صرف هزینهٔ زیاد و تحمل صندلی‌های میخ‌دار سینما و نصف روز وقت گذاشتن در محیط دلپذیر منزل با بهترین کیفیت نگاه کرد و لذتش را برد، اما دیگر به این موضوع فکر نمی‌کنند که با این وضعیت تا یکی، دو سال آینده، سینما و سینماگران و تهیه کنندگان آنقدر ضرر خواهند داد که دیگر فیلمی ساخته نخواهد شد که بتوانند CD قاچاق آن را تهیه کنند.

نگاه ویژه

ضعف ما چیست؟

یکی، دو هفته است که فیلم پارک‌وی آخرین ساختهٔ سینمایی فریدون جیرانی و اولین فیلم وحشت سینمای ایران (البته به اعتقاد جیرانی و گروه سازنده فیلم) اکران شده است. فیلمی که در آن توصیه شده، افراد زیر ۱۶ سال به دیدنش نروند، چرا که نماهای خونریزی و دلخراش فراوان دارد.

در این اثر، چند صحنه از جمله لحظه مرگ بیتا فرهی، دیدن جنازه شریفی‌نیا، قطع دست با تبر، تکه تکه کردن با چاقو و غیره وجود دارد که مثلاً لحظات اوج فیلم به حساب می‌آیند و طبق محاسبات سازندگان اثر، تماشاگر از ترس میخکوب می‌شود و جیغ می‌کشد.

اما گویا محاسبات جیرانی و گروهش تا حدی غلط از آب درآمده است، چرا که انگار درست در تمام این لحظات، به جای آنکه صدای جیغ در سالن سینما بلند شده و به هوا برود، صدای خنده تماشاگران به گوش می‌رسد! هرچند که فیلم پارک وی در مقایسه با سایر آثار ایرانی که بدین شکل ساخته شده‌اند، یک سر و گردن بالاتر است، اما به هر روی تماشاگری که آخرین فیلم‌های روز آمریکا و نسخه آمریکایی و هالیوودی این نوع فیلم‌ها را به را حتی در اختیار دارد را نمی‌توان به این آسانی‌ها راضی کرد و نتیجه‌اش همین صدای خنده به جای جیغ و ترس می‌شود.

این مساله در مورد فیلم پارک‌وی به حدی بوده است که اعتراض شدید یکی از بازیگران این فیلم از نوع ساخت آن را به همراه داشته و وی از تماشاگران عذرخواهی کرده است.

کوتاه و بدون تیتر

✓ نیمه اول تیرماه بهرام رادان به عنوان بازیگر اصلی در فیلم جدید مانی حقیقی با عنوان «کنعان» ایفای نقش می‌کند. محمدرضا فروتن، ترانه علیدوستی و افسانه بایگان دیگر بازیگران این فیلم هستند.

✓ خسرو سینایی مهرماه سال جاری فیلم جدید خود با عنوان «صورتگران عصر خون» را جلوی دوربین می‌برد.

✓ جمعی از تهیه‌کنندگان در واکنش به گسترش قاچاق فیلم‌ها ابراز داشتند در صورت ادامه این روند تعطیلی تولید در سینمای ایران را خواهیم داشت که ۲۱ صنف را به بیکاری می‌کشاند.

✓ مهرداد رایانی مخصوص طی حکمی از سوی رئیس مرکز هنرهای نمایشی مدیر مجموعه تئاترشهر شد.

✓ تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «زهر و پادزهر» به کارگردانی آرش معیریان در تهران ادامه دارد. حمیدرضا پگاه، مهدی صباحی، سحر ذکریا، سیاوش تهمورث و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓ فیلم سینمایی «یک شب» ساخته نیکی کریمی و «رئیس» ساخته مسعود کیمیایی از ششم تیرماه به اکران عمومی درمی‌آیند.

✓ بهروز افخمی قصد دارد فیلم تنگسیر امیر نادری را بازسازی کند. تنگسیر را امیر نادری سال ۱۳۵۲ براساس داستانی از صادق چوبک ساخته بود.

✓ مسعود ده‌نمکی کارگردان فیلم اخراجی‌ها در واکنش به ساخت فیلمی علیه اخراجی‌ها گفت: خوشحالم که یک بچه حزب‌اللهی آمده و فیلم ساخته، حتی اگر این فیلم علیه من یا اخراجی‌ها باشد.

✓ مدیر عامل شرکت توسعه فضاهای فرهنگی شهرداری تهران از احداث بزرگترین مجتمع فرهنگی سینمایی کشور در پارک ملت تهران خبر داد.

✓ نمایش «می‌خوام بخوابم» به کارگردانی رضا گوران با بازی مهدی پاکدل از سوم تیرماه در کارگاه نمایش تئاترشهر به روی صحنه می‌رود. مهدی پاکدل، اشکان صادقی و... بازیگران این نمایش هستند

✓ رضا عطاران کارگردان طناز و حرفه‌ای تلویزیون قصد دارد بزودی ساخت اولین فیلم سینمایی‌اش را آغاز کند.

✓ لعیا زنگنه بازیگر کم‌کار سینما و تلویزیون بازی در تله فیلم «جاده جنایت» به کارگردانی جهانبخش ایمانی را به پایان رساند.

کی مشغوله چه کاریه؟

بازگشت قصه یک راز قدیمی

فیلمبرداری تله فیلم «بازگشت» اواسط خرداد ماه در تهران آغاز شد. این فیلم به سفارش مرکز سیما فیلم و به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی ساخته می‌شود و کارگردانی آن را علی غفاری به عهده دارد.

غفاری در پرونده کاری خود، کارگردانی فیلم سینمایی «شاهرگ» مجموعه تلویزیونی بر بال ملائک و... را دارد و سالها به عنوان برنامه‌ریز و مجری طرح با پروژه‌های مختلف و عظیم تلویزیونی و سینمایی همکاری داشته است.

بازیگرانی چون آتیلا پسیانی، حدیث فولادوند، رامبد شکرابی، هرمز سیرتی، سمیرا سیاح، زهرا سعیدی و امید زارع در این فیلم عهده‌دار نقشهای اصلی هستند.

فیلمنامه بازگشت را شاهد سلطانی و حمید سلیمی به نگارش درآورده اند که در دومین دوره جشنواره آیینه و آفتاب که سال گذشته در اصفهان برگزار شد به عنوان فیلمنامه منتخب مورد قدردانی قرار گرفت. انتظار می‌رود این فیلم با توجه به حضور عواملی حرفه‌ای و نام آشنا در پشت و جلوی دوربین و ویژگیهای داستانی و نیز حضور بازیگران مطرح، از جمله آثار قابل اعتنا و دیدنی سینما باشد.

خلاصه داستان:

یک راز، رازی قدیمی و سر به مهر، الهام در هراس هرگز ندیدن پدر، پدر در هراس هرگز بخشیده نشدن، قصه‌ای به جا مانده از سالهای خاکستری، راهی باریک به سوی نور و حقیقت، سفری سخت و شیرین تا آنجا که فریب رنگ می‌بازد و حقیقت رخ می‌نمایاند.

موسیقی حس پنهان آشکار شد

فیلم سینمایی «حس پنهان» در مراحل پایانی ساخت موسیقی قرار گرفت.

حس پنهان، تصویر زمانه ما است در غفلت. امیر و سیمین زوجی جوان در بحرانی خودخواسته، اما ناآگاهانه گرفتار شده‌اند و...

محمدرضا فروتن، مهتاب کرامتی، آتیلا پسیانی، نیوشا ضیغمی، شهره سلطانی، شیوا بلوریان و حامد بهداد بازیگران این فیلم هستند که توسط مصطفی رزاق کریمی ساخته شده است.

ابراهیم حاتمی‌کیا در این فیلم به عنوان مشاور کارگردان حضور داشت.

قصه یک جانباز شیمیایی

جمشید هاشم‌پور، کورش تهامی، آتنه فقیه نصیری و علی دهکردی بازیگران فیلم جدید حمید بهمنی با عنوان «آن مرد آمد» هستند که ۲۵ خرداد در شهرک سینمایی دفاع مقدس جلوی دوربین رفت.

قصه فیلم درباره یک جانباز شیمیایی است که خاطرات گذشته‌اش را مرور می‌کند. کورش تهامی در نقش جانباز حضور دارد. محسن علی‌اکبری این فیلم را تهیه می‌کند.

هنرمندان متولد تیرماه

تولدتان مبارک

عباس کیارستمی (فیلمساز) ۱۳۱۹/۴/۱ – تهران
نسرین مقانلو (بازیگر) ۱۳۴۷/۴/۱ – تهران
سحر ولدبیگی (بازیگر) ۱۳۵۶/۴/۱ – تهران
پرویز پرستویی (بازیگر) ۱۳۳۴/۴/۱ – همدان
هدیه تهرانی (بازیگر) ۱۳۵۱/۴/۴ – تهران
نگار فروزنده (بازیگر)
رضا شفیعی جم (بازیگر)
محمد اصفهانی (خواننده)
گلشیفته فراهانی (بازیگر) ۱۳۶۲/۴/۱۹ – تهران
فاطمه گودرزی (بازیگر) ۱۳۴۲/۴/۱۹ – تهران
عاطفه رضوی (بازیگر و گریمور) ۱۳۴۶/۴/۲۳ – تهران
پرند زاهدی (بازیگر) ۱۳۵۷/۴/۲۳ – تهران
داوود رشیدی (بازیگر) ۱۳۱۱/۴/۲۵ – تهران
مانی رهنما (خواننده) ۱۳۵۶/۴/۲۶ – تهران

بازیگران سینمای جهان پول پارو می کنند

پردرآمدترین بازیگران مرد جهان:

*ویل فرل با درآمد سالانه ۴۰ میلیون دلار
*جانی دپ با درآمد سالانه ۳۷ میلیون دلار
*ری رومانو با درآمد سالانه ۳۶ میلیون دلار
*ویل اسمیت با درآمد سالانه ۳۵ میلیون دلار
*تام کروز با درآمد سالانه ۳۱ میلیون دلار

***

پردرآمدترین بازیگران زن جهان:

*درو باریمور با درآمد سالانه ۲۲ میلیون دلار
*جنیفر آنیستون با درآمد سالانه ۱۸/۷ میلیون دلار
*جنیفر لوپز با درآمد سالانه ۱۷ میلیون دلار
*نیکول کیدمن با درآمد سالانه ۱۴ میلیون دلار
*جولیا رابرتز با درآمد سالانه ۸ میلیون دلار

***

پردرآمدترین کارگردانان جهان:

*جرج لوکاس با درآمد سالانه ۲۹۰ میلیون دلار
*مل گیبسون با درآمد سالانه ۱۸۵ میلیون دلار
*استیون اسپیلبرگ با درآمد سالانه ۸۰ میلیون دلار

دربدر به دنبال مار!

خبر ویژه

از همان دوران نوجوانی که وارد سینما شدم به من گفتند، قول بده در سینما هر چیز غیرعادی را که شنیدی و دیدی تعجب نکنی. من هم قول دادم، اما راستش در همان اولین سال، زیر قولم زدم و چیزهایی دیدم که از تعجب شاخ درآوردم. مثلاً بزی را دیدم که از نقشه جغرافی آب می‌خورد و الاغی دیدم یونجه را می‌فهمید و مگسی که ادعای ملکه زنبورها را داشت!

از مقدمه که بگذریم، باید خدمتتان عرض کنم، چندی است گروه سازنده مجموعه تلویزیونی «روزگار قریب» دربدر به دنبال پیدا کردن یک مار سمی هستند، اما گویا هنوز به نتیجه‌ای نرسیده‌اند.

عوامل سازنده در آخر، دست به دامان مارگیران خیابان مولوی شده‌اند، ولی ظاهراً آنها هم نتوانسته‌اند گروه را در پیدا کردن ماری سمی که قرار است در سکانس نخست این مجموعه با دکتر قریب همبازی باشد، یاری کنند و از این امر عاجز مانده‌اند.

نکته جالب‌تر اینکه، متذکر شده‌اند مار سمی علاوه بر مهارت در گزندگی، باید توانایی ظاهر شدن و اجرای هرچه بهتر نقش خود در مقابل دوربین را هم داشته باشد!

با این وصف از این به بعد مارها هم مدیر برنامه پیدا می‌کنند تا در پروژه‌های سینمایی و هنگام عقد قرارداد سرشان کلاه نرود!

فیلم‌ها به روایت گیشه

نقاب	۴۵ روز ۱۸۰ میلیون تومان
پارک‌وی	۲۵ روز ۱۳۰ میلیون تومان
سنگ، کاغذ، قیچی	۳۵ روز ۱۰۸ میلیون تومان
اگه می‌تونی منوبگیر	۵ روز ۱۸ میلیون تومان

جهد کن دوست پیدا کنی، دشمن دم دست است

●مثل ترکی

شاهد نابینا

«سانی کوابتری» با احتیاط از جاده تنگ و یخزده به سوی کلبه «وان راتل» پیش رفت. در آن شب حتی ستارگان هم یخ زده بودند و نشانی از حیات به چشم نمی‌خورد، مگر چراغ روشن تک تک کلبه‌ها.

سانی کوابتری با خود گفت: «حتماً مردم تا این موقع شب، به تماشای تلویزیون نشسته‌اند.» اما او می‌دانست که خانم «وان راتل» در آن وقت شب، نه مشغول مطالعه است و نه تماشای تلویزیون.

سانی کوابتری، پله‌های چوبی مقابل کلبه خانم وان راتل را پشت سر گذاشت. لحظه‌ای مردد ماند و بعد کف پایش را با سر و صدا پاک کرد.

او می‌خواست خانم وان راتل، سر و صدایش را بشنود.

خانم وان راتل امکان داشت در را به روی غریبه‌ها باز نکند، زیرا او تنها بود. برای همین سانی کوابتری می‌دانست که اگر رفتارش مشکوک باشد، نمی‌تواند از خانم وان راتل اجازه ورود بگیرد. باید عادی رفتار می‌کرد تا با خوشامدگویی پیرزن روبرو می‌شد.

سانی زنگ را به صدا درآورد. درپی آن ابتدا چراغ بالای سرش روشن شد و بعد سایه‌ای به سوی دریچه بالای در پیش آمد، لحظه‌ای بعد دریچه با صدای خشکی گشود شده و سانی نیم‌تنه پیرزن را در چارچوب آن دید. چهره زن شکسته و پیر بود.

او پرسید:

– کیست؟

سانی کوابتری با خونسردی گفت:

– اسم من «دیو گرو ور» است مادام. من خبرنگارم.

– بسیار خب! شب‌تان به خیر، اما به گمانم کلبه را عوضی گرفته‌اید.

– اینطور نیست مادام!

سانی بی‌درنگ افزود:

– مگر شما خانم وان راتل نیستید مادام؟

– بله، من خانم وان راتل هستم، ولی مدتها است که دیگر خبرنگاران به سراغم نمی‌آیند. داستان من کهنه شده است.

– بنابراین معلوم می‌شود شما اخبار ساعت شش بعدازظهر امروز را در تلویزیون ندیده‌اید و...

بیوه زن پیر گفته سانی را ناتمام گذاشت:

– من نمی‌توانم چیزی ببینم!

– آه بله... مرا باید ببخشید خانم. فراموش کرده بودم. به هرحال در اخبار امشب خبر مهمی بود و آن اینکه پاسبانی که در حادثه بانک حضور داشت، امروز ظهر مرد.

پیرزن با افسردگی و شگفتی گفت:

– آه خدای من، سرکار هارت مرد؟

– او درحال کما مرد. او از زمانی که آن حادثه در بانک روی داد، هرگز حتی برای یک بار هم که شده، از حالت کما بیرون نیامد.

پیرزن غمزده گفت:

– غم‌انگیز است. او شش هفته تمام با مرگ در مبارزه بود. بیچاره همسرش! بیچاره بچه‌های کوچکش!

– واقعاً بد شد و من به همین دلیل اینجا آمده‌ام، آمده‌ام تا آخرین مصاحبه را با شما انجام دهم. با مرگ سرکار هارت، شما تنها شاهد آن حادثه در بانک هستید.

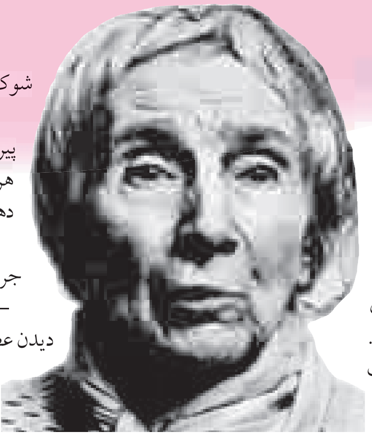

– امان از دست شما خبرنگاران!... شما که می‌دانید به من دیگر نمی‌توان نام یک شاهد را داد. من بینایی‌ام را از دست داده‌ام.

– در هر صورت خانم، من قول می‌دهم زیاد مزاحم شما نشوم و بیش از چند دقیقه‌ای وقت شما را نگیرم. می‌دانید که ما خبرنگاران نمی‌توانیم دست خالی به دفتر روزنامه برگردیم.

– بسیار خب. حالا که اینطور است، بفرمایید داخل. شما هم باید وظیفه خود را انجام دهید. راستی گفتید اسم شما «گروور» است؟

– بله... دیو گروور.

سانی درپی این عبارت، کارت خبرنگاری را از درون جیب خود بیرون آورد. کارتی که چند شب قبل در رستوران بیلی از جیب دیو گروور واقعی دزدیده بود!

سانی، بعد از آنکه پیرزن در را به رویش گشود، کارت خبرنگاری را به طرف او دراز کرد و گفت:

– این هم کارت شناسایی من است خانم وان راتل. می‌خواهم اطمینان داشته باشید.

پیرزن به میان حرف او دوید:

– آقای گروور، من به شما گفتم که نمی‌توانم چیزی را ببینم. من قادر نیستم حتی قبض لباسشویی را از کارت خبرنگاری تشخیص دهم.

سانی داخل شد و زن پیر، پس از بستن در، کورمال کورمال خود را به یک صندلی راحتی در گوشه اتاق نزدیک بخاری رساند و نشست:

– روی صندلی بنشینید آقای گروور، آن را راحت خواهید یافت!

سانی گفت:

– بسیار خب...

اما بدون اعتنا گرم برانداز کردن کلبه شد و گفت:

– خانه جمع و جور و قشنگی دارید.

– بله، ولی من خیلی تنها هستم. تصمیم گرفته‌ام آن را بفروشم. از موقعی که شوهرم کشته شد، همیشه همین را گفته‌ام، اما این بار جداً قصد فروش خانه را دارم.

سانی در حالی که وجب به وجب اتاق را درپی شئی گرانبها برانداز می‌کرد، گفت:

– شاید به زودی بتوانید صاحب پول زیادی شوید. حتماً این خبر را نشنیده‌اید که پلیس ۵۰ هزار دلار جایزه برای شناسایی سارق مسلح بانک، تعیین کرده و شما تنها کسی هستید که می‌توانید او را شناسایی کنید.

– امکان ندارد. من که دیگر نمی‌بینم.

– ولی شاید بینایی شما بازگردد!

– نه... هیچ امیدی نیست.

– ولی من فکر می‌کردم که شما دومرتبه بتوانید ببینید. ما خودمان در روزنامه خبرش را نوشتیم. پزشک معالج شما گفته بود شانس دوباره بینا شدن شما پنجاه درصد است. شاید یک شوک بتواند بینایی شما را بازگرداند.

– نه! دیگر هیچ امیدی نیست. در زندگی یک پیرزن چه شوکی می‌تواند وجود داشته باشد؟ به هرحال بهتر است شما زودتر مصاحبه‌تان را انجام دهید.

– آه! بله! شما گفتید که سارق را ضمن ارتکاب جرم دیدید؟

– بله! خیلی دقیق. همان فشار عصبی باعث آسیب دیدن عصب بینایی من شد.

– چرا اینقدر به او دقیق شدید؟

– می‌خواستم چهره سارق قاتل را به خاطر بسپارم. حتماً می‌دانید که یک سارق مسلح هنگام دزدی از یک فروشگاه به مشتریان از جمله شوهر من، تیراندازی کرد. شوهرم سه روز بعد مرد. او هرگز نتوانست مشخصات قاتل خود را دراختیار پلیس قرار دهد، چون دقت نکرده بود. برای همین وقتی من در آن شرایط قرار گرفتم، تصمیم گرفتم چهره و مشخصات کلی سارق را خوب به خاطر بسپارم.

– راستی چطور شد که شما صبح به آن زودی وارد بانک شدید؟

– این را پست هرالد روزنامه خودتان نوشت. من داشتم از فروشگاه مقابل بانک خرید می‌کردم که متوجه شدم کسی داخل بانک است. فرصت خوبی بود که چکم را خرد کنم. من فکر می‌کردم آن فرد مشتری است. وقتی وارد بانک شدم، سارق با دستمالی از بینی به پایین صورت خود را پوشانده بود.

سانی با خود فکر کرد. اولین سرقت بانک موفقیت‌آمیز بود. او از سرقتهای کوچک به سرقت بانک رسیده بود. حالا هم مثل سرقتهای گذشته، پلیس از او نه مدرکی داشت و نه ردپایی... اگر آن زن داخل بانک نمی‌شد، او هرگز کسی را نمی‌کشت! آن هم یک مامور پلیس را.

پیرزن ادامه داد:

– وقتی من داخل بانک شدم، ابتدا متوجه نشدم که عملیات یک سرقت مسلحانه را قطع کرده‌ام. وقتی فهمیدم ماجرا چیست، یاد شوهرم افتادم و تمام فکرم را بر روی سارق جوان متمرکز کردم. او قد بلندی داشت. جوان بود. حدود بیست و دو،سه ساله و به صورت غیرعادی لاغر و کشیده. موهایش را به سمت راست شانه زده بود. موهایش از حالت عادی بلندتر بود. رنگ موهایش طلایی بود. با ابروانی روشنٍ و چشمان کاملاً آبی. چیز دیگری خاطرم نیست. البته من قبلاً همه چیز را دراختیار روزنامه خودتان پست هرالد قرار داده‌ام و آنها هم به تفصیل آن را چاپ کرده‌اند به هرحال، همه چیز تمام شد و پلیس هرگز نمی‌تواند قاتل سرکار هارت را به دام بیندازد.

– و شما هم بینایی خود را از دست دادید؟

او ضمن گفتن این جمله، چاقوی ضامن‌دارش را از جیب بیرون آورد و به طرف پیرزن رفت. چاقو را به طرف چشمان پیرزن پیش برد.

پیرزن هیچ عکس‌العملی نشان نداد. او تیغه برهنه چاقو را به گردن زن نزدیک کرد. زن بی‌حرکت و ساکت ماند. سانی آخرین آزمایشٍ خود را موفقیت‌آمیز یافت!

پیرزن واقعاً نابینا بود. پیرزن آهی کشید و گفت:

– فکر نمیِ‌کنم حرفهای تازه‌ای برای شما زده باشم.

– نه اتفاقاً شما آنچه را که من می‌خواستم عنوان کردید. در هرحال، مرا ببخشید که مزاحم شدم.

– خوش آمدید آقای گروور.

پیرزن می‌خواست از جا برخیزد که سانی گفت:

– به خودتان زحمت ندهید. من خودم راه خروج را می‌دانم.

او با شتاب در کوچه آرام و ساکت به طرف خیابان رفت. سانی اتومبیلش را در خم یک کوچه پنهان کرده بود. وقتی داخل اتومبیل شد، ناگهان حس کرد که دلش شور می‌زند و آشفتگی و نگرانی در وجودش موج می‌خورد. دست به جیب برد تا سوئیچ را بیرون بیاورد. کارت خبرنگاری دیو گroور واقعی هم در همان جیب بود. اتومبیل را روشن کرد و بعد نگاهی به کارت خبرنگاری انداخت. روی کارت نوشته شده بود: دیو گروور خبرنگار روزنامه پست هرالد.

– پست هرالد. سانی چند بار این نام را تکرار کرد. پست هرالد! اما او که نامی از روزنامه خود نبرده بود. پس خانم وان راتل از کجا فهمید دیو گروور در روزنامه پست هرالد کار می‌کند؟

– آه! چرا او همانجا متوجه نشده بود. زن اصلاً نابینا نبود. این فقط یک دام بود تا پلیس بتواند او را به آنجا بکشاند و پیرزن، قاتل و سارق را شناسایی کند.

سانی بی‌درنگ از اتومبیل بیرون پرید. بایستی قبل از آنکه پیرزن کاری کند، او را بکشد!

سانی این بار با احتیاط از روی جاده یخ گرفته پیش نرفت. او دوان دوان خود را به کلبه خانم وان راتل رساند و دگمه زنگ را فشار داد. چراغ بالای سرش روشن شد و دریچه بالای دربر پاشنه چرخید، اما کسی برای باز کردن در نیامد.

سانی با فشار شانه تلاش کرد تا در محکم چوبی را بشکند، اما خیلی زود آرام گرفت. چون صدای آژیر اتومبیل‌های پلیس را شنید که در فضای سرد و تاریک شب، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد!

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در تعقیب تبهکار!

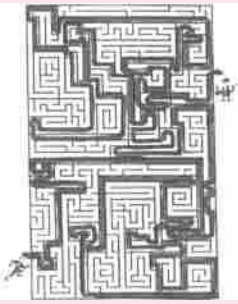

نقطه به نقطه

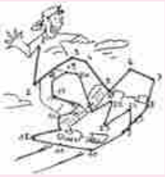

تاب‌بازی با (۱۰) اختلاف

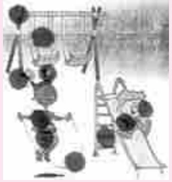

کدام ضرب‌المثل؟ از آب خرد، ماهی خرد خیزد!

آیا می‌دانید؟

۱– «بیوسفر» یا زیست کره ۲– انوشیروان (بیست و یکمین پادشاه ساسانی) ۳– سونار (که باآن می‌توان مین‌های زیردریا را نیز ردیابی‌کرد.) ٤– مهران مدیری ٥– حسن‌آباد پشت کوه (در سال ١٣١٤ شمسی به «ایلام» تغییر نام داد).

حل جدول شماره ۳۲۷۳

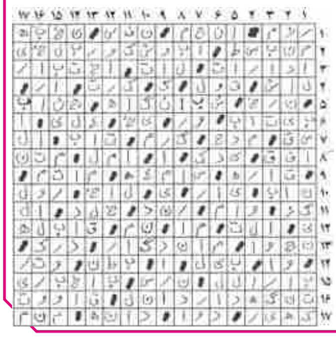

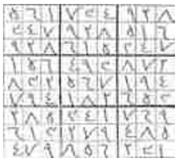

حل جدول سودوکو
شماره ۳۲۷۳
برنده این شماره
علی بیجن از دزفول

زیر نظر: ف – گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: به یک تیر برگشتی از کارزار

این ضرب‌المثل کنایه از کسانی است که به محض مواجه شدن با کوچکترین مشکل و مسأله یا با شنیدن یک کلام درشت و ناگوار از میدان به در رفته و دست از کار و تصمیم خود می‌کشند.

اما مأخذ و داستان این ضرب‌المثل:

در واقع این عبارت را فردوسی از زبان رستم می‌گوید. آن زمان که رستم با اسفندیار رویین تن مشغول نبرد شد. اساساً نبرد رستم و اسفندیار از سخت‌ترین نبردهای رستم بود چرا که اسفندیار رویین‌تن بود و به جهت غوطه‌ور شدن در آب مقدس، هیچ تیری براو کارگر نمی‌افتاد، و رستم علی‌رغم شجاعت و دلاوری و زور بازو و مهارت در نبرد نمی‌توانست با او نبردی برابر داشته باشد. در طول مدتی که این دو پهلوان با هم در نبرد بودند، رستم سیصدوشصت تیر از اسفندیار بر پیکرش نشست و تاب آورد تا آنکه یک شب سیمرغ به یاری‌اش شتافت و او را از رازی بزرگ آگاه کرد. سیمرغ به رستم گفت هنگامی که اسفندیار را در آب مقدس غوطه‌ور کردند، اسفندیار از روی غریزه چشمانش را بست و به این ترتیب چشمانش تنها نقطه آسیب‌پذیر بدن اوست و ر ستم می‌تواند از همان نقطه او را به زانو درآورد.

روز بعد رستم هنگام نبرد، چشم اسفندیار را هدف گرفت و با یک تیر او را از پای درآورد. هنگامی که تیر به چشم اسفندیار اصابت کرد. او از درد، سر به روی زین نهاد. رستم با دیدن این منظره به سوی او رفت و ضمن رجز خوانی به او گفت من در طول نبرد سیصدوشصت تیر از تو خوردم و تحمل کردم، اما تو با یک تیر من، از جنگ بازماندی و سربه روی زین نهادی و خوابیدی!

این جمله رستم که، « به یک تیر برگشتی از کارزار»، از آن پس در مورد افراد کم‌ظرفیت و کم‌طاقت به عنوان مثل به کار گرفته شد.

ضرب‌المثل‌های جیرفتی

*** روباه در کت خودی زرنگه.**

برگردان: روباه در لانه خودش زرنگ است.

*** صحبت ماست‌بندان یزده.**

(اگر کسی نسبت به موضوعی پرس‌و جو کند و طرف صحبت نخواهد او از موضوع سردربیاورد در پاسخ او می‌گویند: صحبت ماست‌بندان یزده! یعنی به شما مربوط نیست و پرس و جو نکن!)

*** چاهیش زده صدگز، توش منته.**

برگردان: چاهی زده صدگز و خودش در آن مانده!

(کنایه از کسی که کاری را با زحمت انجام داده، اما در نهایت همه چیز به ضرر خودش تمام شده و دچار سرگردانی است.)

* چشمونی رو دل سری.

برگردان: چشمهایش رفت روی سرش.

(کنایه از تعجب بسیار زیاد.)

فرستنده: محمود جعفری از: کوهبنان (کرمان)

از ترانه‌های مازنی

امه زندگی ره هم سوکفنه
اما ره هم رنگ رو کفنه
فلک ره چی بدی حوصله هکن
امه خشک کله رهم او کفنه

برگردان:

به زندگی ما هم نور امید خواهد تابید/ چهره ما هم رنگ نشاط خواهد گرفت/ فلک را چه دیدی؟ صبوری کن!/ جویبار خشک ما هم روزی پرآب خواهد شد!

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: سرخرود ـ محمود آباد (مازندران)

نفرین نامه گنابادی

*** الهی دهیکلت فاتحه ور خورم.**

برگردان: الهی روی جنازه‌ات فاتحه بخوانم.

*** الهی دست و پایت افلج بزنه!**

برگردان: الهی دست و پایت فلج شوند!

*** الهی بری که فشوک شی!**

برگردان الهی بری که به سینه پهلو دچار شوی!

*** الهی دست پلاسا گرفتار شوی!**

برگردان: الهی دستت را روی زمین بگذاری و راه بروی!

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی
از: گناباد (خراسان رضوی)

بایاتی ترکی

آی دولاندی گل‌مدی
گول دولاندی گل‌مدی
خاراب قالای ایراخ لوخ
گدی یاروم گل‌مدی

برگردان:

ماه رفت و نیامد/ خورشید رفت و نیامد/ امان از دوری و جدایی/ یارم رفت و نیامد.

فرستنده: محسن میرگلوبیات
از: شهر زاویه زرندیه (مرکزی)

نامه‌های شما رسید:

ساسان بایگان از آمل (مازندران) ـ موسی رجبی از تهران ـ ابوالقاسم انوشیروانی از مشهد مقدس ـ رقیه نوری از بندرانزلی (گیلان) علی‌اصغر عشیری از نکاء (مازندران) ـ مجتبی آوریده از آمل (مازندران) (دونامه) ـ حسین پنبه‌کار از جویبار (مازندران) مسعود ذوالفقاری از قائم شهر (مازندران)

• مثل آفریقایی
حقیقت تلخ بهتر از یک دروغ شیرین است

۲۹۹۹۳۳۹۹

گفتگو با مجید خراطها و حمید رضا حاجیلو

پدیده جدید موسیقی

خراطها با آلبوم «تنهاترین تنها» در اردیبهشت ۸۵به صورت رسمی خود را به عنوان خواننده معرفی‌کرد. «زخم زبون» دومین آلبوم اوست. مجید خراطها چند وقتی‌است همه کارهای خودش را کنار گذاشته و به‌حمیدرضا حاجیلو ۲۰ ساله خوانندگی یاد می‌دهد.

خوب، این همه ماجرا نیست، چرا که حمیدرضا، یک‌هنرمند و انسان توانا است، اما به دلیل معلولیت ذهنی نمی‌تواند کلمه‌ها رادرست بیان کند.

بهتر است چگونگی‌این کار را از زبان خود او و حاجیلو بخوانیم.

● **آقامجید جریان حمیدرضا حاجیلو چیه؟**

●● حمیدرضا ۲۰ سالشه، نزدیک دو ماهیه که با اون داریم تمرین می‌کنیم. تا امروز سه ترانه‌رورکورد کردیم. اون یه معلول ذهنیه که کلمه‌ها را درست نمی‌تونه بگه، حتی با معنی ترانه‌ها مشکل داشت و من با معادل‌سازی معنی ترانه‌هارو به اون فهموندم. خانواده‌اش، اونو پیش من آوردن وگفتن، اون «ای ایران» رو کم و بیش خوب می‌خونه و اظهار تمایل کردن که اون توی این راه موفق‌بشه.

● **صداش چطوره؟**

●● صداش دورگه و جذابه. دلنشینی صداش و اون غم صادقی که داره، می‌تونه موفقش کنه.

● **تحصیلاتش؟**

●● گویا تا سوم راهنمایی درس خونده.

● **خودت از کی شروع به کار در موسیقی کردی؟**

●● از هفت سالگی شروع کردم به ساز زدن. بیشتر سنتی می‌زدم. تنبور، سه‌تار، تار، تنبک ایوان، عود، بربط و این امر باعث شد که لهجه بیشتر سازهارو بشناسم.

● **با سازهای پاپ چطوری آشنا شدی؟**

●● با پیانو، ویلن، گیتار و درام هم در ادامه اون سازها آشنا شدم.

● **داستان این همکاری شما با حمیدرضا چطوری پیش می‌ره؟**

●● شاید برای ضبط هر دقیقه، ۵۰ بار تمرین می‌کنیم. اون اول، «مرغ سحر» و «ای ایران» را شکسته بسته می‌خواند. هر جلسه شش ساعت به صورت مداوم کار می‌کنیم. البته ترانه‌ای هم درباره «مادر» خوانده.

ترانه دیگری هم خونده که در اون از خدا خواسته دنیایی باشه که توی اون غم نباشه. این ترانه‌رو دو صدایی اجرا کردیم.

● **این آلبوم کی وارد بازار می‌شود؟**

●● امیدوارم اواخر خرداد ماه آماده بشه.

گفتگو با حاجیلو

● **آقای حاجیلو چی شد که به خوانندگی علاقه پیدا کردید؟**

●● من در میهمانی‌ها و دور هم جمع شدن فامیل، به خواندن علاقه‌مند شدم، وقتی این نوع خواندنها ادامه پیدا کرد، تشویق مادرم باعث شد که بخواهم بیشتر و حرفه‌ای بخوانم.

● **اولین کاری که خوندی کی بود؟**

●● سه سال پیش.

● **و اولین کار جدی شما کی بود؟**

●● یکسال و نیم پیش با هامون بختیاری به صورت جدی شروع به خواندن کردم. الان هم پیش خراطها می‌خواهم به صورت حرفه‌ای کارمو ادامه بدم.

چند خط خبر

◆ بهرام بیات کارهای نهایی آلبوم «نقطه‌چین» را در استودیو مازیار سر گرفت. او به این آلبوم قطعه‌ای با نام «زندگی» افزوده است.

نام آلبوم پرهام از «خلاصم کن» به «می‌ذارمت‌کنار» تغییر کرد. این آلبوم در مرحله نهایی تنظیم وضبط استودیویی قرار دارد. این اثر متفاوت‌ترین‌آلبوم پرهام در طول فعالیت هنری‌اش است.

◆ امیر شهیار مرآت یک قطعه در مورد«عروسی» از ساخته‌های پیام قربانی را به آلبومش‌اضافه کرد.

◆ فرشید رشیدا پس از چند ماه مکث در رابطه با ساخت آلبوم دومش، به‌تازگی ساخت دیگر قطعات را با همکاری نیما نورمحمدی از سر گرفته است. این خواننده چندی پیش با سانحه تصادف مواجه‌شده بود.

◆ آلبوم «زشت» با صدای هومن سزاوار با وجود همه تبلیغاتی که برای ارائه مجاز آن شده بود، به صورت غیرمجاز و با استفاده از پخش اینترنتی به بازار عرضه شده است.

◆ محمد آغاسی که اجرای یک ترانه را در کارنامه هنری خود دارد، ساخت آلبوم خود را آغاز کرد. این اثر در مرحله انتخاب شعر قرار دارد.

◆ بابک شهرکی آهنگسازی و تنظیم قطعات آلبوم «قلندربار» با صدای علیرضا افتخاری را به اتمام رساند تا این آلبوم آماده حضور در بازار شود. عمادتوحیدی نیز در این امر وی را یاری داده است.

◆ افشین سیاهپوش پس از آلبوم «آشفته‌گیسو» امور آلبوم تازه‌ای با عنوان «عشق من بمون» را که شامل ۱۲ قطعه است به اتمام رسانده.ترانه‌ها و ملودی‌های این آلبوم برعهده خود او بوده‌است. نیما نورمحمدی، پیام شمس، پیام قربانی،مهران خالصی، امید حجت و رسول رسولی تنظیم‌کنندگان این آلبوم هستند که فعلاً در مرحله‌مجوزی قرار دارد.

◆ احتمال دارد عنوان «قهر و آشتی» برای آلبوم مهران درویش انتخاب شود. این خواننده قطعه‌ای به نام «برگ زرد» با موضوع اعتیاد و ترانه‌ای از امیر کیاآرش برای پخش از صدا و سیما آماده کرده است.

◆ امیر تاجیک پس از چهار سال تاخیر در ارائه آلبوم تازه‌اش به بازار موسیقی، درنظر دارد در سال جدید جبران گذشته را کرده و اثر خود را که دستخوش تغییرات عمده‌ای در تنظیم شده است رابه سرعت به بازار عرضه کند. احتمال دارد امید، برادر کوچک‌تر او یک قطعه را با اجرای خود در این آلبوم قرار دهد.

◆ «لحظه دیدار» نام تازه‌ترین آلبوم چنگیز حبیبیان است که مدتی است با دو گویش فارسی و آذری به بازار عرضه شده است. برای ترانه‌های «فرصت» و «آنالای (مادران)» این آلبوم کلیپ ساخته شده‌است. این اثر از تولیدات شرکت «سروش» است.

◆ حمید راستی که این روزها آلبومش در مرحله مجوزی شعر قرار دارد، از پخش تازه‌ترین کلیپ خود که توسط آقای شفیع‌زاده ساخته شده است خبرداد. ترانه این قطعه که «رفتی سفر» نام دارد را فریبا وکیلی سروده و امیر فتحی نیز در قالب تمی ترکی آن را آهنگسازی و تنظیم کرده است.

◆ مریم اسدی که یکی از بهترین‌های عرصه ترانه‌سرایی است به زودیِ هفت ترانه از آثار خود را در قالب آلبومی که احتمالاً «شلوغی» نام خواهدگرفت با صدای مهرداد صالحی به بازار عرضه‌خواهد کرد.

◆ تازه‌ترین آلبوم حامی با عنوان «فقط نگاه‌می‌کنم» مدتی است که به بازار عرضه شده واردلان سرفراز، دکتر افشین یداللهی، بابک‌صحرایی، رضا اشعاری و داوود بصیری ترانه‌های‌آن را سروده‌اند. در کنار آن سی.دی «دو نیمه‌رویا» نیز منتشر شده است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

ساعت مچ‌گیری!

جورج بوش، معروف به رئیس جمهور آمریکا، چند روز پیش در سفر به کشور آلبانی، ساعت‌مچی‌اش را به سرقت داد.

این خبر را ما از خودمان یا قوطی عطارمان یا هر کجای دیگر در نیاوردیم. پایگاههای خبری غرب مدعی آن شدند و حتی یکی از این خبرگزاری‌ها که ظاهراً مچ‌گیری‌اش بد نیست؛ در جستجوی رد پای جواهرآسای شخص سارق (که نخواست نامش فاش شود)، اعلام کرد که گویا یکی از محافظان بوش - طوری که بوش می‌آید - ساعت مچی وی را به سرقت برده است.

خبر تکمیلی: دزدی که به دزد بزند، شاه دزد است.

البته پلیس آلبانی و سفارت آمریکا در این کشور با صدور بیانیه مشترک سر و ته‌گشاده‌ای، خبر به سرقت رفتن ساعت مچی بوش را شدیداً تکذیب کردند، اما ما از همین شدت تکذیب نتیجه می‌گیریم که ساعت مذکور به شدت به سرقت رفته است.

ما نمی‌گوییم؛ تجربه این طور می‌گوید.

گمانه‌زنی سیاسی - پلیسی:

۱- کار همان سرباز محافظ بوش می‌تواند باشد که چون حقوق و مزایای دوستان سرباز گسیل شده‌اش به عراق عقب افتاده؛ فلذا به صرافت افتاده تا با سرقت ساعت گرانقیمتش (به عنوان باعث و بانی غائلهٔ عراق) و فروش آن در بازار سیداسماعیل نیویورک، پول آن را برای دوستان سربازش در عراق و افغانستان و ... غیر آن بفرستد. به هر حال، یک مو کندن از خرس هم غنیمت است.

توضیح وزارت امورخارجه: در مثل مناقشه نیست.

۲- احتمالاً کار سرویس جاسوسی اسرائیل، موسوم به «موساد» بوده که ساعت‌مچی بوش را بلند کرده بوده تا سرویسش کند. یعنی ساعت بوش را به افق تل آویو تنظیم نماید و سپس برش گرداند سرجایش. مچ کت و کلفت بوش. مال بد بیخ ریش صاحبش.

توضیح مجدد وزارت خارجه: کماکان در مثل مناقشه نیست.

۳- برخی منابع آگاه بر این باورند که شاید سرقت ساعت بوش کار خود رئیس جمهور آمریکا بوده؛ منتهی حواسش نبوده که از مال خودش سرقت نکند. دزدی خوبه، چه جورش؟... از بقیه به زورش!... از ایشان یک همچنین کاری بعید است. چون دزد ناشی است که به کاهدان می‌زند.

توضیح مشدد وزارت خارجه: کما فی السابق در مثل مناقشه نمی‌باشد.

شاید تا اینجای عرایض ما (که اگر به کمک دست خواسته باشم نشان بدهم؛ دقیقاً تا اینجاش!...) با ما بگویید که آخر، مرد حسابی! از قدیم و ندیم گفتند: «مورچه چیه که فشار خونش باشه؟». حالا هم در همان راستا عرض می‌کنیم که مگر این بوش چیه که ساعت مچیش باشه؟... یک ساعت وقت ما (و بلکه حال ما) را گرفتی که راجع به ساعت بوش حرف (با تو بگو مخ) بزنی؟ ... در دیزی باز است... زبان چرا دراز است؟... عجله نکنید؛ الانه به شرح زیر عرض می‌کنیم.

نتیجه‌گیری فلسفی: وقتی رئیس جمهور آمریکا ساعت‌مچی خودش را نمی‌تواند حفظ کند که به سرقت نرود؛ آن وقت چطوری می‌توان توقع داشت که حافظ نظم و امنیت عراق باشد؟ به طوری که در هر ساعت یک حادثه تروریستی علیه مردم مظلوم عراق صورت نگیرد؟ ... تازه‌ترینش همین دومین تهاجم کور تروریستی به گلدسته‌های به جا مانده از حمله تروریستی اسفند ۸۴ به ساحت مقدس حرمین عسگریین(ع) در سامرا. حادثه‌ای که باعث شد تا مردم عراق علیه اشغالگران این کشور که حداقل اتهامشان کوتاهی در صیانت از اماکن مقدس شیعیان است، دست به تظاهرات بزنند.

تفسیر سیاسی: بیخود نیست که مقامات رسمی و غیررسمی آمریکا اعتراف می‌کنند که کاخ پیشانی سفید، علیرغم اعزام حدود ۱۴۰ هزار نیروی نظامی به عراق، در آستانه یک شکست بزرگ است. و کالین پاول، وزیر خارجه سابق این کشور نیز در تکمیل عرایض سایر مقامات کاخ سفید شده با وایتکس، پس از ۵۰ ماه که از اشغال عراق می‌گذرد، روز روشن و در ملا عام به بانگ رسا اعلام می‌دارد که: «شکست آمریکا در عراق قطعی است.»

حکایت تکراری: این قضیه به سرقت رفتن ساعت مچی بوش و حوادث تروریستی اتفاق افتاده در کشور تحت اشغال آمریکا، ما را به یاد ماجرای آن منجم معروف می‌اندازد که سعدی علیه الرحمه نقل می‌کند که یک فرد منجمی داشت در پشت تریبون سخنرانی، از اوضاع فلک دوار و کواکب و انجم و اقمار داد سخن سر می‌داد که به ناگاه یک نفر آدم، نفس‌نفس زنان، از در داخل شد و رو به شخص منجم کرد و گفت: ای بابا!... چه نشستی که دزد، خانه‌ات را به یغما برد.

بیت منقول:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست
چون ندانی که در سرایت کیست؟

بیت مقبول:

تو به ملک عرب چه دانی چیست

چون ندانی که ساعتت با کیست؟

حذف کنکور به قرینه علی‌کنکوری!

یک امر خارق‌العاده در حال اتفاق افتادن است. باور کنید بلا تشبیه عینهو یک معجزه می‌ماند. یا فرض بفرمایید یک چیز محیرالعقولی که آدم (حتی حقیر) از شنیدنش شاخ در می‌آورد. ولو اینکه مقیم شاخ آفریقا هم نبوده باشد. حالا حتماً می‌فرمایید چه خبر شده؟

اصل خبر: بنا به تصویب مجلس محترم، از سال ۱۳۹۰ کنکور سراسری دیگر برگزار نخواهد شد.

زبان حال یک پشت کنکوری:

بر این مژده گر جان فشانم رواست
و پشتک زدن هم برایش بجاست

فوائد و عوائد: حذف کنکور؛ یعنی قلع و قمع و نیست و نابود کردن این مانع کمال خوشبختی، مزایایی دارد که به یک چند موردش در زیر اشاره می‌کنم و بقیه‌اش را بعداً از طریق رسانه‌های جمعی و فردی به اطلاع عموم خواهیم رساند.

۱ـ علی کنکوری؛ بعد از پخش یک ترانه معلوم‌الحال، از دو سه دهه پیش سمبل سمبل شدهٔ کسانی بود و هست که هی در کنکور سراسری شرکت می‌کردند و هی با موفقیت رد می‌شدند.

از سال ۱۳۹۰ تکلیف این همه علی‌کنکوری هم روشن خواهد شد و همگی‌شان خواهند رفت سرکار و زندگی‌شان.

۲ـ از همین الآن، افراد، گروهها و تشکیلاتی که از فرصت گل‌آلوده بحران کنکور، سالهای آزگار انواع و اقسام ماهی‌های درشت به تور می‌زدند، آهسته آهسته باید دم و دستگاه خود را جمع کنند و به فکر یک شغل غیر کاذب باشند.

۳ـ از چهار سال دیگر آنهایی وارد دانشگاه می‌شوند که معلومات دارند نه محفوظات. اهل تحقیق و تفکر و عشق به تحصیل‌اند. به دنبال درک کلی‌تر هستند و نه مدرک کیلویی‌تر.

نتیجه نهایی: با حذف کنکور، خیلی‌ها زودتر ازدواج می‌کنند، زودتر به یک شغل آبرومند دست می‌یابند و پولهای داخل جیب والدین صرف امور زیربنایی‌تر زندگی می‌شود.

درضمن، این رئیس مادام‌العمر سازمان سنجش و رنجش هم فرصت پیدا خواهد کرد تا سرش را بخاراند. در نتیجه، هم او نفس راحتی خواهد کشید، هم ما (حتی شما!)

دعای آخر: انشاءالله خداوند تبارک و تعالی، کل کنکور را از صفحه و صحنه گیتی ریشه‌کن بفرماید. (آمین بلند)

طنزبرعکس

«ناطق نوری گفت: کشور با اداره یک جناح، آسیب‌های جبران‌ناپذیری خواهد دید.»
- اعتماد ملی

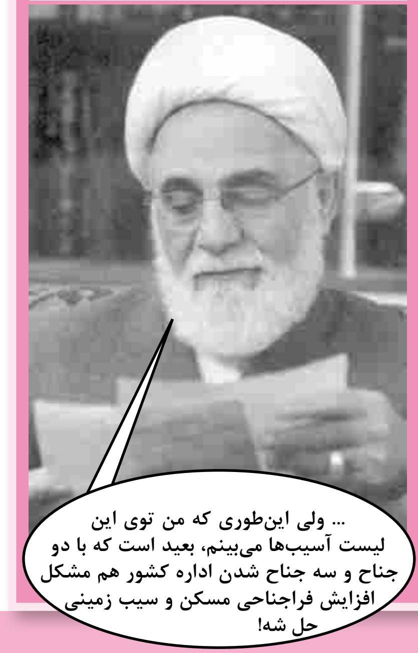
... ولی این‌طوری که من توی این لیست آسیب‌ها می‌بینم، بعید است که با دو جناح و سه جناح شدن اداره کشور هم مشکل افزایش فراجناحی مسکن و سیب زمینی حل شه!

اندوه خوردن نیم کهنسال شدن است ●حضرت امیر(ع)

گفتگوی مفصل اطلاعات هفتگی با یکی از خوش اخلاق ترین فوتبالیست های ایرانی

وحید هاشمیان:

اتفاقهای عجیبی در فوتبال ایران رخ می دهد

زندگی حرفه ای وحید هاشمیان با پستی و بلندیهای فراوان همراه بوده، اما او هیچ گاه برای رسیدن به هدف ناامید نشده است. وحید که پدرش را در ۶ سالگی از دست داد، با تشویق های مادرش فوتبال را از محله امامزاده حسن تهران شروع کرد و بعدها تیم های فتح و پاس پله های ترقی شدند برای حضور او در تیم ملی و بوندس لیگای آلمان.

حالا هشت سال از حضور هاشمیان در آلمان می گذرد، اما وحید، همان وحیدی است که هشت سال پیش قرآن را بوسید و در حالی که برای دوری از خانواده اش اشک می ریخت، برای اولین بار راهی آلمان شد.

بازیکن محجوب و با اخلاق تیم ملی که همیشه مثل یک سرباز در اختیار این تیم بوده، این روزها یکی از بازیکنان با انگیزه حاضر در کمپ تیم ملی است. ماحصل گفتگوی دو ساعته ما با بازیکن شماره ۹ تیم ملی در زیر آمده که خواندن آن قطعا مطالب جالبی را برای شما به همراه دارد.

*** امسال هم موثرترین بازیکن هانوفر بودی. درست است؟**

** بله! من ۴ گل زدم و ۷ پاس گل دادم تا با ۱۱ امتیاز در رده بیست و دوم بوندس لیگا قرار بگیرم. در بین هانوفری‌ها هم اول هستم و پس از من اشنایدر با ۹ امتیاز که حاصل ۳ گل زده و ۶ پاس گل است قرار دارد.

*** وحید! تو در در فصل ٤-۲۰۰۳ با بوخوم ١٦ گل به ثمر رساندی ولی در سه فصل گذشته نتوانستی بیش از ۱۰ گل بزنی. آیا در فصل آینده می توانی همانند زمان حضور در بوخوم برای هانوفر گلزنی کنی؟**

** همانطور که گفتم من در این فصل ۴ گل زدم و ۷ پاس گل دادم، در حالی که در اکثر مسابقات از درد کمر رنج می بردم. این مصدومیت در بازی با آنگولا در مسابقات جام جهانی، برایم پیش آمد. از آن زمان با برنامه های فیزیوتراپی و تمرینات اختصاصی زیر نظر پزشکان، توانستم در مسابقات مختلف هانوفر شرکت کنم. مطمئناً اگر در فصل آتی مسابقات مشکلی نداشته باشم می توانم بیش از گذشته روی فوتبالم متمرکز شوم.

*** در هانوفر با کدام بازیکن راحت‌تری؟**

** بازیکنان هانوفر رابطه دوستانه‌ای با هم دارند، اما اکثر آنها از جمله خود من در بیرون از زمین رابطه‌ای با هم نداریم! ما روزی دو بار تمرین می‌کنیم و به اندازه کافی با هم هستیم، از این رو در خارج از زمان تمرین می‌خواهیم با دوستان دیگرمان باشیم و از فضای فوتبال دور!

*** تا چه زمان با هانوفر قرارداد داری؟**

** تا تابستان ۲۰۰۸، یعنی دقیقا یک سال دیگر.

*** شاید این سوال کمی زود باشد، اما تاکنون به تیم آینده و برنامه های آتی ات فکر کرده ای؟!**

** اکنون ۳۱ سال دارم و سال آینده هم که قراردادم تمام بشود ۳۲ ساله می شوم. من دوست دارم تا ۳۴ سالگی در بوندس لیگا بمانم.

*** چرا تا ٣٤ سالگی؟**

** من دوست ندارم در هر شرایطی فوتبال بازی کنم و به قول معروف با هر سختی که شده در فوتبال بمانم. باید پذیرفت که توان هر فرد اندازه معینی دارد. انسان با بالا رفتن سن دیگر توان سال‌های گذشته‌اش را نخواهد داشت. من فکر می‌کنم تا ۳۴ سالگی بتوانم در فوتبال آلمان کار کنم. چون تمرین‌های آنجا بسیار دشوار است. بعد از آن‌هم امیدوارم بتوانم به کلاس‌های مربیگری بروم و به کار مربیگری روی بیاورم.

*** چگونه توانستی ۸ سال دوری از خانواده را تحمل کنی و در اروپا طاقت بیاوری؟**

** باید برای پیشرفت کردن و رسیدن به هدف

از خیلی چیز چشم‌پوشی کرد. من هم به لحاظ ترسیم هدفی که برای خود داشتم با این شرایط کنار آمدم ومطمئن هستم به نتیجه دلخواهم می‌رسم.

*** پس از ۸ سال اقامت در کشور آلمان تا چه مقدار می‌شود گفت که فرهنگ آلمانی جزو فرهنگ وحید هاشمیان شده؟**

** راستش من همه وجودم ایرانی است و خوشحالم که ایرانی هستم. ولی وقتی در یک کشور خارجی قرار می‌گیری، باید خودت را با ویژگی های آن کشور و قوانین آن کشور وفق بدهی و به آنها احترام بگذاری، همان طور که آنها به ما و دین‌مان احترام می‌گذارند. من انضباط و پشتکار را از آلمانی ها یاد گرفتم.

*** تا به حال به گرفتن تابعیت کشور آلمان و دوملیتی شدن در کنار ملیت ایرانی فکر کرده‌ای؟**

** الان نیازی به این کار ندارم. من تا زمانی که با تیم های آلمانی قرارداد دارم مشکلی برای اقامت در این کشور نخواهم داشت.

*** تو مدت زمان کوتاهی در بایرن بازی کردی. فکر می کنی چرا علی کریمی نتوانست در این تیم انتظارات رابرآورده کند؟**

**به نظر من عملکرد کریمی در بایرن زیاد هم بد نبود. در بایرن رقابت بسیار فشرده‌ای بین نفرات وجود دارد زیرا چندین بازیکن این تیم در تیم ملی آلمان بازی می کنند. همچنین فوتبالیست‌های سطح بالای کشورهای دیگر هم در بایرن هستند که این مسائل شرایط حضور بازیکنان را در ترکیب اصلی دشوارتر می کند.

*** در مورد جواد نکونام و آندرانیک تیموریان چه نظری داری؟**

** متاسفانه نتوانستم بازی‌های این فصل تیموریان را تماشا کنم ولی بعضی از مسابقات اوساسونا که نکونام در آن حضور داشت را دیدم. جواد خیلی محکم بازی می کرد و فصل موفقی را در فوتبال اسپانیا پشت سرگذاشت. آندو فراتر از انتظار ظاهر شد.

*** شرایط تیم ملی را برای حضور در جام ملت‌های آسیا چطور ارزیابی می کنی؟**

** نمی‌توان نتایج ایران را در این رقابت‌ها پیش بینی کرد، اما باید بدون توجه به نام تیمی که مقابل ما به میدان می آید، بهترین عملکرد خود را در این رقابت ها به نمایش بگذاریم. با شانس و اقبال نمی‌توان قهرمان شد، بلکه برای رسیدن به این هدف باید حریفانمان را شکست دهیم. ضمن اینکه موفقیت در جام ملت ها تنها به عملکرد بازیکنان در مسابقات بستگی دارد.

بیوگرافی‌وحیدهاشمیان

نام:وحید
نام خانوادگی:هاشمیان
شغل:فوتبالیست
محل تولد:تهران
تاریخ تولد:۱۳۵۵/٤/۳۰
تاریخ تولد(میلادی):۱۹۷٦/۷/۲۱
قد:۱۸۲ سانتی متر
وزن:۷۸ کیلو گرم
وضعیت تاهل:مجرد
شماره پیراهن در تیم ملی:۹
بازی ملی:۳۱
گل ملی:۱۱
اولین بازی ملی: قزاقستان
تیم های باشگاهی به ترتیب:
فتح، پاس، هامبورگ، بوخوم، بایرن‌مونیخ و هانوفر.

*** وقتی در آلمان هستی از اتفاقات فوتبال ایران با خبر می شوی؟**

** بله! متاسفانه در یک سال اخیر اتفاقات عجیب و غریب در فوتبال ما کم رخ نداد. تعلیق فوتبال ایران و حذف استقلال از لیگ قهرمانان آسیا دو نمونه کوچک این اتفاقات است. قصد بی‌احترامی به هیچ کس را ندارم اما، اگر بخواهم بدون رودربایستی بگویم، فکر می‌کنم که یک سال گذشته بدترین سال فوتبال ایران به لحاظ مدیریتی بود. من به یاد ندارم که چنین شرایطی بر فوتبال ایران حاکم شده باشد و این یک سال از لحاظ مدیریت ضعیف‌ترین مدیریت تاریخ فوتبال ایران بود.

*** فکر می‌کنید دلیل این ضعف مدیریت چیست؟**

** مهم‌ترین دلیل نداشتن رییس فدراسیون است. فدراسیون فوتبال ایران یک سال است که رییس ندارد و برای تیمی که در آسیا داعیه قهرمانی دارد به هیچ وجه خوب نیست که چنین شرایطی به وجود بیاید. این ضعف مدیریت فدراسیون را می‌رساند.

*** درباره قهرمانی سایپا با مربیگری علی دایی چه نظری داری؟**

** خب، این نکته بسیار خوبی بود. در گذشته شرایط خوبی وجود نداشت و قهرمانی‌های تکراری استقلال و پرسپولیس به فوتبال ما ضربه می‌زد، اما در این چند ساله می‌بینیم که تیم‌هایی مثل سپاهان، فولاد و سایپا قهرمان می‌شوند و این به دیگر تیم‌ها انگیزه می‌دهد. من به دایی تبریک می‌گویم که در نخستین سال مربیگری‌اش سایپا را قهرمان کرد. او فشارهای روحی فراوانی را تحمل کرد. از سویی دیگر استقلال هم می‌توانست به راحتی قهرمان شود. تغییرات مدیریتی که انجام شد صد در صد روی این تیم تاثیر گذاشت و ترسی را به دل بازیکنان و مربیان راه داد. پس از آن روحیه تیم افت کرد و در هفته‌های آخر هم قهرمانی را با دست خودش از دست داد.

*** پس معلوم است به خوبی لیگ ایران را دنبال می کنی دیگر از این لیگ چه می‌دانی؟**

** اگر اشتباهات داوری نبود استقلال اهواز هم می توانست قهرمان لیگ شود. پرسپولیس هم دیر جنبید و با آن شرایط بدی که داشت در نهایت سوم شد. به نظر من لیگ امسال چیزهای عجیبی داشت. قهرمانی سایپا و سقوط فولاد از این اتفاقات بود. امسال لیگ پرفراز و نشیبی داشتیم. یک روز استقلال ۱۲ امتیاز از پرسپولیس پیش بود اما، در پایان با یک امتیاز کمتر، چهارم شد، یا سایپا با چهار پیروزی در نیم فصل دوم قهرمان شد. معتقدم که جام جهانی و برنامه‌ریزی نامناسب بر لیگ ما تاثیر منفی گذاشت.

*** اگر علی دایی سرمربی تیم ملی شود حاضری زیر نظر او کار کنی؟**

** من با علی دایی هیچ گاه مشکلی نداشتم. شاید دایی با بعضی بازیکنان مشکلاتی داشت. اما، من و او هیچ برخوردی با هم نداشتیم. همیشه گفته‌ام علی دایی برای فوتبال ایران زحمات زیادی کشیده و این رسم جوانمردی نیست که او را بکوبیم. دایی برای فوتبال ایران زحمت کشیده و پیشکسوت من است و همیشه به او احترام می‌گذارم.

لطفا ورق بزنید

با زر خیلی کارها را می توان انجام داد ولی جوانی را نمی توان خرید ● رایموند

بقیه از صفحه قبل

*** برویم سراغ بحث انحلال تیم فوتبال پاس...**

** متاسفانه من پیش از حضور در آلمان در دو تیم فتح و پاس بازی کردم که هر دو منحل شدند. من از بچگی و زمانی که هم سن‌هایم طرفدار پرسپولیس و استقلال بودند، پاس را دوست داشتم و طرفدار این تیم بودم. بعدها هم پاس برای فوتبال من زحمت‌های بسیاری کشید و همین باعث شد تعصب خاصی نسبت به این تیم پیدا کنم.

*** خبر منحل شدن پاس را چگونه شنیدی؟!**

** اولین بار به وسیله SMS یکی از دوستان متوجه این موضوع شدم. در ابتدا فکر می‌کردم این یک شوخی است چرا که نمی‌توانستم باور کنم که می‌شود پاس را هم فروخت. با خودم گفتم چطور ممکن است تیمی با ۴۲ سال سابقه را هدیه کرد؟

نمی‌دانم با چه ستدلالی امتیاز باشگاه را واگذار کرده‌اند. گفته‌اند باید تیم‌ها خصوصی شوند تا این گونه دارای امکانات شوند. پاس جزو معدود تیم‌های کامل به لحاظ امکانات بود و هنوز هم برای من قابل قبول نیست که این تیم منحل شود. نمی‌دانم چگونه مسوولان بلند پایه ورزش و مسوولان سیاسی ایران اجازه می‌دهند چنین تیمی منحل شود.

*** برای تکرار نشدن چنین اتفاقاتی چه باید کرد؟**

** معتقدم فدراسیون باید قانون را عوض کند و اجازه ندهد که امتیاز تیم‌ها واگذار شود. این بزرگترین ضعف فوتبال ایران است. اگر فدراسیون چنین نکند، باشگاه‌ها باید اتحادیه‌ای تشکیل بدهند و از حقوق خود دفاع کنند. شخصیت فوتبال ایران بالا است و نباید آن را با بنگاه معاملاتی اشتباه بگیریم.

*** در حال حاضر وضعیت بدنی‌ات با توجه به فشارهای زیاد در فوتبال آلمان چگونه است؟**

** همانطور که می‌دانید، تمرینات بدنسازی در آلمان یکی از سخت ترین تمرینات در دنیا است. چراکه اساس فوتبال آلمان بر پایه قدرت بدنی بنا شده است. طی ۳ سال گذشته تمرینات سنگین و بازی های فشرده باعث خستگی زیاد من شده و باید بگویم که در این چند سال اخیر به هیچ عنوان استراحت نداشته ام. بازیکنان آلمانی در تعطیلات این فرصت را داشته اند که به استراحت بپردازند و در واقع با دور بودن از فوتبال، به ذهن، عضلات و بدن خود مدتی را به رفع خستگی بپردازند، اما متاسفانه این شرایط برای من به وجود نیامده است. شرکت در رقابت های مقدماتی جام جهانی و جام ملت‌های آسیا و همچنین خود رقابت‌های جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان به علاوه بازی های دوستانه فشار زیادی را بر بازیکنان وارد آورده و متاسفانه خود من در جام جهانی با مصدومیت نسبتاً شدید از ناحیه کمر مواجه شدم. این فشردگی بازی ها تنها باعث خستگی و بالاتر رفتن ضریب مصدومیت می شود.

کمی خودمانی‌تر با وحید

بزرگترین آرزوی هاشمیان این است:

ازدواج موفق با یک دختر خوب ایرانی!

*** وحید چند خواهر و برادر داری؟**

** من بچه آخر خانواده هستم و ۲ برادر و ۲ دختر بزرگتر از خودم دارم. یکی از برادرهایم نیز در دوران جنگ مفقود الاثر شده است.

***چگونه این اتفاق افتاد؟**

** اصغر، برادر بزرگ من خلبان هواپیمای جنگی بود. در سالی ۱۳۶۰ در یکی از عملیات ها هواپیمای او مورد اصابت گلوله های ضد هوایی عراق قرار می گیرد. بعضی ها می گفتند که او و هواپیمایش هر دو پودر شده اند و بعضی دیگر معتقد بودند ممکن است سقوط کرده باشد. به هر حال در این سالها هیچ خبر موثقی به ما نرسیده است و همچنان چشم انتظار او هستیم.

*** برادرت در آن زمان چند سال داشت؟**

** ۲۴ سال. غم از دست دادن برادرم ضربه روحی سختی به خانواده ما وارد کرد. یکسال بعد هم پدرم فوت کرد و مادرم را با کوله باری از مسوولیت تنها گذاشت. در آن زمان من ۶ سال بیشتر نداشتم، اما تا مدتها نمی توانستم مثل بچه های هم سن و سال خودم بازی کنم و بخندم.

*** پس مادرت برای تو و دیگر خواهر و برادرهایت پدری کرده است...**

** بله! نمی دانید در این سالها چه کشید. از یک طرف بایستی به تنهایی بار زندگی را به دوش می کشید و از سوی دیگر سعی می کرد طوری رفتار کند که ما بچه ها برای نداشتن پدر احساس ناراحتی نکنیم. گاهی وقتها که سختی زندگی به خانواده فشار می آورد، در نبود بچه ها و در تنهایی ساعتها گریه می کرد، اما وقتی ما می آمدیم، مدام می خندید و نمی گذاشت حتی یک لحظه غم به دل مان راه یابد.

*** چند وقت یکبار با مادرت حرف می زنی؟**

** زمانی که در آلمان هستم، هر شب با یکدیگر در ارتباط هستیم. اگر یک شب تماس نگیرم و یا او زنگ نزند، آن شب خوابمان نمی برد. هر بار هم که می خواهم برای بازی به شهری دیگر بروم به مادرم زنگ می زنم تا برایم دعا کند.

*** پس حسابی خودت را محتاج دعای مادرت می دانی...**

** ببینید، سالهای سال است که در آلمان بازی می کنم ولی خدا گواه است تا این لحظه حتی کوچکترین حاشیه ای نداشته ام و سرم توی لاک خودم است. من روزگاری در تیم پاس آرزو داشتم در ترکیب ثابت بازی کنم واکنون در بوندس لیگا هستم. می دانید این سیر صعودی نتیجه چیست؟ دعای خیر پدر ومادر.

*** در بین اعضای خانواده فقط تو ازدواج نکردی ای؟!**

** بله! راستش می خواهم در حال حاضر فقط به فوتبال بپردازم و پس از آن با خیالی راحت تشکیل خانواده بدهم. مادرم می گوید هر وقت اراده کنم، برایم به خواستگاری می رود.

*** چه دیدگاهی نسبت به ازدواج داری؟**

** به نظر من هر فردی باید همتای خودش را پیدا کند. به این دلیل هیچ سن مشخصی برای ازدواج قائل نیستم. یکی در سن ۲۰ سالگی لنگه خودش را پیدا می کند و دیگری هم در ۴۵ سالگی.

*** دوست داری از خارج زن بگیری؟**

** راستش را بخواهید، به هیچ وجه راضی نمی شوم با یک دختر خارجی ازدواج کنم.

*** چه آرزویی در زندگیت داری که به آن نرسیدی؟**

** ازدواج موفق با یک دختر خوب ایرانی!

***این همه علاقه به فوتبال دردیگر برادرانت هم وجود دارد؟**

** نه اصلاً! هیچکدام از برادر و خواهرهایم به ورزش علاقه ای ندارند. البته مادرم از ابتدا خیلی به فوتبال علاقه داشت.

*** می گویند عاشق غذاهای ایرانی هستی؟**

** بله! در آلمان سه – چهار تا رستوران ایرانی است که من بیشتر میهمان آنجا هستم. در میان غذاهای محلی هم در آلمان به سوسیس سفید بسیار علاقه دارم.

*** رمز موفقیتت را در چه می بینی؟**

** سخت کوشی، نظم در تمرین و زندگی شخصی و داشتن حس رقابت جویی. بدون حس رقابت جویی نمی توان موفق بود.

*** بزرگترین مشوق تو در زندگی؟**

** مادر عزیزم.

*** و یک پیام برای فردا...**

** زندگی مانند موج دریا می ماند که همواره در حال پایین و بالا رفتن است وفردا مال کسانی که همواره در هر شرایطی مردانه می ایستند، تلاش می کنند وامیدوار هستند ودر اوج، مغرور نمی شوند و آرام باقی می مانند.

علی کریمی: بعد از جام ملت‌ها تیمم را معرفی می کنم

بازیکنی که در بایرن مونیخ فصل خوبی را سپری نکرد، این روزها یکی از آماده ترین بازیکنان حاضر در اردوی تیم ملی است. آمادگی و انگیزه بالای علی کریمی، حتی کادر فنی را هم متعجب و صد البته ذوق زده کرده است. با کریمی هم در پایان یکی از جلسات تمرینی تیم ملی برای دقایقی هم صحبت شدیم:

*** یکی از لژیونرهایی که هنوز تیم بعدی اش مشخص نیست تو هستی! برای فصل بعد چه برنامه ای داری؟**

** هم اکنون با چند تیم در حال مذاکره هستم و پیشنهادهایی نیز مطرح است اما، فکر می‌کنم بعد از جام ملت‌ها تیم جدیدم مشخص شود.

*** این تیم جدید اروپایی خواهد بود یا مطابق شایعات قطری؟**

** اگر پیشنهاد خوبی از سوی اروپا ارایه شود قطعا آنجا را انتخاب می‌کنم. هم اکنون نیز از تیم‌های قطری و اماراتی و چند تیم دیگر پیشنهاد دارم و با توجه به شرایط تیم‌ها تیم آینده‌ام را انتخاب خواهم کرد.

*** ظاهرا نباید از حضور در بایرن مونیخ راضی باشی...**

** اتفاقا کاملا از حضور دو ساله‌ام در فوتبال آلمان احساس رضایت می کنم. در مجموع سال اول بسیار خوب بود اما، سال دوم چندان جالب نبود. با این حال خوشحالم که حضورم در آلمان به خوبی به پایان رسید. در ۳ بازی آخر در ترکیب اصلی تیم بودم و فکر می‌کنم عملکرد خوبی نیز در این مدت داشتم. تیم ما امسال شرایط خوبی نداشت و به همین دلیل طبیعی بود که برای من نیز فرصت چندانی پیدا نشود. قطعا حضور در بهترین تیم آلمان تجربه خوبی است که می‌تواند در آینده به فوتبال من کمک کند.

*** جام ملت های آسیا را چطور ارزیابی می کنی؟**

** این نفراتی که من در اردو می بینم قطعا پتانسیل قهرمانی در آسیا را دارند، اما بعضی مواقع حوادث اجازه نمی دهد یک تیم به آن چیزی که استحقاقش را دارد برسد. امیدوارم این حوادث در جام ملت های آسیا گریبانگیر تیم ما نشود.

مهدی مهدوی کیا: همه با انگیزه تمرین می کنند

مهدوی‌کیا اولین لژیونری بود که برای حضور در جام ملت های آسیا در اردوی تیم ملی حاضر شد. مهدی که قبل از حضور در تهران تکلیف تیم بعدی‌اش را مشخص کرد، در پایان یکی از جلسات تمرینی تیم ملی با حوصله به چند سوال ما پاسخ داد:

*** از انتقالت به اینتراخت فرانکفورت بگو...**

** حرف خاصی برای گفتن ندارم. فقط خوشحالم که قبل از آمدنم به تهران، تیم جدیدم مشخص شد. امیدوارم بتوانیم این فصل با ترکیبی از جوانان و بازیکنان با تجربه در اینتراخت فرانکفورت، نتایج بهتری را نسبت به سال گذشته کسب کنیم.

*** برای بسیاری از ایرانی ها، هنوز هم دلایل جدایی تو از هامبورگ مبهم است...**

** قضیه چندان پیچیده نبود. باشگاه قصد داشت کاهش هزینه دهد و من نیز به همین دلیل از باشگاه جدا شدم. من با این تیم و هوادارانش روزهای خوبی را سپری کردم، به همین خاطر همیشه دوست دارم هامبورگ موفق باشد.

*** تمرینات تیم ملی را چطور ارزیابی می کنی؟**

** خوشبختانه همه چیز خوب است و همه بازیکنان با انگیزه تمرین می کنند. کار اصلی ما حدود یک هفته است که آغاز شده و امیدوارم که بتوانیم مدت زمان باقی مانده تا شروع جام ملت‌ها شرایط خوبی را پیدا کنیم.

*** آیا امسال می‌توانیم قهرمان آسیا شویم؟**

** فکر می‌کنم قهرمانی در آسیا برای ما و مردم به یک آرزو تبدیل شده است. ما امسال تیم خوبی داریم و تلاش می‌کنیم که این آرزو را برآورده کنیم.

خطیبی به جام ملت‌ها می‌رسد

کادر پزشکی تیم ملی خیال امیر قلعه‌نویی را بابت حضور رسول خطیبی در جام ملت‌های آسیا راحت کرد. به گفته پرشکان خطیبی تمرینات خوبی انجام داده و مشکلی برای حضور در جام ملت‌ها ندارد.

نیکبخت دوپینگ نکرده است

اینکه گفته شده نیکبخت به دلیل مثبت بودن تست دوپینگ از تیم ملی خط خورده است، شایعه است، چون اصلا تستی گرفته نشده است و حذف وی نیز تنها به دلیل مصدومیت بوده است. این را پزشک تیم ملی فوتبال می‌گوید. نوروزی می‌افزاید: از گرفتن آزمایش MRI، مصدومیت نیکبخت تایید شده است. حتی دکتر ابراهیمیان نیز مصدومیت وی را تایید کرده است. او باید تا ۶ هفته استراحت کند و با این وضعیت نیز نمی‌توان او را برای جام ملت‌ها آماده کرد.

ادعای جالب قلعه نویی در یکی از تمرینات تیم ملی:

حمله به دروازه حریفان با ۶ بازیکن

با توجه به حرف های چند روز پیش سرمربی تیم ملی فوتبال، باید منتظر بازی‌های هجومی از تیم ملی در جام ملت‌های آسیا باشیم. قلعه‌نویی در پایان یکی از تمرینات تیم ملی و در تشریح وضعیت خطوط سه گانه این تیم، پس از تعریف وتمجید از دروازه‌بانان، مدافعان و هافبک‌ها زمانی که به خط حمله رسید گفت: در خط حمله تدابیر ویژه‌ای را در نظر گرفته‌ایم و سیستم ما به گونه‌ای خواهد بود که در زمان حمله با ۶ بازیکن به دروازه حریفان هجوم خواهیم برد.

غنا و جامائیکا حریفان تدارکاتی تیم ملی در روزهای ۶ و ۱۱ تیرماه هستند.

فولاد و راه‌آهن در فینال پلی‌آف

با وجود نیمه تمام ماندن یکی از ۲ بازی دیروز پلی‌آف، فولاد خوزستان و راه‌آهن تهران به عنوان تیم های فینالیست دیدار نهایی معرفی شدند. البته از مدت ها پیش و با برنامه ریزی غلط فدراسیون فوتبال مشخص بود که دو تیم دسته اولی توان رقابت با دو تیم لیگ برتری را نخواهند داشت.

شهرداری بندرعباس و تراکتورسازی تبریز پس از شکست مقابل پگاه گیلان و شیرین فراز کرمانشاه چیزی در حدود یک ماه بدون بازی تمرین کردند و تا حد زیادی از شرایط آرمانی دور شدند، اما راه آهن و فولاد به دلیل بازی در لیگ برتر بدون وقفه وارد بازی های پلی آف شدند و در پایان هم این دو تیم بودند که در هر دو یدار رفت و برگشت پیروز شدند.

به این ترتیب فولاد و راه‌آهن روز ۳۱ خرداد در ورزشگاه فولادشهراصفهان به مصاف هم می‌روند تا چهره تیم هجدهم لیگ برتر مشخص شود.

با گذشت زمان مردمان حکیم نمی شوند، تنها مردمان سالخورده از آنها پدید می آید

● مادام سوچین

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

عشق سنتی و اسباب آن

ابوالفضل زرویی نصرآباد

مثل سیگار و قرض و فالوده
تا جهان بوده، عشق هم بوده
لیک چون بوده قابل تفسیر
کرده آداب آن به کل تغییر
آدم از دوره حجر، کم کم
کرده بنیان عشق را محکم
تا که در عصر سنتی، به مرور
شده واقف ز عشق و مستی و شور
پاره‌ای کارهای نامعقول
هست در عشق سنتی معمول
پسری آتشی مزاج، اغلب
به لب چشمه یا که در مکتب
دختری نودمیده را دیده
دخترک هم به عشوه خندیده
پسر از طبع پرتلاطم خویش
رفته گردو شکسته با دم خویش
شده مانند قیس یا وامق
نه که یک دل، هزار دل عاشق
لیک از آن جا که چرخ مینایی
ندهد بی‌مگس به کس، چایی
این وسط، والدین آن دو جوان
مطلع می‌شوند از جریان
غالبا خانواده دختر
می‌نهد چوب لای چرخ پسر
یا که پیدا شود به شکل عجیب
غول ناخوانده‌ای به نام رقیب
چون شود چرخه بلا کامل
پسر بی‌نوا شود خل و چل
گرچه بیهوده می‌کشند ستم
این دو، آخر نمی‌رسند به هم
گر که تلخ است یا که غمگین است
آخر عشق سنتی این است

شوخی با مدیر کل!

حسین عبدی ــ گرگان

«گل می‌روید به باغ گل می‌روید»
می‌روید هر چند که شل می‌روید
با چشم بصیرت بنگر، سی سال است
مانند علف، مدیرکل می‌روید!

***

گیرم که نیای تو «دوگل» می‌باشد
یا جدهٔ تو زن «گوگول» می‌باشد
اینها همه کشک است، بگو در فامیل
یک تن ز شما مدیرکل می‌باشد؟

***

گویند که کوه سخت، شل خواهد شد
گویند که سنگ تخت، گل خواهد شد
باور بکنی یا نکنی، پس فردا
مستخدم ما مدیرکل خواهد شد!

دزد وقتی که باغ می‌دزدد!

مهدی جهانبخش - رفسنجان

دزد وقتی که باغ می‌دزدد
گوش را با دماغ می‌دزدد
آش را می‌خورد ولی گاهی
کاسه را داغ داغ می‌دزدد
دزد گاهی شریک قانون است
بار را با الاغ می‌دزدد
مهر مادر زن علیلم را
آخرین باجناق می‌دزدد
هرچه را جز کتاب می‌بینم
خلق ما بی‌سراغ می‌دزدد
خنده دارد که دزد کوچه ما
سال‌ها با چراغ می‌دزدد
دیده‌ام قالب پنیری از
دفتر شعر زاغ می‌دزدد
من مترسک کشیده‌ام اما
دارد او را کلاغ می‌دزدد!

صد سال اول

علی زراعت - مرودشت

اگر که آدمی بدبخت باشد
اگر عمری بدون رخت باشد
نباشد مشکلی، چون زندگانی
فقط صد سال اول سخت باشد!

ازدواج

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

گاز بده، بردار پاتو از رو کلاج
بزن بریم تو مبحث ازدواج...!
بذار داداش! قصه رو از سر بگم
از پدر و مادر دختر بگم
وقتی یه خواستگار میاد خونه‌شون
گرم میشه یه بارکی چونه‌شون
برای عقد و برا بعله برون
شرط و شروطه که می‌ریزن بیرون
قبل از اینا یه عالمه سین جینه
میگن که رسم خواستگاری اینه
میگن: دوماد چن تا سواری داره؟
بگین توی بازار یا اداره؟
اگه اداره‌جاتیه... زت‌زیاد!
جسارته، ما خوشمون نمیاد!
اگه ایشون راستکی کارمندن
ببخشینا... جایی نگین... می‌خندن
خواستگاری با شغل کارمندی؟
شتر رفته پی علاقه‌بندی
اگه تو بازاره... طلا فروشه
نیشم اگه داره واسه ما نوشه
بس که همه فیس و افاده دارن
اینجوری هی شرط و شروط می‌ذارن
هر کی میره دنبال خواستگاری
با این شرط و شروط میشه فراری
در میره فوری با پدر مادرش
نیگا نمی‌کنه به پشت سرش
دیگه نمی‌خواد کارو دنبال کنه
می‌خواد بره مجردی حال کنه
آی باباجون! که چن تا دختر داری
باید از این بهونه دس برداری
اگه از این فیس و افاده پر شی
دختراتو میندازی توی ترشی!
دوماد خوب تو این دور و زمونه
موهبته، خدا خودش می‌دونه
یادت رفته موقع ازدواجت
خواستگاریت، دهان هاج و واجت
یادت رفته موقع زن گرفتن
تموم دارایی تو: صد تومن
گیر نده به جوونای محله
همت و غیرت اگه باشه، حله
خواستگاری که مؤمنه و کاریه
وجودش از دوز و کلک عاریه
اگه در خونه تو زد، تتق تق
بگو: مبارکه، به امید حق!...

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداد وست

فروردین

در این روزها لازم است که محیط اطراف خود را شاد و زنده نگه دارید تا از عوامل منفی قابل پیش‌بینی دور بمانید و آنگونه که می‌خواهید حرکت کنید.

می‌دانم که احساس کسلی و سردرگمی می‌کنید، در حالیکه شرایط بر وفق مراد است و اگر خدشه‌ای هر چند ناچیز بر امورتان وارد شود، آن را هم می‌توانید با حرکات ریز و سنجیده خود برطرف سازید و طعم رضایت و خوشبختی را با تمام وجود بچشید که شما لایق آن می‌باشید.

در مورد آن مساله خاص که ذهن شما را در بیشتر زمانها اشغال می‌کند هم باید بگویم که بهتر است خنثی عمل کنید، چون گذشت زمان دلیل این نوع برخورد را به شما اثبات خواهد کرد.

اردیبهشت

دوست خوبم شما جزء افراد آزاد و خوش‌اقبالی هستید که امکان پرواز در اندیشه و اجرا کردن آن را دارا هستید و شرایط‌تان همیشه خاص و زبانزد می‌باشد، پس دلخوریهای ریز و کوچک از روزگار را نادیده بگیرید و اجازه ندهید که زندانی غم شوید که این می‌تواند برای شما بزرگترین تنبیه روزگار باشد.

نکته دیگری که باید به شما گوشزد کنم اینکه همیشه تکیه‌گاه امنی برای تکیه کردن دارید که امیدوارم از آن غافل نشوید و هم صدایی شما می‌تواند آرزوهای محال‌تان را هموار و آسان سازد.

خرداد

دوست عزیزم! از نصیحت و اندرزهایی که دریافت می کنید ناراحت و عصبی نشوید، چرا که شما می‌توانید با تجزیه و تحلیل مطالب تصحیح از آنها بهترین استفاده‌ها را ببرید. البته یاری گرفتن از افکار هنرنمایی خاصی می‌خواهد که شما آن را دارا هستید!

در ضمن طی این هفته لازم است، شنونده خوبی برای دوست همراهتان باشید، چرا که درددل و گفتگوی صمیمانه شما او را به آرامش باورنکردنی می‌رساند.

قرار ملاقاتی نیز خواهید داشت که می‌تواند منجر به امضاء سندی شود که بهتر است در موردش تردید به دل راه ندهید.

تیر

دوست خوبم! روزها و اوضاع و احوال را دریابید چون عمر دوباره‌ای نخواهید داشت که اینگونه فرصتها را از دست می‌دهید!

در ضمن گوشه‌نشینی و تنها داشتن آرزوی چیزی، برای بدست آوردن آن کافی نمی‌باشد بلکه ایمان داشتن به هدف و عمل به آن همت بالای شما را می‌طلبد که امیدوارم بتوانید اقدام جدی در این زمینه بکار بندید. نکته پایانی من به شما داشتن عشق بی‌قید و شرط به حضرت دوست و زندگی است که امیدوارم بتوانید آن را به اجرا درآورید.

مرداد

رازی در دل دارید اما اگر آن را با کسی در میان بگذارید دیگر راز نخواهد بود و ممکن است از کنترل شما خارج شود که امیدوارم در این مورد مرتکب خطای غیرقابل بخششی نشوید.

در مورد مسائل اقتصادی شما باید بگویم که دقت کنید تا ارباب پول خود باشید نه برده آن! و فکر بیش از حد در مورد این مسأله شما را به سوی مسائلی که از آن بیزار هستید سوق می‌دهد.

امکان سفر خوبی برای شما مهیا می‌باشد که می‌توانید لذت آن را ببرید و اعضاء خانواده را نیز به جشن خوشبختی میهمان کنید.

شهریور

نوید این را داشته باشید که دیگر دغدغه خاطری برای شما نمانده است که بخواهید نگرانش باشید، پس دست‌های پر از خواهشتان را به نشانه شکر بالا ببرید که بهتر از این برای هیچ کس ممکن نمی‌باشد.

دوست خوبم! سرنوشت شیرینی برای شما رقم خورده است که من نیز از همین حالا شادباش می‌گویم و امیدوارم که بتوانید الگوی خوبی برای دیگران باشید و ثابت کنید که تا رنج نبری گنج نبری!

در مورد عده‌ای که در اطرافتان هستند و شناخته شده بایدبگویم که بهترین کار رفتار از روی عقل و منطق است نه دل!

مهر

در پی رسیدن به هدفی هستید که در این روزها به آن خواهید رسید و البته به دنباله آن هم مراحل مختلفی را خواهید داشت که لازم است آن را پیگیری نمایید و بخش پایانی آن هم احتیاج به اعتماد نفس بالای شما دارد که امیدوارم تردید را کنار بگذارید.

خوب می‌دانم که به آراستگی ظاهر اهمیت زیادی می‌دهید، ولی دقت کنید که این مسائل برایتان تعیین کننده نباشد، چون موضوع‌های مهمتر دیگری وجود دارد که پشت صحنه را تشکیل می‌دهد و به مرور ظاهر می‌شوند!

آبان

مسابقه‌ای در کار نیست ولی نمی‌دانم، چرا از همین حالا خودتان را بازنده احساس می‌کنید و سکون اختیار کرده‌اید، در حالیکه این نوع رفتار اشتباه محض است و شادی دشمنان را به همراه می‌آورد. دوست خوبم! آستین همت بالا بزنید که این بهترین نوع آغاز می‌تواند باشد و می‌تواند در درون و بیرون‌تان غوغایی برپا کند که انجام آن از توان هر کسی خارج است.

نگرانی از سلامتی دوستی دارید که به جا می‌باشد، ولی فقط نگران بودن مشکلی را حل نمی‌کند و باید سعی کنید در حد توانتان کمک حال او باشید و یا حداقل احوال‌پرس تا تمدید روحیه را در پی داشته باشید.

آذر

از نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های روزگار دلگیر هستید و هراسان ولی فراموش نکنید که قدرت تقدیر بی‌انتهاست و صبر دوست بسیار! به او توکل کنید که گره‌گشاست، به خصوص برای شرایط خاص شما. دوست خوبم! تقسیم وظایف چه در محل کار و چه در منزل می‌تواند برای شما آرامش به همراه داشته باشد و بدانید در پی آن خبرخوشی نیز دریافت می‌کنید که قسمتی از آن نیز مربوط به مسائل اقتصادی است و روحیه شما را تغییر خواهد داد. البته ناگفته نماند که تمام اینها نتیجه تلاش‌های قبلی شماست و دور از انتظار نیست!

دی

دوست خوبم! حرف زدن زیاد همیشه مشکل‌ساز است و این باعث اتلاف وقت و آشکارشدن نقاط ضعف شما خواهد شد و این درحالی است که سکوت می‌تواند عاملی برای سخن گفتن دیگران با شما باشد و این روزها زمان مناسبی برای اقدام در این مورد، چون به زودی به وجود اینچنین شرایطی نیاز خود را احساس خواهید کرد.

در مورد مساله‌ای که تردید دارید و خودتان را بر سر دوراهی می‌بینید هم باید بگویم که اگر دقت و مشورت کنید، براحتی به هدف خواهید زد و مسیر اصلی پیش رویتان روشن می‌شود.

دوست عزیزم! بهتر است محیط و جو سنگین اطرافتان را با رفتارهای اصولی خود گرم و صمیمی نمایید.

بهمن

در میهمانی شرکت خواهید کرد که باعث شادی و رضایت اطرافیان و خود شما می‌شود و در این میان می‌توانید امتیازات خاصی کسب کنید و این خود می‌تواند مقدمه یک آشنایی و یا شروع خوبی در موردی خاصی باشد که امیدوارم آن را جدی بگیرید و البته بسیار مواظب باشید!

در مورد تغییر و جابجایی که پیش رو دارید، مقاومت نکنید، چون تمامی آنها به نفع شما تمام خواهد شد.

نکته پایانی این که به خوبی پیداست حس می‌کنید حقتان را پایمال کرده‌اند، در صورتیکه خودتان هم خوب می‌دانید که شما چنین اجازه‌ای را به هیچ‌کس نداده‌اید. پس با آرامش اوضاع را بررسی مجدد کنید تا آرامتر شوید.

اسفند

در مورد اهدافتان لازم است که تجدید نظر اساسی داشته باشید. تا بتوانید ناکامی‌های گذشته را (البته از دیدگاه خودتان) جبران سازید، چون مهمترین مسأله در زندگی رضایت شماست ولی برای رسیدن به این منظور نباید تک‌روی کنید چون توان مقاومت دربرابر فشارهای موجود را نخواهید داشت.

نکته پایانی هم اینکه طی این روزها دقت کنید تا گرفتار هوای نفس نشوید، زیرا عواقب آن برای شما غیرقابل جبران خواهد بود.

دروغگو همیشه در قسم خوردن افراط می کند • کورنی

یک دقیقه حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

هشدار به نوجوانان

دو زن ورزشکار که پسران جوان و نوجوان را اغفال و آنان را به خانه‌شان می‌کشاندند،دستگیر شدند.

چندی پیش ماموران پلیس ورامین در پی شکایت‌های متعدد اهالی یکی از محله‌ها، مبنی بر رفت و آمدهای مشکوک به خانه دو همسایه‌شان تحقیقاتی را در این رابطه آغاز کردند و متوجه شدند دو زن جوان که با هم همسایه هستند، در خانه خود دست به اعمال خلاف عفت عمومی می‌زنند و پسران نوجوان و جوان را به منزلشان می‌کشانند.

با مشخص شدن اعمال این دو زن ورزشکار ماموران در یک عملیات غافلگیرانه آنها را بازداشت کردند و پس از دستگیری دو زن جوان و اعتراف آنها به جرم خود از آنجا که هر دو متاهل و صاحب فرزند هستند، پرونده اتهاماتشان به دادگاه کیفری استان تهران ارجاع شد و رئیس شعبه ۷۷ بازجویی و تحقیقات از آنها را آغاز کرد. شیدا ۲۷ ساله در اعترافاتش گفت: من و ثریا علاوه بر همسایگی دوستی صمیمانه با یکدیگر داریم و برای ورزش با هم به یک باشگاه می‌رویم ما از چندی پیش تصمیم گرفتیم با پسران جوان و نوجوان رابطه برقرار کنیم. شیوه کارمان هم به این شکل بود که هر بار پس از خروج از باشگاه ورزشی سر راه خودروهایی که راننده‌های آنها پسرهای حدود ۱۸ ساله بودند قرار می‌گرفتیم و سوار اتومبیل آنان می‌شدیم و سپس با ریختن طرح دوستی آنها را اغفال می‌کردیم و به خانه‌مان می‌کشاندیم. ثریا ۲۸ ساله هم در ادامه صحبت‌های شیدا گفت: تاکنون بیش از ۸ پسر جوان را به این شیوه اغفال کرده‌ایم. پس از اعترافات دو متهم قاضی دادگاه آنها را روانه زندان کرد. و در ضمن دستور داد تا آزمایشات خون از آنها به عمل آید.

هم اکنون تحقیقات بیشتر در این رابطه ادامه دارد.

پزشکی و عاشقی

یک جراح ماهر، باقیمانده مدادی را که ۲۲ سال در چشم یک زن جا خوش کرده بود و او را عذاب می‌داد با موفقیت بیرون کشید.

هفته گذشته زن ۳۱ ساله‌ای به بیمارستان شهید لبافی‌نژاد تهران برای درمان افتادگی پلک بالای چشم راستش مراجعه کرد. دکتر پس از معاینه و سی‌تی‌اسکن چشم به وجود تکه چهار سانتی‌متری مداد در آن پی برد. بدین ترتیب پس از چند سوال و جواب از بیمار مشخص شد که بیمار در ۹ سالگی به زمین خورده بود و تکه مداد در گوشه چشمش فرو رفته است. در این مدت زن جوان علاوه بر افتادگی پلک، مشکل دو دیدی داشت و پزشک معالج به کمک اعضای گروهش به درد ۲۲ ساله زن جوان پایان داد.

اعتماد بی جا حادثه آفرید

اعتماد دختر ۱۴ ساله به خانواده دوستش او را در دام جوانی شیطان صفت گرفتار کرد.

چندی پیش دختر ١٤ ساله‌ای به نام «شیوا» به همراه مادرش به دادسرای امور جنایی تهران مراجعه کرد و گفت: چند روز پیش با مادرم دعوا کردم و به علت عصبانیت تصمیم گرفتم خانه را ترک کنم. قبل از خروج از خانه به دوستم زنگ زدم و او به من گفت که می‌توانم به منزل آنها بروم و مدتی آنجا باشم. من هم وقتی خیالم راحت شد که جایی برای خواب دارم بدون هیچ‌گونه فکری، وسایلم را جمع و به دور از چشمان مادرم خانه را ترک کردم. سپس با شیرین دوستم، قرار گذاشتم و همراه با او به خانه‌شان رفتم. زمانی که به خانه آنها رسیدم یک پیرزن و پیرمرد در منزل بودند که «شیرین» به من گفت پدر و مادرش هستند. ساعتی بعد ناگهان مرد و زن مسن خانه را ترک کردند و دوستم هم به بهانه خرید از خانه خارج شد. در این زمان مرد جوانی که «مرتضی» نام داشت به خانه آمد و به من حمله‌ور شد و مرا مورد آزار و اذیت قرار داد. با شکایت دختر نوجوان بلافاصله دستور جلب مرتضی صادر شد و ماموران اداره پنجم پلیس آگاهی تهران با تحت مراقبت قرار دادن منزل مورد نظر، پس از چند ساعت مرد جوان را شناسایی کردند و در ادامه طی تعقیب و گریزی کوتاه جوان جنایتکار به دام افتاد.

با دستگیری «مرتضی» که ۲۱ سال دارد تحقیقات قضایی از شاکی و متهم در دادسرای امور جنایی تهران آغاز شده است.

آخرین سقط به مرگ ختم شد

چندی پیش ماموران پلیس در جریان مرگ زنی که قصد سقط جنین داشت قرار گرفتند. بدین ترتیب ماموران در محل حاضر شدند. زن جوان «بیتا» نام داشت و شوهر بیتا که افسرده و بی‌حال بنظر می‌رسید به ماموران گفت: همسرم را برای سقط جنین به این مطب آورده بودم و پزشک معالج نیز از من رضایتنامه گرفت و همسرم را به اتاق عمل برد. من هم بیرون منتظر ماندم. چند دقیقه بعد دیدم به همسرم تنفس مصنوعی می‌دهند. لحظاتی بعد پزشک از اتاق خارج و به اتفاق پرستارش متواری شد. بررسی‌های پزشکی نشان داد، «بیتا» به خاطر تزریق بیش از حد داروی دیازپام جان باخته است و پزشکی که دست به چنین کاری زده سه سابقه سقط جنین غیرقانونی دیگر نیز دارد.

پلیس پس از تحقیقات موفق شد پزشک جراح و زن ماما را که همراه او بود شناسایی و دستگیر کند و سرانجام پس از انجام بازجویی‌ها، این دو مجرم شناخته شدند و دادگاه عمومی پزشک جراح و ماما را هر کدام ۵۰ درصد مقصر شناخت و به پرداخت ۵۰ درصد دیه یک زن مسلمان و جنینش محکوم کرد. دادگاه همچنین پزشک جراح را با توجه به سه فقره سابقه‌ای که داشت، به ٦ ماه حبس تعزیری و زن ماما را به یک ماه حبس محکوم کرد، اما دو متهم به این رأی اعتراض کردند و درنهایت شعبه ۳۹ دادگاه تجدیدنظر پس از بررسی دقیق پرونده و استماع دفاعیات متهمان رأی دادگاه بدوی را تایید کرد.

خواب مرگ!

کارگر بدشانسی که بیل مکانیکی را برای محل خواب شبانه انتخاب کرده بود در زمان عملیات خاکبرداری زیر آوار جان سپرد. بنا به این گزارش صبح یکی از روزهای هفته گذشته کارگران درحال انجام عملیات خاکبرداری در میدان جهاد ابتدا اتوبان قم با جسد مردی روبرو شدند که خود از کارگران آن ناحیه بود. پس از بررسی علت فوت «نصرالدین» کارگر ۳۲ ساله افغانی مشخص شد که وی شب قبل برای خواب به داخل بیل مکانیکی رفته و درحالی که وی هنوز در خواب عمیق صبحگاهی به سر می‌برد عملیات خاکبرداری آغاز شد و در اثر ریختن مقادیر زیادی خاک بر پیکر این کارگر نگون‌بخت وی جان سپرد. هم‌اکنون پرونده فوت «نصرالدین» در دادسرای امور جنایی تهران برای شناسایی مقصران احتمالی در دست بررسی است.

توضیح در مورد مطلب بر سر دو راهی

محمدرضا لطفی

این هفته و در این صفحه قرار بود داستانی با نام «پشت نقاب شب» که سرگذشت زنی به اسم مهری بود را چاپ کنیم. داستان نوشته شد و حتی صفحه‌بندی گردید، اما در آستانه چاپ، به یکباره یک اتفاق افتاد و آن هم اکران و سپس بلافاصله توزیع و پخش غیرمجاز CD فیلم نقاب و جنجالهای پیرامون آن که خود شما بهتر از بنده در جریان آن هستید. نمی‌دانم بگویم خوشبختانه یا متاسفانه ماجرای <پشت نقاب شب> از لحاظ موضوعی شباهتهایی با فیلم داشت و از این‌رو ماجرا را با سردبیر محترم درمیان گذاشتم و درنهایت تصمیم بر آن شد برای اینکه کیفیت این مطلب حفظ شود و متهم نشویم که داستان بر سر دوراهی با نگاهی به این فیلم نوشته شده است، در آخرین لحظات چاپ مجله سرگذشت مهری از صفحه‌های تایید شده حذف گردید.

در همین جا نگارنده صمیمانه از مهری عذرخواهی می‌کند و امیدوارم او هم شرایط مجله را درک کند و عذر تقصیر ما را بپذیرد.

با این توضیح اعلام می‌کنم که هفته آینده به ماجرای پرپیچ و خم خواننده دیگری در این صفحه خواهیم پرداخت.

در ضمن آن دسته از عزیزان و خوانندگان محترمی که دچار مشکلی هستند و درواقع بر سر دوراهی گرفتار شده و تمایل دارند که با چاپ ماجرایشان از مردم کمک فکری بگیرند می‌توانند با ارسال نامه و یا تماس با روابط عمومی مجله و دادن شماره تماس در این صفحه حضور پیدا کنند.

نکته دیگر اینکه این دسته از عزیزان یقین داشته باشند که داستان به‌گونه‌ای طراحی خواهد شد که هیچ کس قادر به شناختن صاحب سرگذشت نباشد، ضمن اینکه در همه موارد از اسامی مستعار استفاده خواهیم کرد. پس منتظر نامه‌ها و تماس شما عزیزان هستم و باز هم به علت عدم چاپ داستان این شماره از شما و خانم «مهری – س» عذرخواهی می‌کنم.

در پناه حق، یاعلی مدد

پاسخ بر سر دوراهی شماره ۳۲۷۸ داستان «فریاد زیر آب»

سلام، باز هم دست تک تک شما عزیزان را می‌فشارم که تا این حد مرا با نامه‌ها و تماس‌هایتان شرمنده می‌کنید. قبل از بازگو کردن سرنوشت نفسیه نکته‌ای را می‌خواهم ذکر کنم. متاسفانه در تمام بر سر دوراهی‌هایی که تا امروز چاپ شده و شخصیت اول آن دختر است هر بار چند نامه از آقایان مختلف به دستم رسیده که در آنها از راوی ماجرا خواستگاری کرده‌اند و یا شماره تلفن داده‌اند که وی با آنها تماس بگیرد. در همین جا عاجزانه از تمام عزیزان خواننده تقاضا می‌کنم که از این کار پرهیز کنند و در نامه فقط راهنمایی و نظرات خود را بازگو نمایند.

و اما سرنوشت نفیسه یکی از تلخ‌ترین پاسخهایی است که می‌نویسم، اکثر شما عزیزان در نامه‌هایتان پیشنهاد داده بودید که بهتر است نفیسه ماجرا را با مادرش درمیان بگذارد و از او کمک بخواهد، او هم چنین کاری کرد، ولی مادرش دستش به هیچ جا بند نبود و درنهایت پدر نفیسه از طریق همسرش از جریان آگاه می‌شود و دچار جنونی شدید می‌گردد و نفیسه را آنقدر کتک می‌زند که دختر بیچاره به حالت کما می‌رود. امروز که این سطرها را برایتان می‌نویسم نفیسه در بیمارستان بستری است و پدر نفیسه هم از بهروز شکایت کرده و پرونده‌شان در دادگاه در جریان است و فعلاً بهروز به قید ضمانت آزاد می‌باشد. عاقبت این ماجرا را نمی‌دانم فقط از شما خوانندگان می‌خواهم که برای نفیسه دعا کنید، همین!

***

نامه برتر به انتخاب سرکار خانم مهوش صارمی کارشناس ارشد روانشناسی:

نامه برتر داستان **فریاد زیرآب** به خاطر لحن سرشار از احساس و پرهیز از جملات ادبی و کلیشه‌ای و راهنمایی درست و بیان احساسات بی‌واسطه و تذکر به عظمت خداوند و مهربانی او به آقای **شهریار محمدی** از زنجان تعلق می‌گیرد.

خوانندگان عزیز توجه داشته باشند که اگر فردی چهار بار نامه‌اش به عنوان نامه برتر معرفی و انتخاب شود، از سوی مجله صاحب یک سکه بهار آزادی خواهد شد.

از نامه‌ها و تماس‌های شما عزیزان سپاسگزارم:

صادق ربانی از تبریز، فاطمه کیخسروی از تهران، رها و مهیا و شیرین از تهران، م – باقری از تهران، هفتنی از اردبیل، کاوه کاشانی از کرج، فرشته – ه' از تهران، محمدحسین رضایی از استان سیستان و بلوچستان، بسیجی از یزد، خشایار عزیزی‌فر از اردبیل، هاشمی از خرمشهر، سیدعلی بوتیمار از تهران، زهرا لطفی‌نیا از رشت، خانم کاظمی از ورامین، مهدیه اصغری از مازندران، منوچهر نفیسی از تهران، شهیار محمدی از زنجان، طیبه فرهادی از قم، سیدمحمد حجازی از قم، عزت رحیمی نجف‌آبادی از اصفهان، غلامرضا صفری از اصفهان، جعفر سینایی مفرد از اهواز، کیوان صبوری از تهران، فریده معصومی از مشهد مقدس، سپیده ساوجی از شیراز، سمیرا گلکار از بوشهر، خدایار محمدخانی از سنندج، فرهاد خلف‌بیگی از شیراز، مهتاب بوریان از تهران، کامبیز بیرشک از آبادان، سیامک اسکویی از ارومیه، جواد بیدگلی از اراک، آزاده سیفی از اهواز، احمد کمالی از تهران، فریبا استوار از اصفهان، رضا مال‌میری از مشهد مقدس، بهنام طباطبایی از کلارک، رضا مقدسی از تهران، ساناز آزادمهر از کرمان، غلامرضا صادقی از شهرکرد.

نکته‌های طنزآمیز

حمید – ب

◇ پا به ماه

خانم پا به ماه به شوهرش: عزیزم، موافقی اگر بچه‌مون پسر بود، اسم پدر من را رویش بگذاریم؟

شوهر: موافقم، ولی اگر دختر بود چی؟

خانم: اسم پدر تو را می‌گذاریم!

◇ درس

– ببین، اگر بخوان دنیا را بده به تو، چه کار می‌کنی؟

– بهشون می‌گم نمی‌خوام، می‌خوام درس بخونم!

◇ معتادی

دو معتاد در گوشه‌ای دراز کشیده بودند. یکی از آنها خمیازه‌ای کشید. معتاد دومی در همان حال گفت: داداش، حالا که دهنت‌رو باز کردی بی‌زحمت این اصغر مارو هم صدا بزن!

◇ تمساح

طرف به دوستش می‌گه: من یک تمساح پیدا کردم، چی کارش کنم؟

دوستش می‌گه: ببرش باغ وحش.

فردا رفیقش می‌پرسه: بردیش؟ طرف می‌گه: آره! امشب هم می‌خوام ببرمش سینما!

◇ پل

یارو می‌ره بالای پل عابر پیاده و داد می‌زنه: حالا من نفهمم، آخه شما اینجا رودخانه می‌بینید که اومدین روش پل زدین؟!

◇ بازگشت

اولی: راستی کجا داری میری؟

دومی: دارم برمی‌گردم!

◇ پلیس

الو، آقای پلیس: بفرمایید جانم!

آقای پلیس، پدال گاز، پدال ترمز، پدال کلاج، دنده، فرمان و جلو داشبرد ماشین منو دزدیدند!

پلیس: خب برو صندلی جلو بشین!

◇ اتوبوس

طرف سرش می‌خوره به میله وسط اتوبوس، جابه‌جا ولو میشه کف اتوبوس.

بعد از چند لحظه، چشماشو باز میکنه و مردمی‌رو که ایستادن و میله‌رو گرفته‌اند، می‌بینه. می‌گه: ولش کنین، ببینم چی میگه!

◇ معلم کلاس

معلم به شاگرد: الفبای فارسی را بگو ببینم.

شاگرد: الف – ب – پ – ت – ث – چهار – پنج – شش

معلم: بسه، بسه نخواستیم. انگلیسی بگو!

شاگرد: ای – بی – سی – چهل – پنجاه – شصت

معلم: بسه بابا، اینم نخواستیم، یونانی بگو!

شاگرد: آلفا – بتا – سه تا – چهارتا – پنج تا.

همیشه حق با کسی نیست که بهتر سخن می گوید ● مثل آفریقایی

نقاشی های شما

یوسف فیض

امیرحسین سلطان شاه کلاس چهارم

آیلین کریمیان ۷ ساله از شهری

اشکان یادآور ۷ ساله

سامان مجیدی کوهبنانی

محمدرضا زکی زاده از کرج

محمد غیاثوند

محمد صالح آبادی از فهرج

حسین مسافری ۱۱ ساله از گیلان

محمدامین ملازاده ۵ ساله

غزاله مقصودی

شاهین محمدی ۹ ساله

گلناز عبدی ۶ ساله از گرگان

احسان بُش
۱۰ ساله

حسین جعفری کلاس چهارم

کیارش عظیمیان کلاس دوم

ملیکا عباسی
۸ ساله

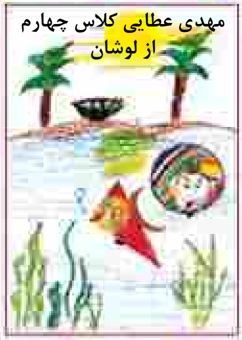
مهدی عطایی کلاس چهارم
از لوشان

آناهیتا
عطایی

علی حبیب زاده
۸ ساله از رشت

نسترن مهدوی کلاس اول

عطیه عابد ۳/۵ ساله
از رشت

نازنین فاطمی
از بم

ستاره مرشدی ۷ ساله

طناز کنی
۸ ساله

نازنین نجم آبادی ۶ ساله

محبوبه مستعلی زاده
کلاس اول از بردسیر

محمدرضا کریمی
۸ ساله از اراک

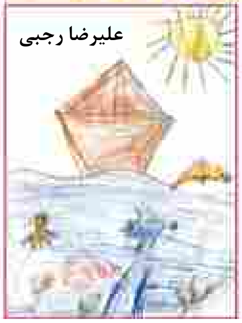
علیرضا رجبی

شبنم شهابی

فاطمه میرزایی

احسان عشیری
۸ ساله از نکا

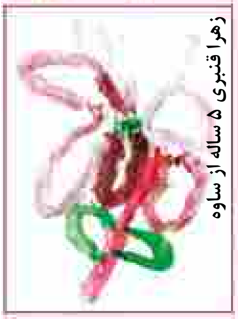
زهرا قنبری ۵ ساله از ساوه

مرضیه مینایی
از مهرشهر

مسیحا فهرجی از فهرج

کرم امگا -۳

[illegible]

غنی شده از اسیدهای چرب امگا -۳

(لینولئیک اسید و لینولنیک اسید)

[illegible]

[illegible]

مرطوب کننده، نرم و لطیف کننده پوست

[illegible]

مناسب برای کلیه پوستها

بتیس

[illegible]

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری

OMEGA-3

[illegible]

جشنواره توت فرنگی LG

زمان جشنواره: تا میلاد حضرت فاطمه (س) و روز مادر (۸۹/۳/۱۳) تمدید شد

با خرید محصولات خانگی الجی
در جشنواره ویژه شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

جشنواره تا روز مادر
تمدید شد

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان ۰۲۱۰-۸۳۷۳۳۰

بانوی ایرانی، لایق بهترین هاست